

یافتن
حقیقت

در دنیایی از
دیدگاه‌ها

آدمت

لیزا بیور

نویسندهٔ پرفروش نیویورک تایمز

دوستان گرامی؛

می‌خواهم شما را در سفر به «کوه مقدس خدا» همراهی کنم؛ جایی که نه تنها استوار ماندن در حقیقت و محبت خدا را یاد می‌گیرید، بلکه جایی که می‌توانید آدامنت شوید - اشخاصی جنبش‌ناپذیر، مصمم و استوار.

اکنون زمان آن است که در مورد محبت و حقیقت، دیدگاهی تزلزل‌ناپذیر بیابیم. خدا محبت است. خدا حقیقت است. محبت و حقیقت، هر دو لایتنای هستند و فراسوی ایده‌ها و گرایش‌های مدرن ما پیش می‌روند.

برنامه خدا زمانی برایمان آشکار می‌گردد که در او زندگی می‌کنیم، و آنجاست که ساخته می‌شویم و شکل می‌گیریم. دعای من این است که در مسیح - سنگ زاویه خود- مطیع باشید. شما به شباهت آدامنت تراشیده شده‌اید.

وفاداران‌ه بایستید. در راستی بایستید. استوار بایستید.



لیزا

LisaBevere@ymail.com



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org

دوست عزیز؛

دعا می‌کنم در مسیر تعقیب حقیقت، محبت را کشف کنید.
در جهانی متخاصم، برای لطیف بودن مانند شکوفه و
زمخت بودن مانند الماس،
باید شجاعت به خرج دهید.
وفادار بمانید. بر حقیقت پافشاری کنید.
در کلام و عمل، طریق آن صخره که پناهگاه ماست را
نورانی کنید.
با اعتماد به نفس پیش روید. شکست نخواهید خورد،
چون از دل آن سنگ شکست ناپذیر تراشیده شده اید.

آدامنت

دیگر کتاب‌های لیزا بیون:

بی‌رقیب

دختران شمشیر به دست

برخاستن ماده شیر

مبارزه به سبک زنانه

دختران را بوسید؛ بوسه‌ای که اشک آنها را درآورد

آدامنت

یافتن
حقیقت
در دنیایی از
دیدگاهها

لیزا بیور

Adamant by Lisa Bevere, Farsi

© 2019 Messenger International

www.MessengerInternational.org

Originally published in English as Adamant

Additional resources in Farsi by Lisa Bevere are available

for free download at: www.CloudLibrary.org

To contact the author: LisaBevere@ymail.com

آدامنت، نوشته لیزا بیور، ترجمه فارسی

© 2019 Messenger International

www.MessengerInternational.org

عنوان اصلی کتاب به زبان انگلیسی: Adamant

منابع الحاقی به زبان فارسی توسط لیزا بیور به صورت رایگان در سایت زیر در

دسترس است:

www.CloudLibrary.org

راه‌های تماس با نویسنده: LisaBevere@ymail.com

فهرست

۹	قدردانی	
۱۱	آدامنت	۱.
۳۱	صمیمیتِ آدامنتی	۲
۵۱	آدامنتی استوار	۳.
۶۳	آدامنت در محبت	۴.
۸۳	آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم	۵.
۱۱۳	آدامنت در تنفر	۶.
۱۴۳	آدامنت برای حقیقت	۷.
۱۵۵	آدامنت در کلام	۸.
۱۸۱	تغییر شکلِ آدامنت	۹.
۲۰۹	آدامنت در قدوسیت	۱۰.
۲۲۷	من آدامنت هستم	۱۱.
	ضمیمه ۱ -	
۲۴۱	آیات مرتبط دیگر با فصل ۶	
	ضمیمه ۲ -	
۲۴۵	دروسی از امثال و کتاب جامعه	

قدردانی

خاخام برایان بیلکی: برای بینش نبوتی و استادانه از شما ممنونم.
اسکات لیندزی: همواره به من کمک کرده‌ای تا هوشمندانه عمل
نمایم.

آندره دوئرینگ: کار کردن با تو همچون یک رویاست.
تیم مسنجر اینترنشنال: بدون شما انجام این کار، ممکن نبود.



آدامنت

”به صخره‌ای که از آن گرفته شدید نظر کنید،
به آن معدنِ سنگ که از آن تراشیده شدید.“
(اشعیا ۵۱: ۱)

بیش از یک سال بر این آیه تأمل کردم و مفهوم این صخره، مفهوم این سنگ - این آدامنت، مرا اسیر خود کرد. ما می‌دانیم ”آدامنت“ به معنای استوار، نفوذناپذیر، تسلیم‌ناپذیر و تزلزل‌ناپذیر در عقیده یا موضع خود است. و همین‌طور واژه آدامنت برای بیان میزان لجاجت و سرسختی نیز شهرت یافته است. اما صفات و قیدهایی که معمولاً آنها را مربوط به کلمه آدامنت می‌دانیم، معنای اصلی این کلمه نیستند. آدامنت در آغاز، به عنوان یک اسم و به طرق مختلف همچون یک رویا خود را نمایان ساخت. مفهوم آدامنت بیشتر سابقه‌ای باستانی و اسطوره‌ای دارد. اوایل آدامنت را به عنوان سنگ می‌شناختند. تصحیح: آن را سنگی ناشناس می‌دانستند. پیش فرض وجود این سنگ خیالی، نخست توسط یونانیان

باستان طرح شد. این سنگ وقتی به وجود آمد که ریاضیدانان، فلاسفه، و عرفا وجود سنگی را متصور شدند که پیوستگی بی‌مانند و مستحکم بین اجزای خود دارد و همچنین نفوذ و شکست را نمی‌پذیرد. این سنگ تهی از منفذ و یکپارچه است، در نتیجه فرای تصور، مستحکم و در عین حال بی‌نظیر است.

این سنگ به خودی خود توان جذب و دفع اشیاء را دارد. جذب می‌کند و جذب نمی‌شود، چون مثل آهنرباست ولی حرکت ناپذیر است. این سنگ در مقابل نور، عکس‌العملی منحصر به فرد نشان می‌دهد. به این خاطر که تشعشعات را جمع می‌کند و جهت پرتو آنها را تغییر می‌دهد. آتش، توان نفوذ به پوسته آن را ندارد و حتی اگر در مجاورت آتش قرار گیرد، در صورت لمس آن، دمایی معمول دارد.

ویژگی‌های ذکر شده، محدود نظراتی هستند که در مورد گوهر آدامنت مطرح شده‌اند. بخش مشکل‌زا، کشف کردن آن بود. آیا در دل تاریک زمین یافت می‌شود؟ آیا چنین سنگی از آتش زاده و از دل آتشفشان‌ها می‌شود؟ یا آیا این سنگ عجیب در اعماق دریا پیدا می‌شود؟ آیا خدایان شایستگی افراد را با این سنگها پاداش می‌دهند؟

یونانیان این سنگ ناشناس را "آدماس" نامیده‌اند، که بهترین معادل آن "شکست ناپذیر" است. و اگرچه مدرکی دال بر وجود آدماس در دست نبود، آنها در رویا طرق استفاده از آن سنگ شکست‌ناپذیر را یافتند.

آنها می‌توانستند از این سنگ، سلاح‌های بسیاری بسازند. شمشیر، تبر، چاقو و سپرهایی از بطن آدماس تراشیده می‌شد که شکست بر خود نمی‌دید. باریکترین پیکان‌ها از آدماس تراشیده می‌شود که به سخت‌ترین اهداف نفوذ می‌کرد. زره چطور؟ جنگجویانی که زرهی از آدماس بر تن داشتند، شکست‌ناپذیر به حساب می‌آمدند. تاریکی آنها را متوقف نمی‌کرد، چون تشعشعات را جذب خود کرده و هنگام بازتاب، چشم دشمنانشان را کور می‌کرد و این سنگ راه آنها را به سوی پیروزی می‌گشود.

باور به این سنگ، چنان مجاب‌کننده بود که نظریه وجودی‌اش

در سراسر اروپا پراکنده شد، تا وقتی که به سواحل بریتانیای کبیر رسید. آنجا بود که واژه "آدماس" تبدیل به آدامنتی شد که امروزه ما می‌شناسیم.

مردم تصور کردند که با کشف الماس در سال ۴۰۰ بعد از میلاد در هندوستان، بالاخره آدامنتی را که سال‌ها به دنبالش بودند، کشف کرده‌اند. قدرت هیچ سنگی با الماس قابل مقایسه نیست. هر سنگی را که در نظر داشته باشید، در آتشی با درجه حرارت پایین‌تر از نیرویی که الماس آدامنت در آن شکل گرفته، تشکیل شده است. این سنگهای قیمتی، در رحم شعله‌ای چنان فروزان و فشاری فراوان شکل گرفته‌اند که اجزای ناخالص آنها تبخیر شدند و فقط یک عنصر از آن همه باقی مانده است: کربن، عنصری که به شکل کریستال‌های الماس به هم پیوند خورده.

قرنها کلمه آدامنت و الماس یک معنی را به همراه داشتند و به جای یکدیگر به کار می‌رفتند تا شکست‌ناپذیری، تغییرناپذیری و تباهی‌ناپذیری را توصیف کنند. شاهزاده واعظان، "چارلز اسپرجن" و پیوریتن^۱ افسانه‌ای "جان بانیان" سخن زکریای نبی را در مورد وضعیت دلی که سخت‌تر از سنگ خاراست و کلام خدا قادر به رخنه بدان نیست، پژواک بخشیدند:

"دل‌های خویش را همچون سنگ خارا [آدامنت] ساختند مبدا شریعت و کلامی را که خداوند لشکرها به روح خود به واسطه انبیای پیشین فرستاده بود، بشنوند. پس خشم عظیمی از جانب خداوند لشکرها صادر شد." (زکریا ۷: ۱۲)

در ترجمه قدیمی از این آیات، الماس را جایگزین آدامنت کرده است:

"بلکه دل‌های خویش را (مثل) الماس سخت نمودند تا شریعت و کلامی را که یهوه صباوت به روح خود به واسطه انبیای سلف فرستاده بود، نشنوند. بنابراین خشم عظیمی از جانب یهوه صباوت صادر شد."

۱: پروتستان‌های طرفدار ساده زیستی مراسم و زندگی کلیسایی و سختگیر مذهبی و اخلاقی
Puritan

اواخر سال ۱۷۰۰ دانشمند فرانسوی به اسم "آنتوان لوویر" کشف کرد که الماس با قرار گرفتن در معرض میزان مشخصی از گرما و اکسیژن بخار می‌شود. در نتیجه این کشف، کلمه الماس و آدامنت، دیگر ربطی به هم نداشتند و تلاش برای یافتن آدامنت فناپذیر، جنبش‌ناپذیر و شکست‌ناپذیر کمرنگ شد. اما آن واژه، همچنان به عنوان توصیفی از آنچه که هرگز واقعیت نبود، باقی ماند. انسان همواره رویاهای خود را می‌بافد. سنگ با ارزشی که در نوشته‌های "جی. آر. تالکین"^۳ دیده می‌شود، به نظر تاییدی بر خاستگاه اسطوره‌ای آدامنت باشد. بیش از دو هزار سال، مردم به دنبال آدامنت گشتند و آن را نیافتند.

و با این وجود من متعجبم که ...

خاستگاه این کاوش چه بود؟ آیا مفهوم آدامنت، بذر الهامی است که خداوند آن را کاشته؟ چرا باید رویایی را بافت که هنوز چشمی آن را ندیده و چرا باید به سراغ چیزی ناشناس برویم؟ آیا این سنگ در میان ماست، ولی همچنان ناشناخته باقی مانده ؟ شاید هرگز قرار نبود آدامنت کاربردی

جنگی و نابودگر داشته باشد، بلکه می‌بایست ابزاری جهت پناه و تدارکات باشد؟ آیا سنگی که به دنبال آن هستیم نباید پذیرای همه باشد؟ آیا ممکن است آدامنتی که من از آن سخن می‌گوییم درون ما پنهان شده باشد؟ در دنیایی که حقیقت طبق مد روز و فرهنگ متداول تغییر می‌کند و می‌لغزد، آیا عالی

نیست صاحب چیزی استوار، جنبش‌ناپذیر، شکست‌ناپذیر، و تغییرناپذیر باشیم؟

شاید این تفکرات فقط طرح سوالاتی ابلهانه درباره سنگی خیالی

آیا آدامنت بر آن
نیست که نهفتگی
وجود ما را
استخراج کند؟

Antoine Lavoisier ۲

J. R. R. Tolkien ۲

هستند. نهایتاً ما در دورانی زندگی می‌کنیم که دیگر کسی به دنبال سنگهای قدرت نمی‌گردد. ما واقع‌گرایانی هستیم که دریافته‌اند ستارگان چیزی جز بخاری درخشان نیستند. ما بر روی ماه سترون قدم گذاشته‌ایم و کاوشگرانی را به اعماق شکاف‌های تاریک کف اقیانوس فرستاده‌ایم. ما از آنچه زمانی منشا الهام بود، رازها را زدوده‌ایم.

با وجود اینکه از ترس و احترام عاری شده‌ایم، همچنان پیراهن سردرگمی و قیاس را بر تن داریم.

زندگی تحصیل‌کردگان، فاقد هدف و فرصت است.

ما خود را اسیر نظام پولی و اعتباری‌ای کرده‌ایم که برای به دام

انداختن خریداران در بدهی طراحی شده است.

نظام سیاسی‌ای که پدران ما برای متحد کردن مردم بنا نهاده بودند،

حالا باعث انفصال ما شده است.

شبکه ارتباطی ما گسترده است، ولی روابط ما سطحی و تهی از

صمیمیت هستند.

ما برگزیده ایم تا تبدیل به آن چیزی شویم که انجام می‌دهیم، و

همچنان ناراضی هستیم.

ما از تکنولوژی استفاده می‌کنیم تا به کسانی سنگ پرتاب کنیم که

هرگز آنها را ندیده‌ایم.

وقتی حقیقت آبی می‌شود، ما ارتباط خود را با پاسخ‌هایی که

بزرگتر و وسیعتر از ما هستند، از دست می‌دهیم.

حقیقت اصلی، صخره است. آدامنت. تجزیه‌ناپذیر. جنبش‌ناپذیر.

شکست‌ناپذیر.

عیسا حقیقت است. و من می‌گویم عیسا همان آدامنت است.

عیسای آدامنت

هیچ سنگی که زاده زمین است، قادر به رویارویی با "سنگ زنده"

نیست. هر آنچه یونانیان و عرفا به دنبالش بودند، در عیسای مسیح

تحقق یافت. او صخره، سنگ زاویه و آدامنتی است که مدتها منتظرش بودیم. تنها مسیح سنگی تغییرناپذیر است که می‌تواند هر امری را تغییر دهد. این سنگ اعصار، میان ما اسکان یافته است. وقتی فرزندان اسرائیل آواره بیابان بودند و همه چیز تعقیبی عبث به نظر می‌آمد، موسا حضور این صخره را اعلام کرد:

"اوست صخره و کارهایش به کمال،
راههایش، جملگی انصاف.
او خدای امین و بر کنار از بیداد،
عادل است او و هم درستکار." (تثنیه ۳۲: ۴)

بعد از گذراندن دورانی در بیابان، داود برای فرا رسیدن روز رهایی خود نزد خداوند فریاد برآورد:

"ای خداوند، ای قوّت من، تو را دوست می‌دارم. خداوند صخره من
است، دژ من و رهاننده من؛ خدایم صخره من است که در او پناه
می‌جویم؛ او سپر من است، شاخ نجات و قلعه بلندم." (مزمور ۱۸: ۲)

واژه عبری که در عهد عتیق برای صخره استفاده شده، به معنای "پناهی دست نیافتنی" است. آن صخره، قوت ما و جای پایی مطمئن در جهانی آغشته از سنگ نماهاست. عیسا هنگامی که دشمن می‌خواهد ما را به دخمه بیاندازد، تبدیل به دژی در برگیرنده می‌شود. آن صخره، نجات، حفاظ و زره دفاعی ماست. عیسا ما را با روغن روحش مسح کرده و از این طریق نجات خود را بر مدعیان ما اعلام می‌کند.

ما به طرق مختلف، پناهجویانی بر زمین هستیم که به دنبال آن مکان والا، امن و مقدس می‌گردیم. ما مشتاق قلمرویی امن هستیم که عدالتی بی‌نقص بر آن سلطه یافته است. ما نیز همچون قوم اسرائیل ارباب مصری را رها کرده‌ایم، ولی هنوز بر آوای اسیرکننده بی‌رحمی آنها که بر وجودمان حک شده، غلبه نیافته‌ایم. اما با این حال آن سنگ، روزهای

آوارگی در بیابانِ هدف و آمادگی، به دنبال ما بود و ما متوجه همراهی او نبودیم. اکنون وقت آن است که به درهم شکستگی خود اعتراف کنیم و دوباره بر آن صخره نظر افکنیم تا شفا یابیم.

"هر که بر آن سنگ افتد، خرد خواهد شد، و هر گاه آن سنگ بر کسی افتد، او را در هم خواهد شکست." (متا ۲۱: ۴۴)

این آیه به عیسایی اشاره دارد که هم آن سنگ است و هم آن پسر. با اینکه آن دو خدا است، انسان هر دو را رد کرد. پسر صخره‌ای بود که برای در هم شکستن حکومت ظالمانه انسان آمد تا سنگ زاویه‌ای باشد که پادشاهی خدا بر آن بنا می‌شود. ان. تی. رایت^۴ توجه مخاطبان خود را به این ارتباط عظیم جلب می‌کند:

"در انگلیسی حروف تشکیل دهنده کلمه "Son" پسر با حروف کلمه "Stone" مشترک هستند، فقط در واژه دوم، دو حرف اضافه شده است، و اتفاقاً در عبری هم کلمه *ben* (فرزند پسر) با کلمه *eben* (سنگ) حروفی مشترک دارد، فقط یک حرف به دومی اضافه شده است."

جدافتادگان، در
مسیح منزلگاه
خود را می‌یابند و
بسیاری در او یک
می‌شوند.

خدا را شکر می‌کنم که ما در مسیح، هم به سنگ و هم به پسر پیوند خورده‌ایم. جدافتادگان، در مسیح منزلگاه خود را می‌یابند و بسیاری در او یک می‌شوند. مسیح، سنگی شکل گرفته از کوه خدا است که هنوز دست انسانی بدان نرسیده است. او صخره‌ای است که هیچ پادشاهی یارای ایستادگی در برابرش را ندارد. دانیال نبی هنگامی که خواب و تفسیر آن را به نبوکدنصر پادشاه می‌گوید، در واقع این رویارویی با مسیح آدامنت را توصیف

می‌کند:

" پادشاه، چون می‌نگریستی، به ناگاه در برابرت تمثالی عظیم بر پا شد، تمثالی بزرگ با درخشندگی بی‌نهایت و منظری هولناک. سرِ آن تمثال از طلای ناب، سینه و بازوهایش از نقره، شکم و ران‌هایش برنجین، ساق‌هایش آهنین و پاهایش بخشی از آهن و بخشی از گِل بود. چون می‌نگریستی، سنگی برکنده شد، اما نه به دست بشر، و به پاهای آهنین و گِلین برخورد، آنها را خرد کرد. آنگاه آهن و گِل و برنج و نقره و طلا با هم خرد شده، همچون کاهِ خرمنگاهِ تابستانی گردید؛ و باد آنها را پراکنده ساخت، به گونه‌ای که اثری از آنها باقی نماند. اما آن سنگ که به تمثال برخورد، کوهی عظیم شد و جهان را به تمامی پر ساخت." (دانیال ۲: ۳۱-۳۵)

در مسیح، بذر تبدیل به سنگ شد و آن سنگ به کوهی بدل گشت. کوهی که همه زمین را در بر گرفته، صهیون است و بذری که در این کوه به صخره بدل گشته، عیسا است. اگر ما احمقانه تلاش کنیم زندگی خود را با مصالحی که توان تحمل ضربهٔ سنگ را ندارد بنا کنیم، تلاش ما در هم می‌شکند و در گذر روزگار محو می‌گردد. عیسا هر آنچه را که تابِ لرزیدن دارد، می‌لرزاند تا آنچه استوار و حقیقی است، باقی بماند. دوست عزیزم، آغوش خود را به سوی این لرزشها باز کن. بگذار دلت بلرزد، چون او تو را آنقدر دوست دارد که نمی‌خواهد در حقایق نصفه نیمه به دام بیفتی

بگذار دلت بلرزد، چون او تو را آنقدر دوست دارد که نمی‌خواهد در حقایق نصفه نیمه به دام بیفتی

دوباره اسیر شوی. شما هرگز برای بنا کردن چیزی از جنس زمین خلق نشده‌اید. شما ساخته شده‌اید تا سنگی زنده باشید.

سنگ های زنده

"با نزدیک شدن به او، یعنی به آن سنگ زنده که آدمیان رد کرده‌اند اما نزد خدا برگزیده و گرانبهاست، شما نیز چون سنگهای زنده به صورت عمارتی روحانی بنا می‌شوید تا کاهنانی مقدّس باشید و به واسطهٔ عیسا مسیح، قربانی های روحانی مقبول خدا را تقدیم کنید."
(اول پطرس ۲: ۴-۵)

در ترجمه Message این آیات با عبارت "خوش آمدی به سنگ زنده، آن منشا حیات..." شروع می‌شود. در مسیح، دل‌هایمان زنده می‌شود و ما نیز تبدیل به سنگهایی زنده می‌گردیم که در بدن جایی یافته‌ایم تا هدف خود را درک نماییم. ما اینجا هستیم تا حیات خود را در راه خدمت و ساخت خانه یا پناهگاهی روحانی تقدیم نماییم. ما در این میان، نقش سازندگان را به خود نمی‌گیریم، بلکه مواد خامی هستیم که عیسا برای بنا کردن کلیسا از آنها استفاده می‌کند.

کلمه پناهگاه را دوست دارم. پناهگاه، منطقهٔ حفاظت شده یا محلی امن، مصون و ایمن است. چه تصویر باشکوهی از آدامنتِ امنیت ما! این ساختمانی مرده نیست. پناهگاهی است که حیاتی پرجنب و جوش دارد؛ جایی که ما زندگی خود را به پدرمان تقدیم می‌کنیم، همانطور که کاهنان در معبد چنین می‌کردند. پطرس در ادامه این توصیف در اول پطرس ۲: ۶-۸ می‌گوید:

"زیرا در کتب مقدّس آمده است که: "اینک در صهبیون سنگی می‌نهم، سنگ زاویهٔ برگزیده و گرانبها؛ آن که بر او توکل کند، سرافکننده نگردد." این سنگ برای شما که ایمان آورده‌اید، گرانبهاست؛ اما آنان را که ایمان نیاورده‌اند، سنگی که معماران رد کردند، مهم‌ترین سنگ بناشده است. و نیز، سنگی که سبب لغزش شود، و صخره‌ای که موجب سقوط گردد." اینان می‌لغزند چون کلام را فرمان نمی‌برند، که این بر ایشان مقدر گشته است."

می‌دانم گاهی چیزهایی گفته می‌شود یا عملی از ما یا دیگران سر می‌زند که می‌خواهیم این واقعیت را که ما مسیحیان کلیسا برو هستیم، مسکوت نگه داریم، ولی هرگز حتی برای یک دقیقه هم نباید از سنگ زاویه خود خجل باشیم. عیسا بی نقص است. ما الماس‌های ناقصی هستیم که اغلب با ساختار معیوب خود، باعث می‌شویم تا تشعشعات او را تقلیل دهیم، ولی سازنده اصلی طوری ما را به هم تنیده که بهترین وجه ما به نمایش گذاشته می‌شود و نقص هایمان از بین می‌رود. مردم ما را ناامید می‌کنند.

مردم ما را نادیده می‌گیرند.

ما هم آنها را ناامید می‌کنیم و به آنها توجه نمی‌کنیم. اما در تک تک روزهای زندگی باید عیسا را جلال دهیم، چون او سبب یاس نمی‌شود. او در آزمایش نلغزیده و از آن سربلند بیرون آمده است. عیسا متعهد است تا با محبت خود نسبت به عروس پر نقصش، کلیسا، او را متبلور و آماده سازد. آیا ما نیز نباید چنین کنیم؟

در کتاب اشعیا، می‌خوانیم:

عیسا متعهد است
تا با محبت خود
نسبت به عروس
پر نقصش، کلیسا،
او را متبلور و
آماده سازد.

"پس خداوندگار یهوه چنین می‌گوید: اینک در صهیون سنگ بنیادی می‌نهم، سنگ آزموده شده، و سنگ زاویه گرانبها به جهت پی مستحکم؛ آن که توکل کند هراسان نخواهد شد." (اشعیا ۲۸: ۱۶)

معادل عبری کلمه هراسان معنایی بیش از تعجیل را در برمی‌گیرد - این کلمه همچنین به معنای "آشفته‌گی و پریشانی" نیز هست. این وعده‌ای به من و شماست: "ما که ایمانداریم، آشفته و پریشان نخواهیم شد. اندیشه را استوار در آرامش کامل نگاه خواهیم داشت، زیرا بر آن سنگ زاویه آدامنت، اذهان خود را متمرکز کرده‌ایم. (برداشت از اشعیا ۲۶: ۳)

با عیسا نقطه تمرکز تغییر می‌کند، و آن مطرود(عیسا)، خود آشیانه‌ای برای طردشدگان می‌گردد.

"اما شما ملتی برگزیده و مملکتی از کاهنان و امتی مقدس و قومی که ملک خاص خداست هستید، تا فضایل او را اعلام کنید که شما را از تاریکی به نور حیرت‌انگیز خود فرا خوانده است. پیش از این قومی نبودید، اما اکنون قوم خدایید؛ زمانی از رحمت محروم بودید، اما اکنون رحمت یافته‌اید." (اول پطرس ۲: ۹-۱۰)

زمانی متعلق به او نبودیم؛ ولی اکنون هستیم. زمانی مطرود بودیم؛ ولی حالا پذیرفته شده‌ایم. زمانی جدا افتاده بودیم، الحال در مسیح یک شده‌ایم.

ولی شما، من، و ما بیگانگان، برگزیده و خوانده شده توسط خداوند هستیم که ما را به کهنات قوم مقدس دعوت کرده است. ما شهادت عمل او را در زندگی خود به دیگران می‌دهیم. تازگی او در عوض کهنگی ما و مرگ او در ازای حیات ما داده شد. ما آن سنگ را با جان و دل در آغوش می‌کشیم و از اعماق چاهی پر از خرده‌های خود، استغاثه کنان از او می‌خواهیم تکه تکه وجودمان را به هم بچسباند. در مسیح ما از مطرود به مقبول بدل گشته‌ایم. در او، ما که هیچ بودیم، به همه چیز دسترسی یافتیم.

سنگ زاویه ما در بقایای گذشته دفن نیست. عیسا سنگی مرده نیست که از اعماق گدازه‌هایی زمین استخراج شود. مسیح سنگ زنده است و به همین سان، معمار آغاز تازه ما. او سنگی تغییرناپذیر است که قادر به تغییر ماست.

سنگ و دانه

در معماری باستانی، سنگ زاویه دانه به حساب می‌آمد و مابقی ساختمان، شاخ و برگهای حاصل از آن دانه بود. سنگ زاویه الگویی را آغاز می‌کرد و مابقی سنگها از آن پیروی می‌کردند. سنگ زاویه باید دقیق و به نحوی جا می‌گرفت که سازندگان از ستارگان برای تراز کردن سنگ زاویه با عقربه قطب نما استفاده کنند. چقدر زیباست که ستارگان از آمدن سنگ زاویه ما خبر دادند.

معماری مدرن ما دیگر از سنگ زاویه به عنوان دانه ساختمان استفاده نمی‌کند. سنگ زاویه این روزها قابی تزئینی است که به عنوان یادبود نصب می‌شود و تاریخ بنای ساختمان را بر آن می‌نویسند. چنین سنگ زاویه‌ای هیچ هدف ساختاری را دنبال نمی‌کند؛ این سنگ فقط یادبودی است که به دیوار چسبانده می‌شود. برعکس چنین سنگی، عیسا سنگی تزئینی نیست که فقط ما به دیوار زندگی خود بچسبانیم. او الگو و دانه‌ای است که تمام زندگی ما بر اثر قدم‌ها و در امتداد شاخه‌های آن دانه ایجاد می‌شود. او نه تنها پناه و دانه ریشه ماست، بلکه نوکننده زندگی ما نیز هست. با آمدن عیسا، پولس مفهوم سنگی که در خروج آمده را به کلیسای قرن‌تس توضیح می‌دهد:

"و همان آشامیدنی روحانی را نوشیدند؛ زیرا از آن صخره روحانی می‌نوشیدند که از پی می‌آمد، و آن صخره مسیح بود." (اول قرن‌تس ۱۰: ۴)

وقتی قوم اسرائیل موسا را در بیابان دنبال می‌کردند، آنها از آب جاری از این صخره تازه شدند – صخره‌ای که در پی آنها می‌رفت. مسیح همان صخره است. حتا آن زمان نیز، محبت نوازشگر و تدارک الهی در میان آنان برقرار بود و عیسا همچون مدافعی در پی آنها بود. چقدر شگفت‌انگیز!

این سنگ نه تنها آب مورد نیاز میلیونها نفر را فراهم آورد، بلکه همراه آنها حرکت می‌کرد. خداوند همچون تکه ابری در روز و بوته

آتشی در شب ظاهر می‌شد و شبانه‌روز آن سنگ همراه آنها بود. این تصویری زیبا از حمایت همیشگی خداوند از فرزندان اسرائیل است که در بیابان مشغول سفر بودند. طبق برخی از سنن یهودی، واقعاً چنین سنگی وجود داشته به شکل یک غربال کنار آنها حرکت می‌کرد و هنگامی که آنها در مکانی مستقر می‌شدند، نزد خیمه ملاقات آرامی می‌گرفت.

این سنگ چه واقعاً آنها را دنبال کرده باشد و یا مجازاً آنها را دنبال کرده باشد، پولس توضیح می‌دهد که این سنگ، عیسیایی را که از قبل بوده، توصیف می‌کند؛ همان پس قراول همیشه حاضر [نگهبان پشت لشکر]. این سنگ از پیش، خبر از عمانوئیل - خدای همیشه حاضر ما می‌دهد. حتا اکنون مسیح صخره‌ای است که با ما در بیابان های زندگی همراه می‌شود و با آب حیات، به ما طراوت می‌بخشد.

"صخره را بشکافت و آب برجهید، و چون نهری در زمین خشک روان گردید!" (مزمیر ۱۰۵: ۴۱)

زندگی ممکن است بر اثر دوران‌های بیابانی تبدیل به معما شود، و بیابانها به طریقی منشا حیات ما را آشکار می‌کنند. برخی از فصول خشک چند هفته یا برخی چند ماه طول می‌کشند، ولی برخی دیگر دست خشک و ترک خرده خود را دور گردن سالیان زندگی حلقه می‌کنند. اما مهم نیست اکنون پیرامون شما چگونه به نظر می‌رسد یا چه قدر طول کشیده است، رودخانه‌ای مخفی در بیابان شما جاریست. این رود پیرامون شما نیست؛ این رود درون شماست. اگر تشنه‌اید، اگر زندگی شما از هم گسسته، به آن صخره استغاثه کنید.

آن صخره - یعنی عیسا، بار دیگر بر صلیب شکافت، ولی این بار آب و خون از درون او روان شد؛ آب، تا شست و شو دهد، و خون، تا نجات بخشد.

نیکویی آن صخره از لمس شرارت ما تاثیری نمی‌پذیرد. وقتی آدامنت ما با نقصان‌هایمان روبه رو می‌شود، تمام آن کاستی‌ها در حضور کمال

او خاکستر می‌شوند. این به معنای ناآگاهی از تخطی ما نیست. او درد و شرم حاصل از انتخاب‌های عمدی ما را که بر دیگران و خود وارد می‌کنیم، می‌بیند. موضوع این است که کاری جز نیکویی و رحمت از او بر نمی‌آید. او خداوند و ناجی همه است، و هرکس که زندگی شکسته خود را بر پای آدامنت رحمت او بگذارد، تبدیل می‌شود.

کاری جز نیکویی و رحمت از او بر نمی‌آید.

نامی جدید

«و عیسا به او جواب داد: خوشا به حال تو، ای شمعون، پسر یونا! زیرا این حقیقت را جسم و خون بر تو آشکار نکرد، بلکه پدر من که در آسمان است. من نیز می‌گویم که تویی پطرس، و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم و دروازه‌های هاویه بر آن استیلا نخواهد یافت. کلیدهای پادشاهی آسمان را به تو می‌دهم. آنچه بر زمین ببندی، در آسمان بسته خواهد شد و آنچه بر زمین بگشایی، در آسمان گشوده خواهد شد.» (متا ۱۶: ۱۷-۱۸)

"تویی پطرس"

حیات تازه، طبیعت تازه می‌طلبد. طبیعت تازه عطای نامی جدید را طلب می‌کند. اعلام عیسا احتمالاً در اعماق روح شمعون طنین‌انداز شد. وقتی از مابقی جدا شده و او را صخره خواندند، چه حسی به او دست داد؛ در حالی که کل عمر به اسامی مختلفی شناخته شده بود؟ شمعون. اسم او ایرادی نداشت. فقط به اندازه کافی بزرگ نبود. نام او، بیشتر از کسی یاد می‌کرد که او بوده نه از شخصی که به آن تبدیل خواهد شد. وقتی متفاوت سخن می‌گوییم و چیزی متفاوت می‌گوییم، متفاوت هم می‌بینیم. پطرس نامی جدید بود که با سرنوشت الاهی او همسو بود. شمعون به معنای «شنیدن و گوش دادن است»، همچنین ممکن است

به معنای «مثل علف منعطف و قابل تغییر در ذات» نیز باشد. وقتی این دو معنا را با هم در نظر می‌گیریم، می‌تواند به معنای کسی باشد که طبق شنیده‌ها مسیر خود را تغییر می‌دهد. با قبول چنین دیدگاهی ما هم شمعون هستیم، که انتظار داریم دوباره بر طبق سرنوشت‌مان، نامگذاری شویم. چون ما نیز مانند او، طبق آنچه می‌شنویم تغییر مسیر می‌دهیم. تغییر نام شمعون در این مکالمه، موضع ما در مسیح را نیز مشخص کرد، زیرا او نیز هر یک از ما را از علفِ رها در باد، تبدیل به دیواری از آدامنت می‌کند.

شمعون نیاز به تغییر داشت تا از صیاد ماهیان تبدیل به صیاد انسانها شود. دادن نامی دوباره به شمعون، کتاب قدیمی را بست تا خدا بتواند دست به قلم و کاغذ ببرد و کتابی جدید برای او بنویسد. فکر می‌کنم نام پطرس برای او در اول کار عجیب به نظر رسیده است. یا شاید این همان اسمی است که تمام زندگی منتظر بوده تا کسی او را بدان صدا بزند؟ آیا برای ما نیز همینطور است؟ آیا می‌دانستید که در آسمان سنگی دریافت می‌کنیم که نام حقیقی ما بر آن نوشته شده است؟ عیسا به ما وعده داد:

«آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید. هر که غالب آید، به او از آن 'مَنَای' مخفی خواهم داد. هم به او سنگی سفید خواهم بخشید که بر آن نام تازه‌ای حک شده است، نامی که جز بر آن که دریافتش می‌کند، شناخته نیست.» (مکاشفه ۲: ۱۷)

این نام جدید، پیروزیها را اعلام می‌کند. این نام با نحوه غلبه بر ترسها و تبدیل شدن به آن کسی که خدا می‌خواهد، گره خورده است. من شخصاً نوشته شدن این نام بر سنگ را فوق‌العاده می‌دانم. چنین عملی به من می‌گوید آن کسی که تا به حال بوده‌ایم متغیر است، ولی به شخصی ازلی تبدیل می‌شویم. چرا باید در چارچوب نامی زندگی کنم که با شرایط کنونی من همخوانی دارد، در حالی که خدا نامی بر سنگ برای من حک کرده که با هدف غایی من همسو

است؟ من زنده‌ام تا به شباهت نام جدید خود قد بکشم.

وقتی آنچه عیسا می‌گوید تبدیل به بخشی از ما می‌شود، چیزی درون ما تغییر می‌کند. در آن لحظات، ما تنها بارقه‌ای از آن چیزی را می‌بینیم که قرار است بدان شناخته شویم.

این یکی از بیشمار دلایلی است که من شیفته آن هستم که پطرس یعنی همان صخره، ورود ما به سنگ زاویه را خوشامد می‌گوید. اولین باری نیست که عیسا با سنگ کار کرده است. وقتی ما به نجاران فکر می‌کنیم، آنهایی را می‌بینیم که با چوب کار می‌کنند،

ولی در روزگار عیسا نجاران، "صنعتگران سنگ، آهن و مس و همینطور چوب بودند." سنگ زاویه ما، با کار با سنگ نیز آشنا بود.

ما را بر زمین، با نام‌هایی می‌شناسند که والدینمان بر ما گذاشته‌اند. در ابدیت ما نامی جدید که تنها بر ما آشکار می‌شود، خواهیم داشت. تا آن موقع، تا زمانی که ناشناخته‌ها بر ما شناسانده شوند، ما مزیت زندگی در نام شگفت‌انگیز عیسا را داریم.

در مسیح، سنگها به هم می‌پیوندند تا کوهی مقدس را ایجاد کنند.

در مسیح، دانه‌هایی کوچک به درختانی بزرگ تبدیل می‌شوند.

در مسیح، دل‌های سنگی مبدل به سنگهای زنده می‌شوند.

در مسیح، بسیاری، یکی می‌شوند.

مصون در او

وضعیت ما در مسیح، بستگی به توان تحمل ما ندارد. لحظه‌ای که خود را در او مخفی می‌کنیم، در آغوش توانمند او مصون می‌شویم. ما در مسیحی که صخره، آدامنت و سنگ زاویه ماست، مصون هستیم.

اخیراً من با هواپیما به شیکاگو رفتم و راننده تاکسی مسلمان، در سفر یک ساعته از فرودگاه تا هتل سعی داشت مرا مسلمان کند. او به

من می‌گفت که اگر هر روز نماز بخوانم و طبق فرایض اسلام زندگی نمایم، احتمال این هست که به بهشت راه یابم. این یک احتمال بود. هیچ تضمینی وجود نداشت، تنها یک شانس وجود داشت. او با مهربانی، جایی بر صخره به من پیشنهاد کرد؛ اما بی هیچ وعده‌ای. من در حالی که درد می‌کشیدم، می‌دانستم احتمال لغزش و سقوط از این صخره وجود دارد. من ماندن در مسیح را برگزیدم؛ می‌دانستم هرچند ممکن است بلغزم، اما این لغزش، خارج از او نیست.

ما در او می‌لغزیم نه جدا از او.

به این خاطر که ما "در او" ساکن می‌گفت، خداوند اندازه‌ای از ایمان نسبت به خود را "در ما" قرار داده است. وقتی ما ایمان خود را بر دیگری قرار می‌دهیم، لغزش می‌خوریم. تا وقتی که ایمان خود را بر خداوند بنیان می‌گذاریم، لغزش نمی‌خوریم. بگذارید ایمان به خدا وارد زندگی شما شود. آن را به داخل دعوت کنید. شما با تکیه بر توان خود تلاش کرده‌اید و لغزیده‌اید. لغزش دیگران هنگام تلاش برای بالا رفتن از صخره صاف و سستبر ایمان با اتکا بر قوت خود را دیده‌اید. صرف ناپدید شدن ایمان، به معنای عدم وجود یا نشدنی بودن آن نیست. ایمان، تسریع مخفی امیدی است که درون ما می‌جنبد تا به باور بیشتر در ما کمک کند. ایمان، شجاعت بیشتر طلبیدن و رویا دیدن را به ما می‌دهد تا ما نیز در مسیح آدامنت، جنبش‌ناپذیر و شکست‌ناپذیر باشیم.

کوهها

ما دعوت شده‌ایم تا به قوت خدا، جای پای او را دنبال کنیم و از کوه‌های زندگی خود بالا برویم. اخیراً در دفترچه یادداشت‌م این را نوشتم:

این کوه‌های سر به فلک کشیده، مرا صدا می‌زنند که بیا و مایه مسرت من باش. آنها مرا با رازهایی فراتر از قیاس، که فقط بر دلیران آشکارند، می‌فریبند. ولی من پیروم و مانند گذشته، توانی در جسم ندارم. چرا آنقدر دیر صدایم زدید؟ او پاسخ داد: "بله، صعود

دشوار است، ولی من قوی هستم. جوانی تو هنگام قدم برداشتن در
طریق‌هایی که تو را بدان هدایت می‌کنم، تازه می‌شود!"

من در ایالت کلرادو زندگی می‌کنم که منظره کوهستان همیشه جلوی
چشم است. پس زمزمه خدا برای دنبال کردن او در کوهستان، برایم
دور از ذهن نیست. من جغرافیای جایی که زندگی می‌کنید را نمی‌دانم،
ولی بدانید - شما نیز به چنین صعودی فراخوانده شده‌اید. نه به کوه
سنگی سینا، که بنیادش قابل لمس نیست، بلکه صهیون؛ کوهی زنده و
شگرف، پذیرای توست!

"بلکه به کوه صهیون نزدیک آمده‌اید، به اورشلیم آسمانی که شهر
خدای زنده است. به جمع شادمانه هزاران هزار فرشته آمده‌اید، به
کلیسای نخست‌زادگانی که نامهایشان در آسمان نوشته شده است.
به خدا نزدیک شده‌اید، به خدایی که داور همه آدمیان است، و به روح
های پارسایانی که کامل شده‌اند." (عبرانیان ۱۲: ۲۲-۲۴)

وقتی به شگفتی این دعوت قدم می‌گذاریم، اتفاقی رخ می‌دهد.
"جان مویر" یکی از طبیعت‌گرایان که مدافع حفاظت از طبیعت
و مناطق وحشی است، زمانی گفت: "اکنون ما در کوهستانیم و
کوهستان در ما، شور و اشتیاقی برانگیزاننده، هر عصبی را به
ارتعاش درمی‌آورد و هر روزنه و سلولی را پر می‌کند." این کلمات
برای توصیف شگفتی کوهستان "سیرا نوادا" به کار رفته‌اند؛ رشته
کوهی بر زمین که طبیعت و حیات وحشی در بر دارد. تحسینی فراتر
از این را می‌توانیم برای کوهی زنده به کار ببریم که هنگام ورود
ما به او، او نیز وارد ما می‌شود. چون نه تنها ما در مسیح هستیم،
بلکه مسیح هم، امید در ماست. امید ما از کوه صهیون می‌آید، وقتی
پادشاهی او را درون خود اعلام می‌کنیم.

John Muir ◦

Sierra Nevada ۶

امیدوارم این صفحات، پذیرای تمام طردشدگان و پناهی برای تمام کسانی که از ترس به خود لرزیده اند، بوده باشد. امیدوارم در طول این سفر، به شگفتی و یکپارچگی حقیقت وارد شوید و از دام سردرگمی و دیدگاه‌های زمینی فرار کنید. آدامنت ما تکان نخورده است؛ او همیشه با ما بوده است.

"پدر آسمانی عزیز؛

من تمام آنچه را که به معنای سنگ زنده و کهانت ملوکانه است، می‌پذیرم. پناه، قوت، طراوت و امید من باش. نامی را که به من بخشیده‌ای، بر قلبم حک کن! مسیح، ای سنگ زاویه و آدامنت من، منشا جنبش‌ناپذیر و شکست‌ناپذیر زندگیم، خود را به تو تسلیم می‌کنم. راه‌های خود را در زندگیم نمایان ساز"

صمیمیتِ آدمِنتی

"ما بشری نیستیم که در گذران تجربه‌ای روحانی است. ما وجودی روحانی هستیم که تجربه‌ای بشری را از سر می‌گذرانند."
- پیر تیلهارد د. شاردین^۷

من کودکی ساده نبودم. اراده‌ای قوی داشتم و لجباز بودم. همچنین گاهی مالخولیا به سراغم می‌آمد و منزوی می‌شدم. پریشان کردن من کار سختی نبود. اگر قرار بود اتاقم را مرتب کنم، چند دقیقه طول نمی‌کشید که فراموش می‌کردم چرا آنجا هستم. وقتی در اتاقم بسته می‌شد، صدای موسیقی را زیاد می‌کردم و به تخلیم اجازه می‌دادم مرا با خود ببرد. به جای این که اتاقم را مرتب کنم، چیدمان وسایل را تغییر می‌دادم. گاهی کلاه آفتابی بر سر می‌گذاشتم و تظاهر می‌کردم که "لارا اینگالز وایلدِر"^۸ هستم. در کمدم، تکه خمیری داشتم که مرا به ساختن مجسمه‌ای اسبی ترغیب می‌کرد، یا عروسکه‌هایی که مادر بزرگ

Pierre Teilhard de Chardin ۷

Laura Ingalls Wilder ۸

از کشورهای دور برایم خریده بود، از من می‌خواستند که جایشان را عوض کنم، و همیشه کتاب‌هایی داشتم که می‌خواستند توجه مرا به خود جلب کنند. در اتاقم، معنای زمان را گم می‌کردم. یک ساعت مثل پانزده دقیقه می‌گذشت.

تا موقعی که مادرم صدایم می‌زد و من به خود می‌آمدم که فرستاده شدنم به اتاق دلیلی داشته است. ولی یادم نمی‌آمد که باید چه می‌کردم. وقتی مادرم به من سر می‌زد، هیچ پیشرفتی در کار نمی‌دید و اتاق به هم ریخته‌تر از قبل شده بود.

قصد سرکشی نداشتم، ولی همیشه به نحوی چنین می‌کردم. قابل درک است که این الگوی رفتاری، مادرم را بیش از حد خسته کرده بود. سعی می‌کردم با کشیدن او به دنیای تلقین و تخیل، مانع خشم او شوم ولی مادرم خود در کابوسی زندگی می‌کرد که گریزی از آن نداشت. مادرم در چرخه‌ای آشفته قرار گرفته بود و فقط کسی او را درک می‌کرد که شوهری زناکار و الکی داشت.

چون من بزرگترین دختر او بودم، عصبانیتش را همیشه سر من خالی می‌کرد. من به طرق مختلف شبیه پدرم بودم و مثل او رفتار می‌کردم. مادرم چیزهایی گفت که احتمالاً حرف دل او نبودند و کارهایی کرد که اگر به عقب برمی‌گشت، هرگز آن کارها را انجام نمی‌داد - نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم چون آنچه قبلاً بخشیده شده است، دیگر ارزش بازگو کردن ندارد. اما به خاطر سخنانی که بین ما رد و بدل شد و کارهایی که هر دو انجام دادیم، دیگر خواهان دختردار شدن نبودم. فقط به این خاطر این تجربیات را با شما در میان می‌گذارم که زیبایی ملاقاتی را که با مسیح داشتم، درک کنید.

وقتی برای بار چهارم حامله بودم، خیلی از اطرافیان فکر می‌کردند که این بار فرزندمان، دختر است. تا به حال کسی را دیده‌اید که چهار بار پشت سر هم پسر به دنیا بیاورد؟ هفته‌های اول حاملگی بود و من با ترس قطعی بودن تولد دختر کلنچار می‌رفتم.

بارها مادرم مرا سرزنش کرده و گفته بود: "امیدوارم دختری مثل خودت گیرت بیاید!"

و من بارها و بارها با قاطعیت جواب داده بودم: "امیدوارم که همینطور شود!"

شاید در آن لحظه این کلمات حقیقت داشته‌اند، ولی با گذشت زمان تبدیل به دروغ شدند. حتا ذره‌ای میل به دختر داشتن در من نبود. از داشتن شوهری "دائم در سفر" و سه پسر بچه کوچک در هم شکسته بودم. اضافه کردن دختر به این ترکیب جنون آمیز چه بلایی سرمان می‌آورد؟ نمی‌دانستم چطور باید با دخترها رفتار کنم. وقت دعا عمیقاً با خدا صداقت به خرج دادم.

زمنه کنان هر ترسی را که در سرم می‌پیچید، به او گفتم. گفتم که دختردار شدنم خطایی بزرگ است. نمی‌خواستم طوری که مادرم به من آسیب زده بود، به دخترم صدمه بزنم. از ضعف خود برای ایجاد رابطه‌ای عمیق با او هراسان بودم. در سال‌های جوانی و خودسری حرف‌هایی زدم که واقعاً حرف دلم نبودند. من دختری مثل خودم نمی‌خواستم.

بعد از مدتی، خروش سیل کلمات در من خشکید و آرامشی را بر خود احساس کردم. نفس عمیقی کشیدم و چشمانم را بستم و ره‌ایش کردم. در ذهن، خود را لبه دشتی پوشیده از گل‌ها و چمن‌های سرسبز و درخشان می‌دیدم که در آفتاب طلایی به این سو و آن سو می‌رفتند. دشتی بود که شما را دعوت به دویدن در خود می‌کرد. در دوردست‌ها، برجی تک افتاده بود. در خود الزامی احساس کردم که مرا به سمت آن برج کشید. آن برج، یک ورودی داشت و پنجره‌هایی باریک و بلند دور تا دور آن را پوشانده بودند و تا نوک برج، مارپیچ‌وار پیش رفته بودند. (اما حالا می‌دانم که آنها دریچه‌های شلیک کمانداران بودند) در را باز کردم. داخل، برخلاف آفتاب درخشان بیرون، کم نور بود، ولی تاریک و بدفرجام به نظر نمی‌رسید. نور ناشی از پنجره‌ها، راه پله‌ای را روشن می‌کرد که تا بالا خزیده بود. از پله‌ها بالا رفتم و کنار هر پنجره مکتی

کردم. تا جایی که چشم کار می‌کرد، نه کسی و نه خانه‌ای دیده می‌شد. هر روزنه، منظری دیگر از دشت را به من نشان می‌داد.

بالای راه پله، به اتاق گردی که لبه بام از پنجره‌های آن پیدا بود رسیدم. پای دیوار، آنطرف اتاق، صندوقچه‌ای چوبی گذاشته بودند. می‌خواستم داخل آن را ببینیم. انتظار دیدن سلاح، آذوقه یا حتا گنج داشتم. پس روی زمین زانو زدم و در صندوقچه قفل نشده را باز کردم. از یافته‌ام به شدت تعجب کردم. آن صندوقچه پر از عکس‌های کودکی‌ام بود.

عکس زمانی که دندانهایم افتاده بودند. عکس قبل و بعد از عمل جراحی که چشمم را تخلیه کردند. عکس‌های تعطیلات تابستانی، کریسمس‌ها، تولدها و والدینم که لبخند بر لب داشتند. عکس‌هایی که سال‌ها پیش، هنگام جاری شدن سیل در زیرزمین گم شده بودند، اکنون در دستانم بود. حالا آنها را در این برج دیدبانی یافته بودم، صحیح و سالم در صندوقچه گنجی کنار گذاشته شده بودند. شادی بازیافت آنها نفسم را بند آورده بود، یکی از عکس‌ها را نزدیک‌تر آوردم. در آن عکس پنج سال هم نداشتم، درخشش آفتاب چهره و موهایم را در بر گرفته بود. مثل ملوان زبل یک چشمم را بسته بودم و با لبخندی نصف و نیمه به پدرم نگاه می‌کردم و او آن لحظه را ثبت کرده بود. هنوز آن لحظه جلوی چشمم است.

صدای مردی را شنیدم که می‌گفت: "همیشه فکر می‌کردم که با مزه‌ای!" و این صدا، رویای مرا در هم شکست.

روی برگرداندم، ولی عیسا آنجا نبود. از گرما و لمس باقی حضورش می‌دانستم که او سخن گفته است. محبت خدا مرا فراگرفت و من همچون کودکی گریستم.

در همان لحظه، تمام سخنانی که باعث شده بود من خود را فرزند بدی بدانم، مانند پرنده‌ای تیز بال پر کشیدند. جالب است که این عکس‌ها در اسلحه‌خانه نگهداری می‌شدند، چون سلاحی شخصی برای شفا یافتن بودند.

نزدیک

خدای ما آدامنتی نزدیک است. او ترس‌های مرا می‌داندست و مستقیم با روح من سخن گفت. او به همین شکل می‌خواهد با شما صحبت کند. او تمام زمان‌هایی که باعث پدیدار شدن لبخندی بر چهره‌اش شدید، به خاطر دارد؛ همان لحظاتی که ما فراموش کرده‌ایم. او گناهان و شرم ما را فراموش کرده و نافرمانی ما را در اقیانوس نسیان دفن کرده است. او ما را به خود نزدیک می‌کند تا شفا و بهبودی یابیم.

وقتی ما هویت خود را به تصورات نادرستی گره می‌زنیم، آن را از دست می‌دهیم. ما اجازه می‌دهیم ترس و یا حتا درد دیگران، توان ما را دفن کند و در نتیجه چنین غفلتی، توانایی خود را از دست می‌دهیم. اما می‌توانیم به سمت خداوند بدویم و در او مخفی شویم، و او در گوشه گوشه قلب ما حقیقت را اعلام می‌کند. او مشتاق به آغوش گرفتن ما مطرودان است و بعد از آن، ما را در حقیقت خود غوطه‌ور می‌کند. امیدوارم بدانید:

شما بیش از آنچه هستید که خود یا دیگران می‌بینند یا احساس می‌کنید.

شما بیش از دانسته‌ها و کارهایتان هستید.

شما بیش از آنچه دیگران درباره‌تان می‌اندیشند، و یا حتا بیش از ادراکی که نسبت به تصویر شخصی خود دارید، هستید.

شما را نمی‌توان هرگز با داشته‌ها و نداشته‌هایتان سنجید.

شما فرای سالیان زندگی خود هستید و بنابراین نمی‌توانید خود را اسیر باورهای جوانی یا پیری کنید.

شما فرزند قلمروی جاویدان هستید.

شما فرای فردی مجرد، مطلقه، بیوه یا متاهل هستید.

شما فرای جنسیت خود هستید.

این ویژگی‌ها، بیانی ملموس از ساختاری است که زندگی واقعی شما را دربرمی‌گیرد. موارد ذکر شده ارتباطی پویا با یکدیگر و داشته‌های

محبت خدا مرا فراگرفت و من همچون کودکی گریستم.

مادی دارند. مثل تکه پارچه‌هایی هستند که ما را می‌پوشانند و اجسامی هستند که ما را پناه می‌دهند. آنها بیانگر ظاهر زندگی ما هستند ولی منشا حیات ما نیستند.
اگر آتشی به خانه و اموال هجوم آورد و آن را از بین برد، اما من از میان شعله‌هایش گریختم، و زندگیم نجات یافت.

روح

من روحی زنده هستم.

شما هم روحی زنده هستید.

ما شبیه خداوند خلق شده‌ایم و خداوند روح است. اگرچه روح نامرئی است، اما این روح مثل جسم ما واقعی و از رگ گردن به ما نزدیکتر است و با این وجود، ژرفتر از مجرای خونی در وجود ما تنیده شده است. وجود حیات‌بخش خدا در ما ساکن است. خداوند آتش و محبت، هر چه را که مانع ابراز و پذیرش محبت او می‌شود، از میان برمی‌دارد.

"خدا روح است و پرستندگانش باید او را در روح و راستی بپرستند."
(یوحنا ۴: ۲۴)

خدا روح است. خدا راستی است. پس، ما او را به روح و راستی می‌پرستیم.

در حال حاضر، بدقوارگی و محدودیت اسکلت انسانی بر تن روح ما زار می‌زند. کشمکش بین اشتیاق‌رهایی و واقعیت محدودیت زمینی، معمولاً میل ما را برای چیزی بیشتر بیدار می‌سازد.

وقتی کم سن و سال بودیم، این یأس، ما را به رشد ترغیب کرد. آنچه فرای دسترس ما بود، ما را واداشت تا غلت بزنیم یا چهار دست و پا به سوی آن حرکت کنیم. پس از مدتی، فقط حرکت کردن کافی نبود.

چرا باید وقت خود را برای خیره شدن به زمین تلف کنیم؟ در جواب به چنین سوالی، امنیت و آرامش چهار دست و پا حرکت کردن را رها کردیم تا خود را بالا بکشیم و بایستیم. ایستادن، زاویه دیدی وسیع‌تر به ما بخشید و مدتی، به گاهی نشستن و باز حرکت کردن راضی بودیم. اما روزی رسید که ایستادن بر دو پا و باز نشستن دیگر کافی نبود. ما کمر صاف کردیم تا استوار راه برویم.

ما چه پیر و چه جوان، از محدودیت‌ها و خیانت‌ها، به یک اندازه ناامید گشته‌ایم. پس چرا تصور می‌کنیم تجربه جسمانی انسان توان شفای روح او را دارد؟ عواطفمان تحت تاثیر قرار می‌گیرند و بدن‌هایمان راضی می‌شوند، ولی گوشتی که تن ما را پوشانده، قادر به اثرگذاری بر روحمان نیست.

گرچه دم روح خداوند است که هر چه را به حرکت درمی‌آورد و توان احساس کردن را به ما می‌بخشد.

و روح است که بدن را حیات می‌بخشد. همانطور که یعقوب می‌گوید:

"آری، همان‌گونه که بدن بدون روح مرده است." (یعقوب ۲: ۲۶)

وقتی روح بدن را ترک می‌کند، بدن به قلمرو زمینی که از آن به وجود آمده، برمی‌گردد. روح بوده که به بدن، جان و هدف داده، و با غیابش، بدن مجبور به زوال است. ولی یعقوب و پولس در مورد مرگ دیگری نیز سخن گفته‌اند که اسم آن را ایمان مرده گذاشته‌اند:

"ایمان نیز بدون عمل مرده است." (یعقوب ۲: ۲۶)

"نوشته می‌کشد، لیکن روح حیات می‌بخشد." (دوم قرنتیان ۳: ۶)

به مذهبی تهی از حضور خدا، یا ورق زدن کتاب مقدس بدون وزش روح‌القدس راضی نشوید. صدای او حیات‌بخش است. محدودیت کلمات شریعت، فقط دربرگیرنده شریعت غیرقابل اجرای انسانی نیست، بلکه

شریعت همچنین آنچه فرهنگ ما بر وجودمان حک کرده را بیان می‌کند. ما تشویق شده‌ایم که نام‌های مختلفی بر خود بگیریم. **حیات‌بخش است.**

صدای او

تا زمانی که درنیابیم زندگی با برچسب‌ها و عناوین، مساوی مرگ است، مدام به دنبال منشایی غلط برای انجام کار درست هستیم. کسی باید صحبتی صمیمانه با عمق اشتیاق ما داشته باشید و سردرگمی انسانی ما را حل کند. سردرگمی در صحنه زندگی ما، فراوان به چشم می‌خورد. در حالی که متصدی صحنه، پشت پرده آنچه را می‌شنویم و می‌بینیم، کنترل می‌کند، مردم با توهمی دیگر منحرف می‌شوند. شاید شما پشت آن پرده مخفی شده‌اید و ظاهر را طور دیگری جلوه می‌دهید، ولی در واقع مشتاق دیده شدن هستید. مشتاقید که به راستی دیده شوید. خدای ما می‌بیند.

خدای فروگیرنده

"در آغاز خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید. زمین بی‌شکل و خالی بود، و تاریکی بر روی ژرفا؛ و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت." (پیدایش ۱: ۲-۱)

از آغاز خداونمان خالق بود. وقتی زمین اسیر، بی‌شکل و تهی از آب بود، تاریکی اعماق زمین را پوشاند ... و خداوند نزدیک شد. خدا به جای اینکه با یأس، روی برگرداند یا از زمین بایر و بی‌شکل در ورطه‌ای از آب تیره دوری بجوید، روحش سطح زمین را فرو گرفت. می‌خواهم مکث کنم و کلمات "فرو گرفت" را شرح دهم. واژه عبری فرو گرفت، (رخاف) rachaf است. این کلمه تصویری زیبا را متبادر می‌سازد و بهترین ترجمه آن "باقی ماندن یا شناور بودن لطیف و تسلی بخش است". عبارت دیگری که همراه این کلمه استفاده می‌شود، "مانند کبوتر" است.

Rachaf همچنین به معنای "بر بلندی‌ها بال و پر زدن" اذتر اهترزاز

بودن] نیز هست. این کلمه در جای دیگری نیز دیده می‌شود.

"او را در سرزمینی بایر یافت، در بیابان هولناک و بَرهوتی. در بر گرفتش و بر وی التفات کرد، چون مردمک چشم خویش او را حفظ نمود. همچون عقابی که آشیانِ خویش به تکان آورد و بر فراز جوجه‌هایش بال و پر زند، و بالهای خویش بگستراند و آنها را برگرید، و بر پره‌های خویش حملشان کند." (تثنیه ۳۲: ۱۰-۱۱)

این کلمه به نحوهٔ محافظت و مراقبت خدا از فرزندان اسرائیل نیز اشاره دارد و آن را به تعامل عقاب و جوجه‌هایش تشبیه کرده است. روح خدا وقتی فرزندان خود را از مکانی که مطرود بودند، به سرزمین وعده می‌برد، آنها را فرو گرفته بود.

تصویری لطیف از مادری به ذهنم خطور می‌کند که کنار تخت کودک رنجور و لرزان از خوابی پریشان می‌رود و بالای تخت او مکنی می‌کند. آیا اگر جای این کودک بودیم، می‌خواستیم که بیدار شویم؟ روح خدا هنگام "فروگرفتن" و "فراگرفتن"، سخن گفت. کلمات او با دقت انتخاب شده بودند. او واقعیت تودهٔ بی‌شکل و تهی تاریکی را بازگو نکرد. او آنچه را که باید شکل می‌گرفت، شکل داد. خدا در مقابل تاریکی و آشوب، بیداری را فراخواند. خدا صبحگاه، شروع و روزی تازه را فراخواند. خدا روشنایی را فراخواند.

"خدا گفت: روشنایی باشد، و روشنایی شد. خدا دید که روشنایی نیکوست، و خدا روشنایی را از تاریکی جدا کرد." (پیدایش ۱: ۳-۴)



خدا نوری عاری
از سایه است.

روشنایی آمد و نیکو بود. کلمه عبری برای روشنایی در اینجا در اصل از کلمه خدا ریشه گرفته است، که اصلاً تعجب آور نیست، چون خدا نوری عاری از سایه است. این اتفاق جای گرفتن خورشید در آسمان نبود. آن رویداد، بعدتر در خلقت رخ داده است. این نور از خدا ساطع شد و آمد تا بيقوله‌های تاریک زمین را

روشن کند. داشتن چراغی در دست، با داشتن منشأ روشنایی کاملاً متفاوت است. ما روشنایی را حمل می‌کنیم. ولی خدا نور است. نور احیاکننده او، همان نفس اوست. پس، خدا سخن گفت و ذات خود را بر زمین ما اعلام نمود، و آن، نیکو بود... چون خدا نیکوست.

کلمه عبری برای "نیکو" در پیدایش ۱ کلمات زیادی را شامل می‌شود: واژگانی همچون: مطلوب، کارآمد، مهربان، اخلاقی و ارزش فزاینده، فقط چند مثال از آن هستند. وقتی روشنایی در عالم رها شد، بذر این خصایص و مواردی بیش از اینها در زمین کاشته شد. پیدایش، زمین را آماده تبدیل شدن به محیطی جذاب و حاصلخیز کرد که با ساکنانش، مهربان و اخلاق‌مدار بود و این زمین با گذشت هر سال، ارزش فزاینده بیشتری می‌یافت. الگویی از نیکویی خداوند، به حرکت درآمد.

راهی نیست که با اطمینان بگوییم منشأ روشنایی زمین، انفجار بوده یا سطح روشنایی مثل طلوع خورشید در سحرگاه، زره زره افزایش یافته است. آنچه قطعاً می‌دانیم این است که خدا منشأ روشنایی بود، روشنایی نیکو بود و روشنایی به زیبایی از تاریکی جدا شد.

"خدا روشنایی را روز، و تاریکی را شب نامید. شامگاه شد و بامداد آمد، روز اول." (پیدایش ۱: ۵)

زمانی روشنایی رها شد، در نتیجه آن همه چیز روی دارد. سپس خدا آنها را با گسترش پهنای خشکی از هم جدا کرد. پس اتمسفر و حجمی در فضا خلق شد که زمین را احاطه کرده است. زمانی این محیط حفاظت شده در جای خود قرار داشت و همه چیز در عمق تاریکی، غرق بود. سپس همه چیز به سوی روشنایی و سطح آمد.

"و خدا گفت: آبهای زیر آسمان در یک جا گرد آیند و خشکی پدیدار شود. و چنین شد. خدا خشکی را زمین و اجتماع آنها را دریا نامید، و خدا دید که نیکوست." (پیدایش ۱: ۹-۱۰)

آنچه مخفی بود، آشکار شد. زمین همیشه بود، ولی آبهای تاریک و بی‌عمق آن را پوشانده بودند و زمین آماده جهیدن بود. زمین را تصور می‌کنم که نفس خود را حبس کرده و امید نفوذ روشنایی از میان آب متلاطم را می‌کشد. زمین منتظر کلام خدا بود تا آن را به هستی فراخواند. و حیات در زمین شکوفا شد.

"آنگاه خدا گفت: زمین نباتات برویاند، گیاهانی که دانه تولید کنند و درختان میوه‌ای که بر حسب گونه خود میوه دانه‌دار بیاورند، بر روی زمین. و چنین شد." (پیدایش ۱: ۱۱)

روز بعد حاکمان روز و شب، خورشید و ماه و ستارگان، بر آسمان گماشته شدند. چنین گماشتگی یعنی تمام موجودات، اول زیر گرما و درخشش روشنایی خدا رشد می‌کردند. او منشا نور بود و روزی باز به همان منشا تبدیل می‌شود.

"و دیگر شب وجود نخواهد داشت و آنها به نور چراغ یا خورشید نیازمند نخواهند بود، زیرا خداوند خدا به آنها روشنایی خواهد بخشید. و آنها تا ابد سلطنت خواهند کرد." (مکاشفه ۲۲: ۵)

وقتی حاکمیت و قلمرو خورشید و ماه در جای خود قرار گرفتند، خدا حدود آب و آسمان را تعیین کرد و ماهیان و پرندگان را به هستی فراخواند. اعماق اقیانوس و پهنای آسمان از حیات آکنده گشت. زمانی روح خدا آنجا را فرو گرفت، و حالا پرندگان در آن پرواز می‌کنند. روز بعد مختص موجوداتی بود که بر زمین قدم می‌گذاشتند.

"و خدا گفت: زمین جانداران را بر حسب گونه‌هایشان بر آورد، چارپایان و خزندگان و وحوش زمین را، بر حسب گونه‌هایشان. و چنین شد." (پیدایش ۱: ۲۴)

دریا، آسمان و زمین هر یک بر حسب گونه و ذاتش خلق شدند. حالا وقت آن بود که خدا کسی مانند خود را بیافریند.

"پس خدا انسان را به صورت خود آفرید، او را به صورت خدا آفرید؛ ایشان را مرد و زن آفرید." (پیدایش ۱: ۲۷)

انسان به صورت خود او خلق شد. فکر نمی‌کنم مزیت خلق شدن به شباهت خالق چیره دست را درک کنیم.

ما فقط می‌توانیم شکوه هر یک از مخلوقات را پیش از سقوط حدس بزنیم و بیش از این، خارج از توان تصور ما خواهد بود. با این حال، همه اینها نمی‌توانند حتی به تصویر خدا که درون شما حک شده، نزدیک شوند. این فقط در حد حرف نیست. می‌دانم که حقیقت است. شاید شما به آن شک دارید، چون نمی‌دانید که واقعاً که هستید. مردان و زنان، با شکوه خلق شده‌اند.

ما به واسطه گناه
ورزی آدم و حوا،
آنقدر دور غلتیدیم
که دیگر قادر به
بازگشت نیستیم.

"آنگاه بیهوه خدا آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی او نفس حیات دمید و آدم موجودی زنده شد." (پیدایش ۲: ۷)

خداوند اول انسان را سرشت و سپس در او نفسی دمید. خالق با استفاده از خاکِ قلمرویی که توسط روشنایی، حیات یافته بود، انسان را به گونه‌ای خلق کرد که قادر به حفظ نفسِ خدا در خود باشد. هستم آنکه هستم، نفس خود را به کالبد انسان دمید، و آن پوسته زنده شد. آدم، هنگام خلق کامل بود. او در قامت، جان و روح بی‌نقص و یکپارچه بود. آدم و حوا بی‌نقص بودند.

از آنچه گفتم، نترسید. همچنین نگذارید باعث غرور شما شود. اجازه دهید این گماشتگی ملوکانه خدا، که ما را شبیه آن متعال قرار داده است، بر شانه‌هایمان سنگینی کند. ما به واسطه گناه‌ورزی آدم و حوا، آنقدر دور غلتیدیم که دیگر قادر به بازگشت نیستیم. حالا که در پناهگاه نامرئی خود یعنی مسیح - سنگ زاویه‌مان - مخفی شده‌ایم، خاطره‌ای

محو از آنچه بوده‌ایم داریم و در امیدی پرچلال، منتظر آن کسی هستیم که روزی به آن تبدیل خواهیم شد. همانطور که سی اس لوئیس به شایستگی اشاره می‌کند:

"اسلان گفت: تو فرزند شاهزاده آدم و بانو حوا هستی. و این آنقدر افتخارآمیز است که سر بینواترین گدا را راست می‌کند. و آنقدر شرم‌آور است که شانه‌های بزرگترین امپراتور را خم می‌کند. پس خشنود باش!"

شما خلق شده‌اید تا با پدر، رابطه‌ای نزدیک و سرشار از روح داشته باشید.

ما فرزندان خاکی هستیم که بسیار پیش‌تر از حبوط و اثرات آن بر جهان خلق شده است. ارواحمان هنگام یافتن تولد تازه باز زنده شدند، ولی ذهن و جسم مان نیازمند پناهگاه و تازگی دوباره هستند.

"او چیزهای عمیق و پنهان را آشکار می‌سازد؛ از آنچه در تاریکی نهفته است، آگاه است، و نور نزد وی مسکن دارد." (دانیال ۲: ۲۲)

در نتیجه سقوط، تنیدگی روح و جانمان از هم دریده شد. برای درک بهتر، می‌توان آن را به ظرفی تشبیه کرد که هست ولی دیگر محتویاتی ندارد. اگرچه دم خداوند است که کالبد ما را زنده نگاه می‌دارد، اما ما از این شکاف و از این پوچی آگاهیم. بدون روح خداوند، انگار حیات ما وابسته به دستگاه احیای تنفس است.

حال وقت آن رسیده که به شما بگویم چرا اینقدر برای توضیح روایت خلقت به این شکل، وقت و کلمه خرج کرده ام. من احساس می‌کنم روح خدا می‌خواهد قسمت هایی از زندگی ما را فرابگیرد. او می‌خواهد پیدایشی دوباره رخ دهد. او می‌خواهد:

ما را منور سازد (دوم قرنتیان ۴: ۶)

نور و ظلمت را از هم جدا کند (دوم قرن‌تینان ۶: ۱۴)

بر زندگی شما خیمه‌ای بگسترانند (رومیان ۴: ۷-۸)

پوشش تاریک آب را کنار بزند و زمینی تازه را بر ما آشکار کند
(عبرانیان ۱۱: ۲۹)

بذرها را در خاک وجودمان رها کند تا جوانه بزنند و ثمر آورند
(مرقس ۴: ۲۰)

از بطن ما نهرهای آب حیات را جاری کند (یوحنا ۷: ۳۸)

دل ما را از ترس برهاند تا در ایمان به پرواز درآید (متا ۶: ۲۲؛ مرقس ۶: ۵۰)
شما را با خلاقیت نهفته در آفرینش بی‌کرانش به شگفتی درآورد
(مزمور ۱۹: ۱-۶)

در شکلاف ایجاد شده توسط گناه، حیات خود را بدمد و روح و جان
را باز به هم ببافد و هرچه را که دریده شده و پاره شده است، شفا
بخشد. (یوحنا ۲۰: ۲۱-۲۲؛ کولسیان ۲: ۲)

حتا همین حالا خالق ما می‌خواهد با گوشه‌های پوشیده شده توسط
تاریکی یا مه سردرگمی رو به رو شود و نور خود را بر آن کنج‌ها
بتاباند. روح او جایهای بی شکل و تهی زندگی ما را فرومی‌گیرد. او
غافل از درد ما یا بیزار و سرخورده از شرایط ما نیست. او می‌بیند که
با سردرگمی کُشتی می‌گیریم. او وقتی چنین کنکاشی را می‌بیند، دست
روی دست نمی‌گذارد. روح خدا ما را به او نزدیک می‌کند. او منتظر و
مشتاق است و چه لطیف، همچون مادری کنار تخت کودک ترسان یا
بیمار خود، مثل عقابی در اهتزاز بر آشیانه، منتظر سر بیرون آوردن
جوجه‌ها از تخم است و مشتاقانه انتظار می‌کشد تا از حصار پوسته‌ای
نازک رها شوند. بعداً همین عقاب هنگامی که جوجه‌هایش پرواز کردن
را یاد می‌گیرند، مراقب آنهاست. این رابطه، نزدیکی، ثبات و آدامنت بودن

ذات خالقمان را نشان می‌دهد؛ خالقی که در یک آن، هم درون ما و هم پیرامون ماست. چنین قرابتی، فضایی برای تاریکی باقی نمی‌گذارد، پس مخفی نشوید. پدر شما خود واقعیت تان را می‌بیند و همان را دوست دارد. مطمئن باشید همان کسی که شما را شکل داده، در کالبدتان حیات خود را می‌دمد.

صمیمیت، یکپارچگی حاصل می‌کند



تنها کاری که از خدا بر نمی‌آید، دروغ گفتن است.

چنین قرابتی،

فضایی برای

تاریکی باقی

نمی‌گذارد.

او دروغ‌هایی را که دیگران بر زندگی شما اعلام کرده‌اند، تکرار نمی‌کند.

او اجازه نمی‌دهد دروغی که بر زندگی خود اعلام کرده‌اید، به حقیقت بپیوندد.

او اجازه نمی‌دهد اسامی‌ای که بر خود گرفته‌اید، حدود شما را تعیین کنند. در حضور

خدا، هر اسم بر خود گرفته‌ای محو می‌شود؛ حتا اسامی‌ای که بر خود حک کرده‌اید، پاک می‌شوند.

او شما را به اسم می‌خواند، نه اسامی‌ای که تا به حال به آنها خوانده شده‌اید. او شما را به اسمی صدا می‌زند که روح هنگام فرو گرفتنتان بر شما می‌بیند. او با عمیق‌ترین اشتیاقات و تاریکترین ترس‌های شما روبه‌رو شده است.

او جای‌های بی‌شکل را می‌بیند.

او امیدِ ناامید شده را می‌بیند.

او ابر سردرگمی را می‌بیند.

او شاهد تقلاهای ما در بحران‌های بشریت هست.

او فریاد افراد ترسان و تنها را می‌شنود.

او درد طردشدگان و منزویان را احساس می‌کند.

او زنجیر گناه و شرم را می بیند.
 او تهدید آبهای در برگیرنده را می بیند.
 او عمق تاریکی ای که جهان ما را با تیرگی خود گرگ و میش کرده،
 می بیند.

او همه را می بیند و روشنایی را فرامی خواند.
 دیگران شما را دخترک صدا زده اند. او شما را دخترم خوانده است.
 دیگران شما را مایع شرمندگی صدا زده اند. او شما را دخترم صدا
 زده است.

شاید اسامی ای همچون دگرجنس گرا، تراجنسی، همجنسگرا،
 بی جنس یا هر یک از این اسامی متعدد را بر خود گرفته باشید. ولی خدا
 شما را از آن خود خوانده است.

دخترم، والاتر و نافذتر از جنسیت است.

دخترم، صمیمی تر از گرایش جنسی است.

دخترم، نامی است که خالقمان ما را بدان می شناسد.

خدا ما را دخترک و پسرک خطاب قرار نمی دهد.

او ما را دخترم و پسرم صدا می زند.

نقاط ژرفی در ما وجود دارد که فقط خدا می تواند آن را لمس کند.

جایهایی عمیق در ما هست که برای واکنش نشان دادن به روح خدا
 خلق شده اند. ما خوانده می گفت تا هر بار که نام عیسای مسیح را تنفس
 می کنیم، او ما را در بر گیرد.

نمی دانم آیا سیاره ما هنگام فرو رفتن در حفره های عمیق پوشیده

از آب، نام او را فریاد زد. نمی دانم چرا روح خدا تصمیم گرفت زمین

را فرا بگیرد. ولی می دانم که روح خدا به نزدیکی یک نفس به ماست و

انتظار می کشد تا ما را در بر گرفته و نزدیک هم جمع کند.

دل خالق، در عهد جدید در میان کلمات عیسا انعکاس داده شده است.

"ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای قاتل پیامبران و سنگسارکننده رسولانی

که نزد تو فرستاده می شوند! چند بار خواستم همچون مرغی که

جوجه‌هایش را زیر بالهای خویش جمع می‌کند، فرزندان تو را گرد آورم، اما نخواستی! (متا ۲۳: ۳۷)

“اما نخواستی”، چقدر غم‌انگیز!

روح خدا حتا اکنون هم بر فراز ما در اهتزاز است، و آماده تا به توفان فرمان آرامی دهد و مویه و زاری سرزمین بیابانی ما را ساکت کند. او منتظر است تا مشتاقانه بال‌های گرم و محافظ خود را به دور ما حلقه کند. آیا ما هم می‌خواهیم؟ آیا ما هم روح‌القدس در اهتزاز و فروگیرنده را دعوت به نزدیک شدن می‌کنیم؟ آیا از او می‌خواهیم ما را در بر گیرد؟ آیا تلاش می‌کنیم همچنان خود را از حضور او مخفی کنیم، حتا به شیوه ای که دیگران را فاش می‌کنیم؟ آیا به خالق خود گوش می‌دهیم؟

صمیمیت، بخشی از عمیق‌ترین و بی‌نواترین میل ما برای تعلق داشتن است.

ما مشتاق متعلق بودنیم ... چون خلق شده‌ایم تا تعلق داشته باشیم. ما در آرزوی صمیمیت هستیم ... چون برای صمیمیت خلق شده‌ایم. ما باید دوست داشته باشیم و دوست داشته شویم... چون برای دوست داشتن خلق شده‌ایم. ما با محبت خلق شده‌ایم.

حقیقت این است که ما تمایل داریم برخی امور را ساده جلوه دهیم و برخی دیگر را پیچیده. و وقتی نوبت به جنسیت می‌رسد، سادگی و پیچیدگی را باهم پیش می‌گیریم. من در جسمی زنانه زندگی می‌کنم، ولی نهایتاً روح هستم. ما موجوداتی روحانی هستیم که تجربه‌ای نسبتاً سخت و انسانی را طی می‌کنیم. زمین خانه ما نیست، پس نباید تعجب کنیم که گاهی بدنهایمان معذب، محدود و ضعیف به نظر می‌رسند. این جسم خاکی تا وقتی بدن میرا و فسادپذیر ما لباس نامیرای خود را بر تن کند، چیزی جز این را احساس نمی‌کند. هرگز حسی دیگر نخواهند کرد؛ ما دانه‌هایی هستیم که در انتظار جوانه زدنی و تنها آن زمان است

که واقعاً آن کسی که هستیم را کشف خواهیم کرد. ما همه در هم شکسته‌ایم. تعلق داشتن به دیگر افراد درهم شکسته، شکستگی ما را جبران نمی‌کند، همچنان که سکس، میل به صمیمیت را جبران نمی‌کند. اگر چنین بود، روسپیان و معتادان جنسی راضی‌ترین افراد روی زمین بودند. (فکر می‌کنم همه خلاف این را قبول داریم.) اما کسی هست که همه ما به او تعلق داریم؛ کسی که قادر به شفای درهم شکستگی ما و رفع نیاز ما به صمیمیت است. روح خداست که ما را فرومی‌گیرد و دوباره یکپارچه می‌سازد.

آیه‌ای را که در کتاب دانیال باب ۲ آمده، به یاد آورید. جایی که کلام خدا می‌گوید آن سنگی که انسان آن را لمس نکرده، به کوهی بدل می‌شود. این مفهوم در کتاب اشعیا نیز طنین‌انداز می‌شود.

”در ایام آخر واقع خواهد شد که کوه خانه‌ی خداوند بالاتر از تمامی کوه‌ها استوار خواهد گردید، و فراتر از تپه‌ها برافراشته خواهد شد، و تمامی قوم‌ها به سوی آن روان خواهند گشت. قومهای بسیار آمده، خواهند گفت: بیایید به کوه خداوند برویم، و به خانه‌ی خدای یعقوب برآییم، تا راه‌های خود را به ما تعلیم دهد، و در طریق‌های وی گام برداریم. زیرا شریعت از صهیون صادر خواهد شد، و کلام خداوند از اورشلیم.“ (اشعیا ۲: ۲-۳)

خدا طریق‌های خود را به ما نشان می‌دهد تا بتوانیم طبق آنچه آفریده می‌گفت، زندگی کنیم. ما برای صمیمیتی استوار و غیرقابل شکست ساخته شده‌ایم که عمیق‌ترین امیال ما آن را منحرف نمی‌سازد یا ترس‌های ابتدایی آن را از ما جدا نمی‌کند. اگر بخواهیم او روشنایی و نور خود را به ما نشان می‌دهد. باز ایستید، تعمق کنید و اجازه دهید نور خدا به شما حیات بخشد.

"پدر آسمانی عزیز؛

با دلیری باور دارم که دور نیستی. تو پذیرا هستی و نزدیک!
چیزهایی هستند که در عمق آبهای زندگیم غوطه‌ورند که دیگر
قادر به دیدنشان نیستم. به تو رخصت سخن گفتن بر زندگیم را
می‌دهم. نورت را بتابان و زندگیم را از تاریکی و سردرگمی جدا کن.
دخترِ تو بودن را می‌پذیرم. طریق‌هایی که در زندگیم کار می‌کنی،
به من نشان ده تا بتوانم به آن شیوه‌ای زندگی کنم که مرا طبق آن
آفریده‌ای. برای جلال نامت. در نام عیسا، آمین."

آدامنتی استوار

"عیسا مسیح دیروز و امروز و تا ابد همان است."

(عبرانیان ۱۳: ۸)

در زندگی من، به ندرت آخر هفته‌ای تعطیل پیدا می‌شود. خودم از این که آخر هفته را تک و تنها بگذرانم، تعجب می‌کنم. با این حال، اعتراف می‌کنم که مخفی شده‌ام. ولی از چه؟ خوب، راستش را بخواهید از نوشتن این کتاب مخفی شده‌ام. فقط به تعویق انداختن مانع من نبود، گرچه باید اعتراف کنم چنین مهارتی را در خود تا به عالیترین درجه ارتقاء داده‌ام. نه، اینطور نبود. از چیزی وحشت کرده بودم که از موعد مقرر برای تحویل کار، ترسناک تر بود.

شک دارم که تا به حال چنین نیاز یا باری را برای پیغامی احساس کرده باشم. الزامی سنگین بر دوش خود حس می‌کنم تا کلمات صحیح را بیابم و همچنین باید طوری آنها را به نگارش درآورم که لحن مورد نظر را ایجاد کند. خالصانه دعا می‌کنم که هنگام یافتن کلمات و آیات مناسب،

طوری کنار هم قرار گیرند که نه تنها خوانده شوند، بلکه احساس شود که این کلمات از طرف مادر و دوستی است که می‌خواهد بداند شما بیش از اندازه و صورتان محبت شده‌اید.

امروز مجدداً شروع کردم به بررسی چیزی که بارها آن را از نظر گذرانده بودم. الان که می‌نویسم تنها با لپ‌تاپ نشسته‌ام، نه جلسه‌ای هست و نه سخنرانی که بتوانم پشت آن مخفی شوم. شنبه است و فقط به هدف نوشتن از خانه بیرون آمده‌ام. صبح زود با دوچرخه به تره بار رفتم تا برای چند روز مواد غذایی تازه در خانه داشته باشیم. الان کنارم تکه نان و پنیر پارمزان معطر دارم که من را برای کار آماده می‌کند. مبحث خود را با چیزی شروع می‌کنم که تمام طول صبح در روحم پژواک می‌یافت: "من خداوند هستم، خدای تو، تغییر نمی‌کنم!"

با این کلمات از خواب بیدار شدم. تمام طول صبح این اعلام در چهاردیواری ذهنم طنین‌انداز می‌شد. نهایتاً در دفترچه یادداشت خود آن را نوشتم. اغلب وقتی مطلبی را ثبت کرده و بدان اذعان می‌کنیم، در نتیجه، آن پافشاری مسکوت می‌شود. اما امروز، انتخاب

— ◆ —

خدا تغییر نمی‌کند.
او نیازی به تغییر
کردن ندارد.

کلمات موجب ساکت شدن اصرار درونی‌ام نشد. در کتاب مقدس به دنبال این عبارت گشتم. نزدیکترین معادل آن را در ملاکی پیدا کردم

: "من که خداوند هستم، تغییر نمی‌کنم؛ از همین روست که شما، ای فرزندان یعقوب، هلاک نشده‌اید." (ملاکی ۳: ۶)

بیرون نشسته، نصف نان و پنیرم را بلعیده بودم و در همان حال، این جمله را به عبارات و قسمت‌های کوچکتر تقسیم بندی کردم. نخستین کلمه‌ای که بررسی کردم، آخرین کلماتی بودند که شنیده بودم: "تغییر نمی‌کنم!"

خدا تغییر نمی‌کند. او نیازی به تغییر کردن ندارد. او متعهد است. او

هست. او بر اساس شخصیت خود، به ما عکس‌العمل نشان می‌دهد و توجهی به آنکه هستیم یا نیستیم ندارد. خدا را شکر، چون اگر خدا تغییر می‌کرد، همه به دردسر می‌افتادیم.

آگاهی از تغییرناپذیری خدا باعث تسلی است و به ما هشدار می‌دهد که اگر خدا تغییر می‌کرد، همه ما کاملاً نابود می‌شدیم.

ملاکی آخرین کتاب از عهد عتیق است. این آیه در ادامه پنج آیه اول از باب سه می‌آید که توصیف می‌کند خدا چگونه پیام‌آور خود را می‌فرستد تا راه خود را مثل آتشی پالایشگر و صابون گازران باز کند. تصویر ارائه شده از آتش و قلیاب صابون، نشان دهنده عواملی تهاجمی است که می‌آزماید و پاک می‌کند. اگرچه خدای ما تغییرناپذیر است، او مصمم

به بازسازی ماست تا تبدیل به آن چیزی شویم که برایش خلق شده‌ایم. تغییرناپذیری خدا باید به ما شجاعت بخشد تا بر توانایی تغییر خود باور داشته باشیم! او همیشه نیکو و وفادار است.

وقتی پسرهایم کوچک تر بودند، به طور طبیعی سعی می‌کردند محدودیت های خود و مرا پس بزنند. مسئله همیشه این نبود که می‌خواستند کار خود را انجام دهند. گاهی پیش می‌آمد که می‌خواستند مرزهای واقعی را تشخیص دهند. آیا واقعاً آنچه را می‌گفتم، انجام می‌دادم؟ چند بار باید می‌گفتم: "اگر یک بار دیگر توپ را در خانه به زمین بکوبی، آن را از تو می‌گیرم!" پیش از آنکه واقعاً توپ را از او بگیرم، آیا واقعاً پیگیری می‌کردم یا حرفهایم فقط تهدیدات توخالی بودند؟

وقتی متناقض عمل می‌کردم، هر کس که در آن ماجرا دخیل بود، گیج می‌شد. اگر زمانی که سرحال بودم یک چیز می‌گفتم، و هنگام خستگی چیزی دیگر، پس راهی نبود که پیش بینی کنند در حالت های مختلف

ممکن است چه بگویم. اگر وقتی با دیگران بودم، یک چیز می‌گفتم و وقتی تنها بودیم یک چیز دیگر، در نتیجه راهی نبود که تشخیص دهند رفتار من چگونه خواهد بود. تا وقتی شیوهٔ رفتار من اینگونه بود، آنها تردید می‌کردند یا حتی به ناطاعتی خود ادامه می‌دادند.

اخیراً با تلفن با کسی صحبت می‌کردم که ما او را به دنیای خود دعوت کردیم تا جای بیشتری برای دیگران در سازمان خود باز کنیم. او از من پرسید چرا در قسمتی از کار سازمانی، اعتماد به نفس کامل دارم در حالی که در بخش دیگر، بی‌اعتماد به نفس عمل می‌کنم. در ادامه نتیجه گرفتیم که چنین ناسازگاری‌ای از فقدان شفافیت نشات می‌گیرد. نقش من چه بود؟ نمی‌دانستم کجا صاحب اختیار هستم و کجا نیستم. وقتی نمی‌دانید باید انتظار چه چیزی را داشته باشید، پس نمی‌دانید چطور باید عمل کنید.

ما برای شفافیت خلق شده‌ایم. خدا این را می‌داند. خدا در ذات خود، ثابت قدم و استوار است. خدا نیکوست. خدا نیکویی می‌کند. خدا آنچه نیکوست را به ما می‌دهد. دلیلی ندارد اجازه دهیم تا شک بر افکار ما سایه انداز شود.

"هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالاست، نازل شده از پدر
نورها که در او نه تغییری است و نه سایهٔ ناشی از دگرگونی."
(یعقوب ۱: ۱۷)

ترجمه Message بیانی متفاوت از نیمه دوم یعقوب ۱: ۱۷ دارد. در این ترجمه آمده: "در خدا هیچ فریبکاری، دورویی و لغزشی به چشم نمی‌خورد." خدای ما سعی نمی‌کند با گفتن سخنی که هدفی غیر از آن دارد، ما را فریب دهد یا غافلگیر کند. سخن او، چه روبه رو و چه پشت سر ما یکی است. خدای ما قابل اتکاست و آشکارا پیغامی نامتناقض را به همه اعلام می‌کند.

قسمت دیگری از کلام که بیانگر یکپارچگی بی‌مانند خداست، در

"خدا انسان نیست که دروغ گوید، و نه بنی آدم که از تصمیم خود منصرف شود. آیا او سخنی گفته که بدان عمل نکرده باشد؟ یا کلامی بر زبان آورده که به انجام نرسانده باشد؟"

خدا دروغ نمی گوید. او از تصمیم خود بر نمی گردد. او به آنچه گفته عمل می کند. سخن او تماماً به واقعیت می پیوندد. شاید امری، متفاوت به نظر برسد یا زمانی که انتظارش را نداریم، سر برسد، اما به یقین آن گونه که خدا گفته، خواهد شد.

خداوند، آدامنت؛ کوه جنبش ناپذیر و صخره جاویدان ماست که می توانیم سر خود را به سوی آن بلند کنیم و بدانیم که او هست. چون او جاویدان است، کلام و راه‌هایش با یکدیگر منطبق اند. او نمی تواند یک چیز بگوید و طور دیگری عمل کند. او در تمام بیانات خود یکپارچه است.

شاید واژگانی که در عهد عتیق استفاده شده، نسبت به کاربرد آن در عهد جدید متفاوت به نظر برسد، اما روح این واژگان در هر دو جا یکی است. تحت عهد ابراهیمی، ختنه برای تمام مردان الزامی بود، ولی با گسترش انجیل میان غیریهودیان، دیگر الزام به حساب نمی آمد. پولس آن را به این شکل توضیح می دهد:

"ختنه آنگاه ارزش دارد که شریعت را به جا آورید، اما اگر آن را زیر پا بگذارید، مانند این است که ختنه نشده باشید. و اگر آنان که ختنه نشده‌اند، مطالبات شریعت را به جا آورند، آیا ختنه شده به شمار نمی آیند؟ آن که در جسم ختنه نشده، اما شریعت را نگاه می دارد، تو را محکوم خواهد کرد، تو را که با وجود برخورداری از احکام نوشته شده و ختنه، شریعت را زیر پا می گذاری. زیرا یهودی راستین آن نیست که به ظاهر یهودی باشد، و ختنه واقعی نیز امری جسمانی و ظاهری نیست. بلکه یهودی آن است که در باطن یهودی باشد و ختنه نیز امری است قلبی که به دست روح انجام می شود، نه به

واسطه آنچه نوشته‌ای بیش نیست. چنین کسی را خدا تحسین می‌کند، نه انسان." (رومیان ۲: ۲۵-۲۹)

امری ظاهری که تبدیل درونی آن را همراهی نکند، چه فایده‌ای دارد؟ ولی با این وجود، لازمه تبدیل درون، اعمال شریعت بر ظاهر نیست. خدا نهایتاً همیشه به دنبال قلبی مختون است. آنچه گفته شد، مسأله‌ای عمیق و بنیادی است که دل خدا را به روح شریعت متصل می‌کند و در نتیجه، ایجاد اطاعت می‌کند. روح شریعت همواره بر نیازهای جسمانی برتری می‌یابد. روح خدا، ما را به نحوی قوت می‌بخشد که هرگز از دست شریعت ساخته نبوده است. خدا نظر خود را تغییر نداد، او قلب‌های ما را تغییر داد. گفته خدا به موسا را بخوانید:

مسیح را فرستاد

تا دل خود را بر

ما نمایان سازد.

"اما کسانی را که مرا دوست بدارند و فرمان‌هایم را حفظ کنند، تا هزار پشت محبت می‌کنم." (تثنیه ۵: ۱۰)

و بار دیگر:

"کاش همیشه دلی مانند این داشتند تا از من می‌ترسیدند و فرمان‌های مرا به تمامی به جای می‌آوردند، تا خود و فرزندانشان تا به ابد سعادت‌مند گردند." (تثنیه ۵: ۲۹)

در اعترافات انسانی، ترکیب پیروزی بخش همیشه شامل محبت و اطاعت بوده است. محبت ما را توانمند می‌سازد تا اطاعت کنیم. خدا مشتاق است ما را تا هزار پشت با شیفتگی شکست‌ناپذیر محبت کند. او نمی‌خواهد فهرستی بلندبالا از قوانین غیرقابل اجرا، ما را به زحمت بیاندازند. اگر خدا می‌توانست، به درون ما راه می‌یافت و دل‌های ما را پای کوه سینا تغییر می‌داد. ولی به جای آن، مسیح را فرستاد تا دل خود را بر ما نمایان سازد. وقتی دل او بر ما آشکار شد، تنها قوانین

لازم الاجراء، قوانین مربوط به محبت بودند. باز در مرقس و متا می خوانیم:

"عیسا به او فرمود: مهم ترین حکم این است: بشنو ای اسرائیل، خداوند خدای ما، خداوند یکتاست. خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر و با تمامی قوت خود محبت کن. دوّمین حکم این است: همسایهات را همچون خویشتن محبت کن. بزرگ تر از این دو حکمی نیست." (مرقس ۱۲: ۲۹-۳۰)

فرامین عهد عتیق تکامل یافته اند و تبدیل به قوانین بی شمار اخلاقی، تشریفاتی و قوانین مدنی شده اند. با این حال عیسا گفت: "تمامی شریعت موسا و نوشته های پیامبران بر این دو حکم استوار است." (متا ۲۲: ۴۰)

من هستم

بخش بعدی جمله که آن را دقیق تر بررسی کردم، عبارت "من هستم" بود، که در واقع به خودی خود، جمله ای کامل است. جمله ای است که سوالات بسیاری را برای بشر ایجاد می کند.

"خدا یا، هستی؟"

او جواب می دهد: "هستم!"

"مراقب هستی که طوری نشود؟"

باز جواب می دهد: "هستم!"

خدا به عنوان "هستم!"، همزمان در گذشته، حال و آینده ما سیر می کند.

او وفادار بود، چون وفادار است. او وفادار خواهد بود، چون تا به حال وفادار بوده است. چون او هستم است.

وقتی کتاب بی رقیب را می نوشتم، مفهوم خدای متعال، همان من هستم عظیم، من را غرق خود کرد. در عصری که همه می خواهند بدانند که هستند، کشف هویت خود در آنکه بوده، هست و خواهد بود، مایه تسلای عمیقی خواهد شد. هویت ما همچون گنجی پنهان درون ماست.

وقتی می‌فهمیم متعلق به که هستیم، آن کسی که [در اصل] هستیم، بر ما مکاشفه می‌شود.

من فرزندِ "من هستم" هستم.

شما هم فرزندِ "من هستم" هستید.

خدا خود را به موسا با نام "هستم آنکه هستم" (خروج ۳: ۱۴) معرفی می‌کند، که روشی دیگر برای گفتن "من نمود تمام عیار همه آن چیزی هستم که هستم" است.

در نسخه‌ی King James می‌خوانیم: "هستم که هستم" (خروج ۳: ۱۴). خدا هست، چون هست. من هستم چون او هست. چون او هست، پس ناآگاه نیست. خدا بر موسا ظاهر می‌شود، چون فریادِ نسلِ به بردگی کشیده شده تحت زنجیر بی‌رحم مصری‌ها را شنید. چون او از آن وضعیت آگاه بود، مداخله کرد.

"شما و هر آنچه در مصر با شما می‌شود، در نظرم بوده‌اید. گفتم

شما را از تیره‌روزی مصر به در خواهم آورد." (خروج ۳: ۱۶-۱۷)

وقتی این را می‌خوانم و به خداوندی که هستم است فکر می‌کنم، سه نکته به نظرم می‌آید: خدا می‌بیند، خدا می‌داند، خدا پاسخ می‌دهد. این سه نکته می‌گویند: "من آگاهم!". نمی‌دانم کجا هستید، ولی در همین لحظه، من هستم شما را می‌بیند، می‌داند چه شده و وعده می‌دهد شما را از تیره‌روزی و اسارت خارج کند.

او همه چیز است. او آغاز و پایان است و با این حال بی‌آغاز و بی‌پایان است. او تمام حروف بین آلفا و اومگا را در برمی‌گیرد و با این حال نمی‌توان با سیلی از کلمات انبوه از حروف، او را توصیف کرد. او من هستم است. خدا دلیل آن دلیل است.

همه خلقت از خالق نشأت گرفته است. چون او هست... من هستم. چون او هست... تو هستی. خالقمان ریشه ما و نگارنده نهایی هویت ماست. این بدان معناست که کسی قادر نیست هویتی که در او پنهان

در او، ما تقلیل
نمی‌یابیم، بلکه
آزادتر می‌شویم
تا به شباهت
کسی درآییم که
ما را برای آن
خلق کرده است.

شده را بدزد. ما در مسیح -آدامنت‌مان- مال
او هستیم، نه با حق ذاتی خود، بلکه با عطای
پر فیض او و حقی که به واسطه تولد تازه
یافته‌ایم.

قسمت بعدی جمله که توجه مرا به خود
جلب کرد، "خداوند" بود. علم واژه‌شناسی،
"من هستم" را با فضیلت [والامقامی] یکی
می‌داند، مانند "خداوند، آن متعال" (مزمور ۷:
۱۷) واژه‌ای است که همراه با یهوه استفاده
می‌شده؛ نامی بسیار مقدس که یهودیان آنقدر
مقدس می‌دانستند که حتا آن را به زبان
نمی‌آوردند. این نام مقدس و والا، هویت او
بود که با لفافه شفق و رحمت او پوشانده شده است.

من شکرگزارم که خداوند متعال و مقدس، هم شفیق است و هم
رحیم. اگر به جای این خدای قادر، دیکتاتوری بی‌عاطفه و بی‌رحم
حکومت می‌کرد، چه می‌شد؟ واقعیت این است که خداوند همگان، لایق
همه من است. چون او شفیق و رحیم است، درک می‌کند که زندگی برای
هر یک از ما سفری پر فراز و نشیب است.

وقتی زندگی خود را تسلیم همه آنچه خدا هست می‌کنیم، زندگی ما
به اندازه محدوده‌های او عظمت می‌یابد. در او، ما تقلیل نمی‌یابیم، بلکه
آزادتر می‌شویم تا به شباهت کسی درآییم که ما را برای آن خلق کرده
است. فکر استفاده از کلمه خداوند خارج از محدوده تجارب و سلسله
مراتب انسانی ما بسیار سخت است. ما خداوندگاران را بر زمین به
چشم دیده‌ایم که از موضع قدرت و اختیارات در دسترس، به سود خود
بهره‌جسته‌اند. در طول تاریخ بشر، خداوندگاران خائن از کسانی که
تحت حکمرانی آنان بوده‌اند، سوء استفاده کرده‌اند. عیسا به شاگردان
خود درباره این نیروی محرکه در متا ۲۰: ۲۵-۲۸ هشدار داده است:

"عیسا ایشان را فراخواند و گفت: شما می‌دانید که حاکمانِ دیگر قوم‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و بزرگانشان بر ایشان فرمان می‌رانند. اما در میان شما چنین نباشد. هر که می‌خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خادم شما شود. و هر که می‌خواهد در میان شما اول باشد، باید غلام شما گردد. چنان که پسر انسان نیز نیامد تا خدمتش کنند، بلکه آمد تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی در راه بسیاری بنهد."

خداوندی عیسا ما را بلند کرد و دیگر به پایین نیاورد. هر جنبهٔ زندگی مسیح [ما را] نجات بخشید و تبدیل به فدیه شد. خداوند ما از هر چه داشت، عریان شد تا ما پوشانیده شویم. عیسا به خطر افتاد تا ما آن وعده را دریافت کنیم. به خداوندمان خیانت شد تا ما بتوانیم مصون بمانیم. عیسا از مرگ به حیات برخاست تا ما نیز قادر به برخاستن باشیم. قسمت بعدی که به آن دقت کردم، "خدای تو"^۹ بود. نمی‌دانم چرا در روح احساس کردم که به جای این عبارت "خدای تو"^{۱۰}، بیان قدیمی‌تر و ادبی‌تر این عبارت را شنیدم. شاید به این خاطر که در طول زندگی، بارها و بارها دعای ربانی^{۱۱} را خوانده‌ام، یا شاید تاییدی بر ابدی بودن این اعلام باشد.

کلمه‌ای که برای "خدا" در عبری استفاده شده، "الوهیم" به معنای خالق، داور و مبارز است. واقعیت این است که هنگام اعتراف من، او تبدیل به خدا نشد. او همیشه خدای خالق بوده است. نیازی نبود که من بر خداوندی او اذعان کنم تا او مرا بشناسد. او مرا بهتر از خودم می‌شناخته و می‌شناسد. او من در خفا به هم تنیده و دور از چشم را محبت کرد. او بر مسند داوری، مرا از گناه تبرئه نمود و تقصیراتم را از

۹: خدای [پدر] تو (به شیوه ای قدیمی و ادبی) *Thy God*

۱۰: خدای [پدر] تو (به شیوهٔ ادبیات امروزی) *Your God*

۱۱: زیرا در دعای ربانی از عبارت قدیمی استفاده می‌شود.

میان برداشت. مزمور ۱۰۳: ۱۰-۱۲ می‌گوید:

"او با ما مطابق گناهانمان رفتار نمی‌کند و به ما بر حسب تقصیراتمان سزا نمی‌دهد. زیرا به اندازه‌ای که آسمان از زمین فراتر است، به همان اندازه نیز محبت خدا نسبت به ترسندگان او عظیم است! به اندازه‌ای که مشرق از مغرب دور است به همان اندازه نیز نافرمانیهای ما را از ما دور کرده است." (مزمور ۱۰۳: ۱۰-۱۲)

محبت خدا بی‌پایان، جنبش‌ناپذیر، و فاقد هرگونه تأثیرپذیری است. چنین ویژگی‌هایی ما را به آخرین عبارتی برمی‌گرداند که در روح خود شنیدیم: "من تغییر نمی‌کنم!"

همانطور که خدا در محبت آدامت است، در رحمت هم آدامت است. او به ذات تغییرناپذیر خود سوگند می‌خورد نه به ذات تغییرپذیر ما. در مزمور ۱۰۳: ۱۷، می‌خوانیم که او محبت خود را به ترسندگانش وعده داده است. او به دنبال بی‌نقصی نیست، چون خارج از مسیح که سنگ زاویه آدامت ماست، بی‌گناهی یافت نمی‌شود! بلکه او به دنبال ترسندگان خود است. چرا؟ در این عصری که آدم‌ها به دانش خود متکی هستند و دیگر احترامی برای خالق خود قائل نمی‌باشند، ترس از خدا به چه معناست؟ یکی از روش‌هایی که ترس از خدا را نشان می‌دهیم، ترک کردن شرارت است. در امثال ۳: ۷ می‌خوانیم "خویشتن را حکیم مپندار؛ از خداوند بترس و از شرارت دوری کن." ترجمه دیگری چنین می‌گوید: "حکمت وقتی حاصل می‌آید که وقف محبت فسادناپذیر او باشید و از هر شرارتی دوری کنید."

وقتی مفاهیمی که در این دو ترجمه از یک آیه آمده‌اند را کنار هم می‌گذاریم، نتیجه می‌گیریم که وقتی با ترس به او می‌نگریم، از هر شرارت و بدی روی برمی‌گردانیم و شگفتی آن خدای تغییرناپذیر، ما را تغییر می‌دهد.

چون او محبت می‌کند، پس اهمیت می‌دهد. چون اهمیت می‌دهد، همیشگی است.

”پدر آسمانی عزیز؛

حتا وقتی من ترسان و بی وفا هستم، تو وفادار و پر محبتی. دعا می‌کنم که در دنیای در حال تغییر، تو را بی‌تغییر و پایدار بدانم. مرا تغییر ده تا به ذات ثابت و محبت پایدار تو بیاندیشم. می‌خواهم در دنیای پرتناقض، فردی ثابت قدم باشم.”

آدامنت در محبت

"والاترین خوشبختی در زندگی، اطمینان از این است که ما را به خاطر خودمان دوست داشته باشند، بی توجه به آنچه که هستیم."

- ویکتور هوگو

بیش از سی سال پیش، جان حلقه‌ای با سنگ الماس به من داد. او می‌خواست رسماً مال او باشم و او مال من. (گرچه خیلی پیش از آن، به همه می‌گفت که من مال او هستم!) جان برای خرید آن حلقه، چند ماهی فقط سیب زمینی خورد و با خساست پول جمع کرد. در ۶ ژوئن سال ۱۹۸۲، در تولد ۲۰ سالگی‌ام، کنار فواره‌ای در دالاس نشسته بودیم که جان جعبه‌ای مخملین به من هدیه کرد. وقتی می‌خواستم در جعبه را باز کنم، قلب و دستم به لرزه افتادند. جعبه‌ای چهارگوش و تیره رنگ که حلقه‌ای با تک الماسی به شکل اشک را که یک باریکه ظریف طلایی دور آن را گرفته بود، در خود جای داده بود. آن حلقه بسیار زیبا بود. تا جایی که من می‌دانستم الماسی زیباتر از آن وجود نداشت. وقت بله

گفتن، اشک چشمانم را پر کرد و به نرمی حلقه را دستم کردم. یادم می‌آید که حلقه خیلی بزرگ بود، ولی اصلاً نمی‌خواستم آن را از انگشتم درآورم. آن شب با لبخندی بر لب و حلقه‌ای بر انگشت خوابیدم. ما نامزد یکدیگر شدیم!

صبح روز بعد بیدار شدم و اول از همه به حلقه نامزدی‌ام نگاه کردم. آن الماس در تلالو طلوع صبحگاهی می‌درخشید و لکه نوری رنگین‌کمانی بر دیوار ملال آور آپارتمانم می‌انداخت که من را مطمئن می‌ساخت دیشب خواب نبوده است. سال اول نامزدی بین من و جان مشکلاتی پیش آمد. همان اول کار، چند باری رابطه ما به هم خورد، ولی خوبی آن این بود که می‌دانستیم با تعهد به دوست داشتن یکدیگر در حال پیشرفت هستیم. آن روز صبح که من و جان به کلیسا رفتیم، بسیاری از هم‌کلیسایی‌ها به ما تیریک گفتند. من از خوشحالی دست بلند می‌کردم و حلقه را نشان می‌دادم ولی در واقع می‌خواستم پُز عشقمان را بدهم.

مطمئنم هر وقت که کسی دیگری با من بود، از دست چپم بیشتر استفاده می‌کردم با وجود این که راست دست هستم. ما آن موقع در دالاس زندگی می‌کردیم که مساوی بود با الماس‌هایی براق‌تر و بزرگتر از الماس من، ولی آن الماس‌ها مال من نبودند. الماس من داستان تعهد و عشق تزلزل‌ناپذیر ما به یکدیگر را بازگو می‌کرد. ما سوگند می‌خوردیم که تا سالیان سال در خوشی و سختی، در ثروت و فقر، در مریضی و سلامتی با هم بمانیم و مراقب یکدیگر باشیم تا مرگ ما را از هم جدا سازد. آن حلقه می‌گفت داستانی جدید از عشق و محبت آغاز شده است. و خدا برای همه ما چنین کاری انجام داده است. خدا محبت است.

ذات پدر ما محبت است. او ما را از روی اجبار محبت نمی‌کند؛ او ما را دوست دارد و محبت می‌کند چون نمی‌تواند غیر از آن کاری کند. اینطور نبود که خدا در عهد عتیق تحمل کند و در عهد جدید، تصمیم بر

محبت و دوست داشتن ما بگیرد. نظرش به این خاطر که عیسا گفت ما را دوست داشته باشد و محبت کند، عوض نشد. محبت خدا چرخ نجات ما را چرخاند. او پسر خود را تقدیم کرد تا محبت خود را به ما نشان دهد. رد کردن و تنفر از خود، قادر به غلبه بر محبت او نیستند. ما هرگز نمی‌توانیم خدا را متقاعد کنیم تا کاری غیر از محبت کردن به ما انجام دهد. زیرا مدت‌های مدید، پیش از هر چیزی، او بیرق محبت خود را بر سر ما افراشت و ما را در ضیافت خود پذیرا شد.

خدا به ما محبت ندارد. خدا برای ما خودِ محبت است. محبت خدا تزلزل‌ناپذیر، شکست‌ناپذیر، استوار و قوی‌تر از مرگ است.

"کیست چون تو، ای خداوند، در میان خدایان؟ کیست مانند تو، زورآور در قدوسیت، مهیب در جلال، و به‌عمل‌آورنده شگفتی‌ها؟ دست راست خود را دراز کردی؛ و زمین ایشان را فرو بلعید. قومی را که رهانیدی، در محبت [استوار] خویش هدایت نمودی؛ ایشان را به نیروی خود، به مسکن مقدس خویش رهنمون شدی." (خروج ۱۵: ۱۱-۱۳)

خدا با محبت هدایت می‌کند.

محبت او مسیری است که باید پی بگیریم، تنها آن جاویدان است که می‌توانیم در زندگی با استفاده از آن مسیر خود را بیابیم. بدون مطمئن شدن از محبت او، به آسانی راه را گم می‌کنیم و از مسیر خارج می‌شویم. نهایتاً محبت اوست که ما را به منزلگاه هدایت می‌کند.

سرود موسا در خروج باب ۱۵، بعد از نجات شگفت‌انگیز قوم پس از صدها سال ستم کشیدن از مصر نوشته شده است. ما داستان را می‌دانیم، ولی آنچه که می‌خواهم بدان توجه کنید صفتی است که همراه محبت خدا آمده است: *استوار*. این هم از تضمینی دیگر که نشان می‌دهد محبت او نسبت به ما لغزش نمی‌خورد. شعله محبت او در وزش لغزش‌های ما کم سو نمی‌شود. حتا وقتی سهل‌انگاران، خشک و سرکشانه رفتار می‌کنیم، محبت او بر جای خود باقیست. او قادر به

—◆—

محبت او نسبت به ما، متکی بر رفتار ما نیست.

برکت دادن چنین اعمالی نیست، ولی حتا در این بین، مهربانی او ما را به توبه وامی‌دارد و محبت او بی‌رمق نخواهد شد.

محبت او نسبت به ما، متکی بر رفتار ما نیست. احساسات او نسبت به ما طبق رفتار ما تغییر نمی‌کند. او همیشه ما را محبت کرده است. او همیشه ما را محبت خواهد کرد. ما نمی‌توانیم آنچه را که لایقش نبودیم، به دست آوریم و همچنین نمی‌توانیم بهای آنچه برای ما داده شده را نیز بپردازیم.

"حتا اگر کوه‌ها به لرزه درآیند و تل‌ها به جنبش آیند، محبت من نسبت به تو متزلزل نخواهد شد، و عهد سلامتی من به جنبش در نخواهد آمد. خداوند که بر تو شفقت دارد چنین می‌فرماید." (اشعیا ۵۴: ۱۰)

محبت او ما را ترک نخواهد کرد. افراد در زندگی‌مان می‌آیند و می‌روند ولی محبت جاویدان و تزلزل‌ناپذیر او همیشه بر جای خود باقی می‌ماند. چون محبت او جنبش‌ناپذیر است، ما با عهد سلامتی پوشیده شده‌ایم. عیسا، سنگ زاویه تزلزل‌ناپذیر، سرور سلامتی است. او از اعلاترین قلمرو و مسند قدرت خود، صلح و آرامش را بر هر تلاطم جسمانی و بر هر خروش هجوم برنده بر اذهان ما اعلام می‌کند. شفقت او نسبت به ما حد و مرزی نمی‌شناسد. محبت او نسبت به ما انکارناپذیر است، پس می‌توانیم در سلامتی به سر بریم. خدا اگر بخواهد محبت خود را از ما دریغ کند، باید منکر محبت خود به پسرش شود.

ما در مسیح، آدامنت‌مان، به واسطه محبت تزلزل‌ناپذیر او نجات یافته‌ایم. شاید از خود بپرسید: "چطور می‌توانم حقیقی بودنش را ثابت کنم؟" محبت او با این استدلال به ما ثابت می‌شود:

"اما خدا محبت خود را به ما این‌گونه ثابت کرد که وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد." (رومیان ۵: ۸)

محبت، انتخاب است

الماس‌ها فقط نشانی از عشق به وصال رسیده نیستند؛ این سنگها ویژگی عشق و محبت را نیز نمایان می‌کنند. محبت نیز مانند الماس، می‌تواند در زهدانی از آتش و اختناق شکل بگیرد. فصل‌ها، سال‌ها یا حتی دهه‌ها محبت ممکن است مثل چشمه‌ای زیرزمینی مخفی بماند. می‌دانید که آنجاست. سال‌ها پیش، آنجا در زمین زندگی شما کاشته شده، ولی هنوز زیبایی آن قابل دیدن نیست یا نمی‌توانید گرمای آن را حس کنید... تنها زمزمه‌ای از نهان وجودتان است.

محبت در حقیقی‌ترین حالت خود احساس نیست. انتخاب است. محبت دلیل برخاستن مادری خسته از خواب در پاسخ به صدای گریه کودک وحشت زده خود [در نیمه شب] است. به خاطر محبت است که پدری ساعت‌ها کار می‌کند تا نیاز فرزندان خود را تامین کند. (بله، محبت یعنی زمان‌هایی پیش می‌آید که نقش‌ها جابه جا می‌شوند.) مقصود آن است که محبت، حتی وقتی چیزی دریافت نمی‌کند، باز می‌دهد. محبت وقتی برگزید، دیگر تصمیمش را تغییر نمی‌دهد. ما محبت می‌کنیم زیرا او نخست ما را محبت کرد. شما محبت می‌کنید چون خدا شما را برگزیده است (اول یوحنا ۴: ۱۹) و خدای ما حتی وقتی بی‌محبت می‌شویم، محبت می‌کند.

محبت نخستین

خدا همیشه عشق اول ما هست و می‌ماند. خدا اول ما را محبت کرد و دوست داشت و این محبت نخستین بچه‌گانه نیست؛ عشق و محبتی تزلزل‌ناپذیر است. او ما را به امید اینکه روزی مثل کسی دیگر شویم محبت نمی‌کند. هیچ کس نیست و نبوده که خدا بخواهد شما را با او مقایسه کند... همیشه شما بوده‌اید. همیشه تمام ما را دوست داشته است. گرچه ما اول دیگران را دوست داشته‌ایم و محبت کرده‌ایم ولی

خدا از ابتدا ما را محبت کرد. اما نهایتاً ما تزلزل ناپذیری محبت نخستین را کشف کردیم. ما این عشق استوار و شکست ناپذیر را شناخته ایم. شاید گاهی پیش آمده که احساس کرده‌اید اعمال شما حس خدا را نسبت به شما تغییر داده است؟ شاید در زمینه‌های مختلف و الگوهای خود عادتی ایجاد کرده‌اید که ناطاعتی و ناسازگاری به وجود می‌آورد؟ می‌فهمم. من هم سال‌ها از محبت او فراری

بودم. نحوه محبت او را نمی‌فهمیدم. استدلال من این بود که اگر من را دوست دارد، پس من را به خواسته‌ام می‌رساند. تصور می‌کردم که محبت یکی از پسرانش احتمالاً امروز و اینجا من را شاد کند. راستش را بخواهید در انتخاب مرد، بدسلیقه بودم. همیشه کسانی را

محبت خدا نسبت به ما از الماس جاودان‌تر است.

انتخاب می‌کردم که راضی کردنشان سخت بود و مدتی بعد تبدیل به کسانی می‌شدند که قابل نگه داشتن نبودند. خدا و رای خواسته مرا دید و به نیاز من پاسخ گفت. من به محبت او نیاز داشتم.

او محبتی را به من نشان داد که از عشق‌های امروز و جدایی‌های فردا عظیم‌تر بود.

آن لحظه طلایی را خوب به یاد دارم که محبت او به حوزه دید من وارد شد. محبت او را پیش روی خود می‌دیدم. پرتوی محبت او را در بازتابی یافتم که از وجوه مختلف الماس انشعاب می‌یافت، هر اشعه به لحظه‌ای از تولد تازه و مبدل شدن من به عروس عیسی مسیح تابانده می‌شد.

محبت خدا نسبت به ما از الماس جاودان‌تر است. محبت او در خلا و دمای شدید بخار نمی‌شود. نامزدی و تعهد او با شما عمیق‌تر از هر حلقه‌ای است. او هرگز وعده زیبای خود را بر آنچه که ممکن است گم یا دزدیده شود، گره نمی‌زند. ادعای او بر شما از دیده پنهان است و چون گنجی ارزشمند بر مهمترین بخش وجود شما، یعنی دلتان، مهر شده است. این آیات در غزل غزلها راه گوش ما را بر مکالمه‌ای باز می‌کنند که

پیوند بیکران شوق دو معشوقه را اعلام می‌کنند:

”مرا چون خاتم بر دلت بگذار،
و چون مَهری بر بازویت،
زیرا که عشق همچون مرگ نیرومند است،
و شور عاشقانه، ستم کیش چون گور.
شعله‌هایش، شعله‌های آتش است؛
شعله‌های سرکش آتش! آبهای بسیار عشق را خاموش نتواند کرد،
و سیلاب‌ها آن را فرو نتواند نشانید!
اگر کسی همه دار و ندار خویش نیز به پای عشق ریزد،
به چیزی شمرده نخواهد شد!“ (غزل غزل‌ها ۸: ۶-۷)

آیا چنین محبتی باعث ناراحتی شما می‌شود؟ شاید تصور اینکه ارزش چنین محبت عظیمی را دارید سخت باشد. شاید از ظرفیت‌های خود برای پاسخی مناسب به چنین محبتی مطمئن نیستید. این کلمات به منظور ایجاد شک نسبت به محبتی که تجربه کرده‌اید یا حتی شک به ظرفیت خود برای آن محبت، نگاشته نشده‌اند. این نگاه دقیق، نمایان‌گر محبتی سوزان است که برای آن آفریده شده‌اید.

اندازه‌گیری محبت خدا با تجارب انسانی ما غیرممکن است. در این دوران سقوط کرده جایی نیست که برای چنین کاری به آن رجوع کنیم. عشاق خوش‌شانس، اخگری را که به گرمایی نوازشگر می‌انجامد، می‌شناسند. دیگران هم با این اخگر آشنا هستند ولی در سالیان دراز، نهایتاً این اخگر پشت به آنها کرده و شعله عشق انسانی آنها را بی‌یار و یاور رها کرده و هیزم آن تبدیل به خاکستر شده است.

نادر است آن محبت انسانی که بتوان آن را به شعله‌ای همیشه سوزان تشبیه کرد. ولی با این وجود، مشتاق آن هستیم. اگر صادقانه با این احساس روبه‌رو شویم، نجوای دل خود را می‌پذیریم و به خواسته خود برای تجربه صمیمیتی تا به این اندازه با دیگری اعتراف و اذعان می‌کنیم.

گاهی احساسات قلیان‌گری که در غزل غزلها آمده، مرا شرمنده خود می‌کند. سپس به خاطر می‌آورم که نقش من فقط جواب دادن است، نه استدلال کردن. همین که سوالات را کنار می‌گذارم و محبت تا به حد حسادت، آتشین و غیورانه خدا نسبت به خود را می‌پذیرم، شراره محبت من نیز نسبت به خدا گداخته‌تر می‌گردد.

این قسمت فقط توصیف مسیح و عروس اوست. بر قلمرو سایه گرفته‌ای چون زمین، همه دانسته‌های ما نسبی هستند. در قلمرو جاویدانی، وقتی آنطور که شناخته شده‌ایم می‌شناسیم، محبت در جلال آتشین خود نمودار می‌شود.

شعله آتش محبت خدا برای ما فروکش‌ناپذیر است. سیل‌های جاری در زندگی شاید هولناک باشند، اما قادر به غرق کردن محبت خدا نیستند. محبت خدا فروشی نیست. خدا ما را با هیچ ثروت و دارایی‌ای معاوضه نمی‌کند.

گرچه این آیات به محبت خدا نسبت به عروس خود، یعنی کل کلیسا اشاره دارد، اما این محبت مانند عشق مادر به فرزند، شخصی و محافظت‌کننده و مثل عشق معشوقان، صمیمی و نزدیک است. اگر پدر آسمانی ما نتواند اجزای یک مجموعه را دوست داشته باشد، نمی‌تواند کل آن مجموعه [بدن] را دوست داشته باشد.

مهر شده

ما نمی‌توانیم به نحوی خود را لایق این محبت و عشق سوزان کنیم، پس خدا کار را برای ما انجام داد.

"اما خداست که ما را با شما در پیوندمان با مسیح استوار می‌سازد. او ما را مسح کرده و مهر مالکیت خویش را بر ما زده و روح خود را همچون بیعانه در دل‌های ما جای داده است." (دوم قرنتیان ۱: ۲۱-۲۲)

من نمی‌توانم با اتکا بر خود استوار شوم. شما هم نمی‌توانید با اتکار

بر خود استوار شوید. عضو کلیسا بودن باعث وحدت ما نمی‌شود. روح اوست که ما را یکی می‌کند.

ترجمه Passion بیان دیگری از این آیات به ما ارائه می‌دهد:

”چنین خدایی است که من و شما را تبدیل به مسیحیان وفادار کرده و ما را مأمور نموده تا پیغام انجیل او را به همگان برسانیم؛ و مهر مالکیت خود را بر ما زده، و روح‌القدس را به عنوان بیعانه برکات آینده [مانند حلقه نامزدی که نوید ازواج می‌دهد] در دل‌های ما نهاده است.“

می‌بینید؟! با اینکه نمی‌دانید، ولی قطعاً نشانی بر شما گذاشته شده است!

مُهرهای روزگار ما تکه کاغذهای نازک چسبانده شده بر ویتامین‌ها یا محصولات غذایی است. این تکه کاغذها نشان می‌دهد که آن محصول هنوز باز نشده، در حالی که طوری ساخته شده‌اند که راحت باز شوند. این نوع مُهر، نسبت به مُهر موصوف در دوم قرن‌تیان متفاوت است. این مُهر از واژه یونانی *sphragizo* آمده است، که مُهری هفت لایه را توصیف می‌کند که شامل موارد زیر می‌شود:

۱. مهر امنیت (محبت خدا ما را مستحکم در برگرفته است)
۲. مهر تصدیق (نشان مال خدا بودن بر ماست)
۳. مهر اصالت
۴. مهر مالکیت
۵. مهر تایید
۶. مهر عدالت
۷. مهر وعده

این مهرها فقط سر بسته بودن محصول را نشان نمی‌دهند. این دسته از مُهرها به نیروهای تاریکی هشدار می‌دهند که نباید وارد حدود آنها شد. ما حتماً نمی‌توانیم یکی از این مهرها را بشکنیم، چون هر یک به اطاعت مسیح گره خورده‌اند، نه خود ما. این مهرها نه تنها هشداردهنده هستند،

بلکه هر لایه از آنها تاییدی الاهی از نامزدی ما با خداست. ما نمی‌توانیم به درون خود راه یابیم و این مهرها را بر دل‌های خود بزنیم. محبت به درون ما راه یافت و قلب ما را مهر کرد، تا روزی که همان محبت ما را مکشوف سازد.

این دسته از

مُهرها به نیروهای

تاریکی هشدار

می‌دهند که نباید

وارد حدود آنها

شد.

عطای جاودانی محبت

من و شما از روح زاده شده‌ایم، با روح مهر شده‌ایم، روح در ما ساکن است، در روح تعمید یافته‌ایم، در روح یکی شده‌ایم، روح به ما عطایا بخشیده و ما را برای خدمت گماشته است. نیاز ما توسط خدایی که ما را جاودانی دوست دارد، رفع شده است.

دقیقاً به همین دلیل رساله به افسسیان هر یک از ما را از آنچه در

ادامه آمده مطمئن می‌سازد:

"از پولس که به خواست خدا رسول مسیح عیسا است، به مقدسین ساکن در شهر افسُس، به آنان که در مسیح عیسا وفادارند: فیض و سلامتی از سوی خدا، پدر ما، و خداوند عیسا مسیح، بر شما باد."
(افسسیان ۱: ۱-۲)

آیا دست خدا را در این روند می‌بینید؟ ما با تقدیم دل‌های خود به زندگی باورمندان [با ایمانی سرسپرده] بله می‌گوییم. در عوض، خدا ما را فیض می‌بخشد تا پایداری آسمانی را در زندگی خود دریافت کنیم. پولس در نامه به افسسیان در ادامه می‌گوید:

"هر چه در آسمان است چون عطایی از روی محبت پدر آسمانی، پدر خداوندان عیسا، به وفور به ما داده شد - فقط به این خاطر که او ما را پوشیده در مسیح می‌بیند. به همین خاطر است که با تمام دل او را می‌ستاییم. (۱: ۳) [ترجمه Passion]

ما اکنون به امید آن روز به ضیافت نشسته‌ایم. در قلمرو ابدی است که زندگی حقیقی آغاز می‌گردد. آنجاست که تمام آسمان در انتظار عروس خود به عنوان هدیه‌ای ابدی است. اگر نگرانید که این ترجمه در بیان عطایای محبت، غلو کرده باشد، می‌توانید به همین آیه در ترجمه‌ای دیگر نگاه کنید:

"متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح، که ما را در مسیح به هر برکت روحانی در جای‌های آسمانی مبارک ساخته است." (۱: ۳)

هیچ برکتی در آسمان باقی نمانده یا دریغ نشده است. توشه عجیبی که خدا برای عروس خود فراهم دیده، طبق محبت او برای عروس پیچیده شده است و شما قسمتی از این توشه هستید.

من و شما، به عنوان عروس مسیح، در آغوش عیسای مسیح پنهان شده‌ایم. درست همانطور که او به واسطه عمل خود ما را پوشاند، مرگ و قیامت آنچه در او انجام می‌دهیم را قوت می‌بخشد. او سر اطاعت فرود آورد و بدهی و مجازات ناشی از ناطاعتی ما را از میان برداشت و از همین طریق ما را قوت بخشید تا مطیع باشیم. اگر شما هم وقف چنین باوری هستید، پس نامه پولس به شما و به خاطر شما نوشته شده است. ما ایمانداران به مسیح، که بسیاریم، در آن سنگ زاویه مقدس و نامیرا یکی شده‌ایم. نه تنها عیسی ما را در آغوش خود مخفی کرده، بلکه زندگیمان نیز با سلامتی حاصل از آن استوار گشته است.

فیض به طرق و وجوه مختلف، پوششی فریبنده است که این توشه پر وعده را می‌آراید. خدا ما را به دل خود چسبانده است و دل‌های ما را در سنگ زاویه جاویدان محبت خود مهر کرده است.

ای دوست داشتنی، به من گوش بده. تو در حفره‌ای توخالی در مسیح ساکن نیستی که کسی به زور جایی برایت باز کند. در مسیح، سنگ زاویه جاویدان، تو به همه چیز دسترسی داری. مزاحم نیستی. در مسیح مهمان نیستی، بلکه عضوی از خانواده‌ای. بهتر بگویم، شاید



رئیس قدرت هوا محبتی نسبت به ما ندارد.

خانواده گاهی به اندازه کافی قرابت نشان
ندهد و صمیمی نباشد. ما در مسیح یک
شده‌ایم، همانطور که او با پدر یکی است. ما
بخشی از همه در همه هستیم.

تدارک و مکانی برای ما مهیا شده است.
این فراوانی شامل تمام ثمرات روح، عطایای
روح، پارسایی، آرامش و شادی می‌شود.

بیاید دل و گنج خود را در جایی درست نگه داریم. بگذارید بر آنچه از
بالاست بیاندیشیم، جایی که بید و زنگ و دزد بر آن نمی‌زند.

وقتی معرفت این محبت را دریافتیم، چرا دیگر باید به خواسته‌های
این قلمرو زمینی فکر کنیم؟ رئیس قدرت هوا محبتی نسبت به ما ندارد.
او جاودانه از ما متنفر است.

هر وعده‌ای که شاهزاده تاریکی به ما بدهد، دروغ است. هر قدرتی
که بدهد، مربوط به قلمرو فانی و سقوط کرده‌ اوست که به نابودی ختم
می‌شود. هر عطا و استعدادی که شیطان می‌بخشد، دزد از آب درمی‌آید.
او قادر به دادن نیست؛ او فقط آمده تا برآید. او به ناچار هرچه را لمس
می‌کند، به تباهی می‌کشاند.

ولی ما دیگر تحت حکومت او زندگی نمی‌کنیم، ما می‌دانیم هر عطای
نیکو و راست از پدرمان است و همچنین می‌دانیم چیزی نمی‌تواند ما را
از محبت مسیح جدا سازد.

مصون در محبت مسیح

"کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ سختی یا فشار یا آزار
یا قحطی یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ چنانکه نوشته شده است:
"ما همه روز به خاطر تو به کام مرگ می‌رویم و همچون گوسفندان
کُشتاری شمرده می‌شویم." به عکس، در همه این امور ما برتر از
پیروزمندانیم، به واسطه او که ما را محبت کرد. زیرا یقین داریم که نه

مرگ و نه زندگی، نه فرشتگان و نه ریاست‌ها، نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده، نه هیچ قدرتی، و نه بلندی و نه پستی، و نه هیچ چیز دیگر در تمامی خلقت، قادر نخواهد بود ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است، جدا سازد." (رومیان ۸: ۳۵-۳۹)

هیچ امری قادر به جدا ساختن ما از محبت جاویدان مسیح نیست. هیچ کس و هیچ چیز قادر به انجام چنین کاری نیست. نمی‌توان محبت را از او گرفت. بی رحمی تضادها و خطر جنگ هرگز نمی‌تواند او را مقابل ما قرار دهد. هیچ فاجعه‌ای قادر به فرونشاندن محبت پادشاه سلامتی ما نیست. محبت او قطعی‌تر از مرگ و حقیقی‌تر از حیات است. محبت او نسبت به ما بر قلمرو فرشتگان و دیوان فائق می‌آید. در طول خلقت هیچ چیزی نبوده، نیست و نخواهد بود که توان جدا کردن ما از محبت خداوندمان عیسی مسیح را داشته باشد. محبت او به ما همچون محبتش به عیسی مسیح، تزلزل‌ناپذیر است. اگر خدا ما را طرد کند، پسر خود را طرد کرده است.

محبت شده پیش از بنای عالم

"خدا از زمان‌های بسیار دور [قبل از بنای عالم]، حتا پیش از آنکه جهان را بیافریند، ما را برگزید تا در اثر آن فداکاری که مسیح در راه ما کرد، از آن او گردیم. خدا از همان زمان، اراده نمود تا ما را در نظر خود پاک سازد به طوری که حتا یک لکه نیز در ما یافت نشود، تا وقتی در حضور او حاضر می‌شویم، سراپا مدیون محبت او باشیم." (افسیان ۱: ۴) [ترجمه تفسیری]

همیشه از نشان دادن فرزندان، عروس و نوه‌هایم به دیگران هیجان زده می‌شوم. وقتی این کلمات را می‌خوانم، این احساس به سراغم می‌آید که خدا به خاطر شما بیش از من نسبت به خانواده‌ام هیجان زده است. او با غرور به شما نگاهی می‌اندازد و اعلام می‌کند: "او مال من است!" او شما را با خود نامزده کرده است و سپس عالمی را برایتان

خلق کرده تا در آن با او برای همیشه زندگی نمایید.

تو، روزی که به مسیح روی آوردی و او را انتخاب نمودی، برگزیده او نشدی. نه دوست من، تو پیش از بنای عمیق‌ترین چشمه‌ها برگزیده شدی. تو در مسیح شکل گرفتی تا او به واسطه قدرت تبدیل، در شما شکل بگیرد. تو روزی که تولد تازه یافتی، نسبت به حقیقت مسیح، زنده شدی. به واسطه مرگ پسر خدا، محبت نه تنها تو را نجات داد، بلکه تو را به امید نخستین بازگرداند.

تو نه تنها نامزد شده‌ای، بلکه از پیش تعیین یا طراحی شده‌ای تا با مسیح یک شوی. کسی نمی‌تواند چنین محبتی را خاموش کند! خدا در جاودانگی محبت خود، ما را در لفافه‌ای پاک و بی‌لکه از بی‌گناهی مسیح پوشاند. خدا بسیار پیش تر از آن که آدم و حوا فرصتی یابند تا خود را از روشنایی و حقیقت او برهانند، و جامه تیره گناه و مرگ را - که دست بافته مار فریبکار بود- بر تن کنند، چنین کرد.

طبق شناختی که از خود دارم، ترجیح می‌دهم خدا به جای جامه‌ای روشن و براق، جامه‌ای تیره بر تن من کند. به قول طراح معروف، کوکو شِنِل که گویی در توصیف کمد لباس من گفته شده است: "وقتی رنگی تیره‌تر از سیاه پیدا کنم، لباسی به آن رنگ می‌پوشم. ولی تا آن موقع، فقط سیاه می‌پوشم!"

وقتی سیاه بر تن داریم، نیازی نیست که نگران لکه باشیم. شاید لکه‌ای باشد، ولی کسی قادر به دیدن آن نیست. دقیقاً به همین دلیل اغلب هنگام سفر فقط لباس سیاه همراه دارم. با لباس سیاه بر تن می‌توانم با خیالی آسوده هر آخر هفته در فرودگاه‌های مختلف سفر کنم. با پیراهنی سیاه، بدون اینکه کسی متوجه شود، عرق می‌کنم، ماژیک را شجاعانه در دست حرکت می‌دهم، و زنان گریان را بدون دغدغه کثیف شدن لباسم با آرایش صورتشان در آغوش می‌گیرم. سیاه نکه داشتن سیاه، ساده است؛ و در مقابل، سفید نکه داشتن سفید سخت است.

خیلی نمی‌گذرد که حواسم نبود و با لباس سفید جایی رفتم. زمستانی

طولانی را در کلرادو گذرانده بودیم و سرانجام بهار از راه رسیده بود. پس شلوار جین سفیدی بر تن کردم و آخر هفته به سفری کوتاه رفتم. با احساسی از طراوت و شادمانی سوار ماشین شدم. میزبان مهربانم نوشیدنی ای به دستم داد که الان شیفته آن هستم؛ شیرنارگیل همراه با دارچین. شوق نوشیدن داشتم، پس قاشق همزن را از داخل

آن برداشتم و یک دفعه، قطره‌ای از آن ریخت و شلوارم را لکه دار کرد. مابقی نوشیدنی را در ماشین کرایه‌ای میل کردم. به محض ورود به کلیسا، با قلم لکه‌بر سفید کننده به آن نقطه قهوه‌ای رنگ حمله کردیم. مواد شیمیایی سمی از شلوارم رد شدند و به بالای رانم رسیدند،

و جلوی چشمم شلوارم آبی شد. امیدوار بودم که این فعل وانفعالات شیمیایی به معنای بر طرف شدن لکه باشند، بالای رانم را با مقداری آب خیساندم. لکهٔ ۵ سانتی حالا تبدیل به دایره‌ای ۲۵ سانتیمتری شده بود که تمام بالای رانم را می‌پوشاند. لکه به نظر رفته بود، ولی تا وقتی که شلوار خشک نشود، نمی‌توانید مطمئن باشید. در همین حال، رنگ بالای شلوارم که رانم را می‌پوشاند کامل رفته بود. با همان لباس، روی منبر رفتم.

خدا می‌داند که نمی‌توانیم حیاتی عاری از لکه داشته باشیم، پس در مسیح همه چیز برای ما پاک شده است. در مسیح، لکه‌ای نیست؛ در مسیح نیاز به قلم لکه‌بر نداریم؛ در مسیح شلوار رنگ و رو رفته‌ای نیست که ران‌های خسته را نمایان کند. در مسیح قوت و درخشش هست:

”بنا بر قصد نیکوی ارادهٔ خود، ما را از پیش تعیین کرد تا به واسطهٔ عیسا مسیح از مقام پسرخواندگی او برخوردار شویم؛ تا بدین وسیله فیض پر جلال او ستوده شود، فیضی که در آن محبوب به‌رایگان به ما بخشیده شده [و چون آبشار بر سر ما ریخته شده است].”
(افسیان ۱: ۵-۶)

آیا تا به حال بعد از موعد مقرر دعوت شده‌اید؟ برای من چند باری پیش آمده! یا شاید خود را به جایی دعوت کرده‌اید، چون میزبان مجلس متوجه نشده که شما را از قلم انداخته است. باز باید بگویم که برای من هم پیش آمده! ولی اینجا چنین نیست. شما فردی اضافی، یا کسی نیستید که بعد از موعد مقرر یا در آخرین لحظه به حساب آمده باشید. شما همواره پذیرفته شده بوده‌اید.

به فرزندی پذیرفته شدن ما در خانوادهٔ الهی از همان آغاز برنامه‌ریزی شده بود. او از روی دلسوزی یا به این خاطر که ناخواستنی بودیم، ما را به خود نزدیک نکرد. او از ما خشنود می‌شود چون در مسیح کسی را می‌بیند که به آن تبدیل می‌شویم نه کسی که بوده‌ایم. تشبیهاتی را که در آیه آمده‌اند، دوست دارم. بخشیده شدن فیض به آبشار تشبیه شده است. خود به خود تصویر آبشار به ذهنم می‌رسد. آیا تا به حال زیر آبشار ایستاده‌اید؟ آب با شدتی نامحدود و به میزانی فراوان بر شما می‌ریزد. اگر سرچشمه آن آبشار پر آب باشد و ارتفاع آن بلند، با برخورد آبشار به سطوح، غباری از آب به هوا بلند می‌شود. غبار برخاسته از فیض خدا دقیقاً به همین شکل از طریق محبت ما را جذب خود می‌کند. و در صورتی که وسوسه شویم تا چنین آبشار عظیمی را به چکه آبی تشبیه کنیم، آیه بعدی تمام افکار ما را باطل اعلام می‌کند:

”لطف و فیض خدا نسبت به ما [چون آبشار] زیاد بود که حتا حاضر شد به قیمت خون فرزندش تمام گناهان ما را ببخشد و ما را نجات دهد[فقط به خاطر آبشار غنی فیض خود]. [ترجمه تفسیری] (افسیان ۱: ۷)

فیضی که مثل آبشار می‌ریزد. خارج از مسیح، حتا لایق چکه‌ای از فیض و رحمت نیستم. فقط لایق سنگینی لکه گناهی بر تنم هستم؛ گناهی که حتا آنها را به یاد ندارم تا اعتراف کنم. من خارج از مسیح چنین هستم. و با این حال ...

محبت او نسبت به ما از دم [نفس] نزدیکتر است و در عین حال، از

هاله هوایی که زمین را پوشانده است، دست نیافتنی‌تر. محبت او نسبت به ما منحصر و خاص است. محبت او نسبت به ما، همهٔ قسمت‌ها را در برمی‌گیرد. جایی از وجود ما نیست که از لمس محبت او بگریزد. او بدون استثنا ما را محبت می‌کند. محبت وسیله ارتباطی ما با قلمرو ابدی خداست. من محبت خدا را آدامنت خواندم، تا نه تنها شما را از مستحکم بودن آن مطمئن سازم، بلکه می‌خواستم بدانید که این محبت مُصر است. محبت خدا ما را دنبال می‌کند و با پافشاری توجه ما را به خود جلب می‌کند. محبت خدا در نحوه تعقیب خود، ثابت باقی می‌ماند. او از موضع خود دلسرد نمی‌شود. او طرف ماست. هر چقدر ما رفتار تخریبگری داشته باشیم، محبت او تخریب‌ناپذیر است. ما می‌توانیم علیه محبت خدا به مناقشه برخیزیم، اما در پایان، محبت او شکست‌ناپذیر است.

محبت پیروز می‌شود

این روزها هشتک‌های زیادی به اسم "محبت پیروز می‌شود"^{۱۲} را می‌بینید.

محبت راهی جز پیروزی ندارد، چون خدا محبت است. چون این پیروزی ازلی صورت گرفته است، صحیح‌تر است که بگوییم "محبت پیروز شد."^{۱۳} پیروزی محبت، به ظفری کنونی و آتی اشاره می‌کند. شاید از خود بپرسید که چرا به زمان این جمله اهمیت می‌دهم. وقتی اخبار جهان را پیگیری می‌کنم، اگر هشتگی به اسم "تنفر پیروز می‌شود"^{۱۴} را ببینیم، تعجب نمی‌کنم. مدام تصویری از فروریختن زره زره محبت به چشم می‌خورد. ولی نهایتاً تنفر قادر به پیروزی نیست، چون تنفر ازلی نیست... محبت ازلی و باقیست. جمله "محبت پیروز می‌شود" اشاره

#lovewins ۱۲

#lovewon ۱۳

#hatewins ۱۴

به سیالیت دارد، یعنی زمانی که در واقع پیروزی محبت، پیش از بنای عالم به نفع ما ثبت شد. "محبت پیروز شد" اعلام می‌کند که قبل از به هستی پیوستن ما، پیروزی کسب شده و بنابراین ما در آن دخالتی نداشتیم. "محبت پیروز شد" نمی‌تواند با اعمال ما باطل گردد. فقط باید با پرستش‌های خود آن را تایید کنیم.

سرود پرستشی "محبت بی‌پروا" عمل جاودانه محبت خدا را به خوبی انعکاس می‌دهد:

پیش از آنکه کلامی بگویم

تو سرودی بر من خواندی

تو

به من نیکویی بسیار کردی

پیش از اولین نفس

تو در من حیات دمیدی

تو

با من بسیار مهربان بودی

آه، محبت مقاومت ناپذیر، بی‌پایان و بی‌پروای خدا

مرا دنبال کرد، جنگید تا یافت شویم، او یکی را هم رها نکرد

من لایق آن نبودم

با این حال تو خود را در راه من فدا کردی

آه، محبت مقاومت ناپذیر، بی‌پایان و بی‌پروای خدا

وقتی دشمنت بودم، باز محبت تو برای من جنگید

تو

به من نیکویی بسیار کردی

وقتی حس می‌کردم بی‌ارزشم

تو بهای زندگی من را پرداختی

تو

با من بسیار مهربان بودی

سایه‌ای نیست که روشن نکنی
کوهی نیست که از آن بالا نیروی
تا دنبال من آیی
دیواری نیست که آن را فرونریزی
دروغی نیست که نداری
تا دنبال من آیی...

”پدر آسمانی عزیز؛

محبت تو بی‌نظیر است. تو را شکر می‌کنم که با محبت مرا مُهر
کردی، مرا برگزیدی تا محبت کنی و از همان دم نخستین برای زندگی
من نقشه‌ای داشتی. امروز اجازه بده آن گونه که محبتم کردی، تو
را محبت کنم. متشکرم که آنقدر مرا محبت کردی که موانع بین ما
از میان رفتند. هر پرده و دروغی را که بین ما قرار گرفته، پاره کن!”

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

"محبت تنها قوایی است که می‌تواند دشمن را به دوست بدل کند."
- مارتین لوتر کینگ

می‌خواهم داستانی برایتان تعریف کنم که محبت صمیمانه و همیشگی خدای پدر را برایتان به تصویر می‌کشد. اخیراً به عراق سفر کردم. دعوت شده بودم تا در کنفرانسی در دبی سخنرانی کنم و با خود گفتم بهترین فرصت است که از همین راه به یک سازمان مسیحی به نام Preemptive Love (پیشدستی در محبت) سری بزنم.

روز اول سفرم، وقتی جسیکا و جرمی کورتنی برای بازدید و کمک به پناهندگان ایزدی می‌رفتند، من فقط مثل سایه آنها را همراهی کردم. این دو از طریق سازمانشان تلاش می‌کردند به این گروه‌های ایزدی در بنای مجدد زندگی‌شان کمک کنند. مردمی که داعش خانه آنها را با خاک یکسان کرده بود و باعث آوارگی آنها شده بود. من نمی‌توانم به زبان عربی یا یکی از لهجه‌های کردی صحبت کنم، به همین خاطر فقط شاهد

تعامل جسیکا با زنان و خانواده‌ای بودم که کسب و کار تولید صابون را برای آنها راه انداخته بود.

هنوز عکس‌العمل این عزیزان را به خاطر دارد. هنگام دیدن جسیکا همه بشاش شدند. جسیکا به طرق مختلف نشانی از امید برای آنها بود؛ او کسی بود که به آنها باور داشت. آنها به گرمی از او استقبال کردند و هر غذا و نوشیدنی‌ای که داشتند، به او تعارف کردند. خانه آنها از چادری موقت، بلوکهای سیمانی، چند بشکه آب و یک تریلر ساخته شده بود. آخرین جایی که به آن سر زدیم، خانه خانواده‌ای چهارده نفره بود که در تریلری رو باز پناه گرفته بودند. همین که نزدیک شدیم، کودکان دوان دوان به سمت جسیکا آمدند تا چند جمله انگلیسی که به خاطر او یاد گرفته بودند، به او بگویند.

فوراً توجه‌ام به دخترپچه‌ای جلب شد که خود را عقب می‌کشید و صورتش را مخفی می‌کرد. وقتی جسیکا نشست، دخترک نزدیک او آمد و جسیکا با زنان پناهنده و چند مرد صحبت می‌کرد. مطلع شدم که داعش پدر او را کشته و مادرش هم آنجا نبود. احساس نزدیکی به او می‌کردم. از جسیکا در مورد او سوال کردم و فهمیدم که چشمش را به خاطر تومور بدخیمی از دست داده است. دلم لرزید. در ادامه از جسیکا خواش کردم که دختر را صدا بزند و برایم چند جمله‌ای ترجمه کند. دخترک بیش از هفت سال نداشت. بریده بریده و مُردد با تشویق اطرافیان حاضر شد تا به سمت ما بیاید.

او را روی پاهایم نشاندم، و می‌دانستم چقدر عجیب و ترسناک است که غریبه‌ای تو را از بقیه جدا کند.

ولی من و سارا نقاط مشترک زیادی داشتیم که او از آنها باخبر نبود. برای سارا تعریف کردم که چطور چشمم را در پنج سالگی به خاطر تومور از دست دادم. او برگشت و با دقت به صورت من نگاه کرد تا با چشم خود ببیند که راست می‌گویم. بعد نگاهی به چهره حاضرین در آن تریلر انداخت. فکر کنم با خود می‌گفت: "بالاخره کسی را پیدا کردم که می‌فهمد..."

آدامنتی که آن را محبت میکنیم

آپیدم را از کیفم درآوردم. عکس‌های خانوادگی خودم را به او نشان دادم و دم گوش او حرف‌هایی زدم و جسیکا لطف کرد و آنها را ترجمه نمود:

"سارا، می‌توانی رویا داشته باشی. می‌توانی تشکیل خانواده بدهی. سارا، هر کاری که خدا در دلت قرار دهد را می‌توانی انجام دهی!"

می‌خواستم بدانم که از دست دادن چشمش مساوی با از دست دادن زندگی نیست.

بعد از اتفاقاتی که برایش افتاده بود، شاید از دست دادن چشمش، دیگر ناچیز به نظر می‌آمد. ولی با این وجود نمی‌خواستم او را محدود و با چنین نقصی تعریف کنم.

جسیکا خبر نداشت که من هم چشمم را از دست داده‌ام. او برایم توضیح داد که تمیز نگه داشتن چشم سارا واقعاً سخت است. لایه‌ای از غبار، چشم مصنوعی سارا را پوشانده بود. سعی کردم به آرامی پلک او را ببندم. هر کاری کردم، بسته نشد. این چشم مصنوعی برای بزرگسالان ساخته شده بود و بیش از حد برای قالب چشم سارا بزرگ بود، به همین خاطر سارا نمی‌توانست پلکش را ببندد. جسیکا توضیح داد که این چشم مصنوعی را به سختی بسیار برای سارا پیدا کرده بودند. بهترین چیزی بود که در عراق پیدا می‌شد.

دست در دست سارا، به سمت ماشین برگشتم.

هر دو ساکت بودیم.

آن شب که در زیرزمین خانه جسیکا و جرمی بی‌خواب، بر تخت دراز کشیده بودم، فکرم پیش سارا بود. من هرگز درد مرگ خونین و بی‌معنای پدر را احساس نکرده بودم یا نمی‌فهمیدم رها کردن هر چه می‌شناسی، به چه معناست. کاری از دستم برنمی‌آمد تا اتفاقات گذشته را جبران کنم، ولی شاید می‌توانستم برای چشم او کاری کنم.

چند ماهی گذشت، و فهمیدم که جسیکا به آمریکا آمده است. پیگیر

شدم و فهمیدم که قرار است در کنفرانسی در کالیفرنیا با هم باشیم. میشل مایو^{۱۰}، تکنیسین پروتز چشمم در کلورادو اسپرینگز، هم اتفاقاً به کودکان ایزدی کمک می‌کرد و رنگ تقریبی چشم آنها را می‌دانست. با کمال میل به من کمک کرد تا چشم مصنوعی مخصوص کودکان برای سارا تهیه کنم. من و جسیکا در کالیفرنیا با هم بودیم و پیامی برای سارا ضبط کردم که جسیکا بعداً برایش ترجمه کرد.

جسیکا آن بعدازظهر، در جمع سخنرانان بود. وقتی او چگونگی تاثیر ملاقات من بر سارا را تعریف کرد، فقط گوش دادم و گریه کردم. من فقط با توجه کردن به این دخترک بی‌کس، او را به جایگاه یک شاهزاده ترقی دادم. آیا خداوند ما چنین نیست؟ او آن کسی را که مایل به دیده شدن نیست، جدا می‌کند و به ناامیدان اجازه می‌دهد تا رویایی داشته باشند. جسیکا چشم مصنوعی سارا را با خود به عراق برد. بهتر است حرف جسیکا را از صفحه اینستاگرام او بشنویم که داستان چشم‌هدایی به سارا را تعریف می‌کند:

سارا، پیغام لیزا را نگاه کرد که در آن می‌گفت به یاد اوست، او دختری زیباست و می‌تواند هر چه خواهد را انجام دهد و خدا او را دوست دارد. وقتی پیغام را برایش ترجمه کردم، اشک از چشمانش جاری شد. به خودم گفتم تا به حال کسی به او نگفته که زیبا، عزیز، به یادماندنی و شناخته شده است.

سپس جسیکا عکسی از مادر سارا را بر صفحه اینستاگرام خود گذاشت که چشم سارا را تعویض می‌کرد. قوم و خویش او دورش جمع شده بودند، منتظر بودند ببینند چه شکلی می‌شود. دایی سارا از عشق و توجهی که به هم داشتند، سخن گفت. خاله سارا ذوق زده شده بود و از این تفاوتی که این تغییر کوچک ایجاد کرده بود، بالا و پایین می‌پرید. آخرین عکس‌ها تمام داستان را تعریف می‌کردند: سارا با توموری که

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

زندگی او را تهدید می‌کرد، سارا با چشمی مصنوعی که توانستند در عراق برایش پیدا کنند، سارا با چشمی تازه، و سارای احاطه شده با فامیل و دوستان. جسیکا این تغییر را بدین شکل توصیف کرد:

کاش همه می‌توانستید تغییر را در این دخترک ببینید، طوری که سر خود را مفتخرانه بالا می‌گرفت و دیگر مثل سابق از عکس گرفتن خجل نبود. و چطور دیروز وقتی که برای ناهار به آنجا رفتیم، برای صحبت پیش قدم شد و من به خاطر تفاوت مَنش‌اش او را نشناختم. محبت همه چیز را در این دختر و آن جماعت تغییر داد.

نیکویی خدا همیشگی است و محبت او همیشه باقی است. من نیز شکرگزارم که خداوند اجازه داد تا از عراق دیدن کنم شاید تنها به این خاطر که دختری را ملاقات نمایم که بر اثر توموری مشابه من، چشم خود را از دست داده بود، بلکه بتوانم محبت خدا را به او بشناسانم.

آنچه به یاد دارم،
کلماتی هستند که
نگفته‌ام.

الگوی محبت

اگر بگویم من و مادرم در رابطه خود با چالشی منطقی رو به رو بودیم، واقعیت را انکار کرده‌ام. تا جایی که یادم می‌آید، همیشه تنشی در لایه‌های زیرین وجود ما به چشم می‌خورد. در ده سال گذشته، هر وقت که به او زنگ زده‌ام، مکالمه ما به سرعت به جای باریک کشیده شده و به نوعی از سوءتفاهم ختم می‌شد. حتا الان هم از یادآوری حرف‌های تندى که بین ما رد و بدل شده، احساس فشار می‌کنم.

آنچه به یاد دارم، کلماتی هستند که نگفته‌ام. کاش در ابراز محبت خود بیشتر دقت می‌کردم. کاش به او می‌گفتم که دوستت دارم. وقتی نوبت به ابراز محبت می‌رسید، من و مادرم به

بیگانگی دو زبان ایتالیایی و انگلیسی با هم صحبت می‌کردیم. متاسفانه، من وقتی نسبت به لزوم دو زبانه شدن آگاهی یافتم که کار از کار گذشته بود. بله، در ماه آخر زندگی او، هر چه که در دل داشتم، به او گفتم. به او گفتم که دوستش دارم. از او خواستم مرا به خاطر هر غم کوچک و بزرگی که باعث آن شده‌ام، ببخشد. کنار تخت او دراز می‌کشیدم و بدن نحیفش را با دقت در آغوش می‌گرفتم؛ طوری که لوله‌ها و سیم‌هایی که او را به جعبه‌ای فلزی متصل کرده بودند، قطع نکنم. او به جلو خم شد و بریده بریده در گوشم زمزمه کرد. در آن لحظه، موانع در هم شکستند. هر دو گریه کردیم، و حالمان از اینکه محبتمان در این سوی ابدیت فرصت کمی برای تنفس داشت، دگرگون شد. یک ماه نشد که مادرم رفت.

و عده ابدیت، ضربهٔ دردناک واقعیت را

التیام بخشید. با این حال، پشیمانی می‌تواند اربابی جبار باشد. من در گذشته‌ها، به اتهامات و انتقادات با بهانه‌تراشی یا سرزنش دیگران عکس‌العمل نشان می‌دادم. اما در طول این سال‌ها، نگاهی بعضاً دشوارتر و متفاوت را به کار گرفته‌ام: اشتباهاتم را

وقتی اشتباه خود

را بپذیرید، دیگر
شما را زمینگیر
نمی‌کند.

پذیرفته‌ام. در ابتدا با پر رنگ‌تر شدن دردم فهمیدم که انتخابی دردناک است. ولی با این وجود، دوست شجاعم، این کار را انجام بده. قول می‌دهم که در دراز مدت، از درد کشیدن بی‌دلیلت جلوگیری کند.

واقعیت این است که باید عشق خود را زودتر به مادرم ابراز می‌کردم. من شرایطی داشتم که می‌توانستم با قوت او را دوست داشته باشم و محبت کنم. اکنون دیگر قادر به تغییر گذشته نیستم، تنها گزینهٔ باقی، پیش رفتن است. می‌توانم تلخ شوم و غم را تا به آخر بر دوش بکشم، یا می‌توانم از اشتباهاتم استفاده کنم و آنها را تبدیل به درسی برای دیگران کنم. می‌بینید، وقتی اشتباه خود را بپذیرید، دیگر شما را زمینگیر نمی‌کند. از سرگذشت من درس بگیرید. هرگز از گفتن سخنی

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

مهربانانه یا عملی سخاوتمندانه پشیمان نمی‌شوید - ولی قطعاً از محبت نکردن پشیمان خواهید شد.

دوستان زیبایی من، خوب محبت کنید تا به واسطه آن خوب زندگی کنید. محبت عامل تغییر ماست. پدر آسمانی ما که در محبت خود نسبت به ما تزلزل‌ناپذیر (آدامنت) است، نسبت به فرمان خود درباره محبت ما نسبت به یکدیگر نیز نظری جاویدان دارد. در حال حاضر اشخاص بسیاری را دشمن می‌خوانیم که در واقع زخم دیدگانی هستند که مایوسانه منتظر محبت دیدن اند. ما در جایگاه پیروان مسیح، راهی جز محبت کردن آنها نداریم. محبت یکدیگر پیشنهاد نیست، بلکه یک حکم است: "حکم من این است که یکدیگر را محبت کنید، چنانکه من شما را محبت کرده‌ام." (یوحنا ۵۱: ۲۱)

این چند کلمه چالش‌برانگیز هستند: "چنان که من شما را محبت کرده‌ام."
عیسا الگوی ماست.

من خطا کردم و مادرم را آنطور محبت کردم که او مرا محبت کرد و در واقع به رفتار او عکس‌العمل نشان دادم. بیشتر زندگی، من و مادرم همیشه مثل رقصنده‌ها دو قدم جلو و دو قدم عقب رفتیم و هیچ پیشرفتی در رابطه خود نداشتیم. مادرم یک سال پیش از مرگش به من گفت که مقصر تنش بین ما، من نیستم. او توضیح داد که با من ارتباط عمیقی برقرار نکرده است. سخنان او دردناک بودند، ولی فکر می‌کنم که قصد کمک داشت. حدس می‌زنم امیدوار بود که اعتراف به چنین واقعیتی مرا آزاد کند.

اکنون می‌دانم که فقدان رابطه مادر و دختری اهمیتی نداشت. ما در مسیح با هم پیوند خورده بودیم.

اگر همانطور که عیسا مرا محبت کرده بود، من هم او را محبت می‌کردم، چقدر شرایط متفاوت می‌شد.

پس پیروی از الگو به چه معناست؟ برای جواب دادن به این سوال باید به سال دوم دبیرستان برگردم. در آن سال باید درس اقتصاد

خانه را می‌گذرانیم که شامل دوره کوتاه و مقدماتی خیاطی می‌شد. الگوهایی که استفاده می‌کردیم، ورق‌هایی به رنگ قهوه‌ای روشن و نازک بودند که خطوطی پررنگ و نقطه چین مسیر قیچی و سوزن را مشخص می‌کرد. مقصود از چنین طرحی این بود که قبل از قیچی زدن به پارچه آن را مناسب با اندازه مورد نظر برای آن شخص ببریم.

بعدها که برای خود چیزهایی می‌دوختم، دستورالعمل و الگوها را بررسی می‌کردم تا راهی کوتاه‌تر برای انجام آن کار پیدا کنم. می‌خواستم سریع کار تمام شود، پس درزها را نمی‌گرفتم. شمایی که از من واردتر هستید، می‌دانید که چه می‌شد. مدتی لباس خوب به نظر می‌آمد ولی چیزی نمی‌گذشت که درز لباس باز می‌شد و درزها نمایان می‌شدند. در محبت و خیاطی، میانبری در کار نیست... به ما گفته شده که این الگو را دنبال نماییم.

وقتی نوبت به محبت کردن می‌رسد، بسیاری از ما بافت محبت خود را به پایان نمی‌رسانیم، چون نمی‌خواهیم برای تنیدن پارچه رابطه خود وقت بیشتری بگذاریم. ما درز لباس‌ها را می‌گیریم و ظاهر آنها را تکمیل شده جلوه می‌دهیم، ولی از درون، نخ‌های به هم ریخته و پارچه بیش از حد کشیده شده است. ما به دنبال میان‌بر هستیم و در این حین با بهانه‌های خود راضی می‌شویم. بهانه‌هایی مانند "نمی‌توانم به اندازه‌ای که باید محبت کنم - در یک خانواده مسیحی بزرگ نشده‌ام!"

آنطور محبت کنید که عیسا شما را محبت کرد. چنین امری گاهی انتزاعی به نظر می‌رسد. یافتن الگویی کتاب مقدسی برای زندگی روزانه ما سخت است. من اینطور یاد گرفته‌ام: "اگر بخواهم آنطور دیگران را محبت کنم که مایلم محبت شوم، اشتباهی از من سر نخواهد زد."

ما محدود به شیوه محبت شدن خود توسط والدینمان نیستیم. این خبری خوش است. نهایتاً آنها الگوی ما برای محبت کردن نیستند. عیسا الگوی ماست و همگان می‌توانند از مسیح به عنوان الگوی خود پیروی کنند. عیسا با گفتن حقیقت، زندگی کردن آن، آزاد کردن اسیران و شفای

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

مریضان همه را محبت کرد و به این واسطه هر جا که رفت، قلب پدر را بر همگان مکشوف ساخت.

محبت با گفتن حقیقت

گاهی محبت یعنی اینکه باید خطای کسی را به او گوش زد کنید. همگی ما در زندگی خود شکاف‌ها و نقاط کوری داریم که قادر به دیدنشان نیستیم. وقتی از عیسا می‌خواهیم، او حقیقت را درباره ما بازگو می‌کند تا دل‌های ما بتوانند راست گردند. وقتی جوانی ثروتمند و با نفوذ از عیسا پرسید که باید برای به ارث بردن حیات جاویدان چه کار کند، عیسا با محبت به او جواب داد:

"عیسا به او نگرسته، محبتش کرد و گفت: تو را یک چیز کم است؛ برو آنچه داری بفروش و بهایش را به تنگستان بده که در آسمان گنج خواهی داشت. آنگاه بیا و از من پیروی کن." (مرقس ۱۰: ۲۱)

"یک چیز" این مرد همه چیز او بود. عیسا می‌دانست برای باز کردن قفل دل اسیر این جوان چه چیزی لازم است. یک چیز شما، شاید بخشیدن کسی یا اعتماد به خدا باشد که از شما مراقبت می‌کند. هر چه که باشد، روح‌القدس می‌داند برای باز کردن دل شما چه چیزی نیاز است. مثل خیلی از ما، این جوان ثروتمند، سرشار از استعداد‌های بالقوه بود، ولی این گنجینه را جایی غلط گذاشته بود. گنج او باید به جایی انتقال می‌یافت که دل او مایل بدان بود ... ابدیت. عیسا او را دید، او را محبت کرد، آه دل او را شنید و حقیقت را گفت.

محبت در کلام ما نمایان می‌شود؛ محبت در آنچه می‌گوییم یا در آنچه زبان را از گفتنش برمی‌کشیم، به چشم می‌خورد. محبت در لحن ما آشکار می‌شود. همه ما با نیت‌های نادرست حرف زده‌ایم. من حتا توانسته‌ام به نوعی حرف اشتباه را با نیتی درست بگویم و باز نیکویی در آن نبوده است.

محبت سخن

محبت سخن می‌گوید تا شنیده شود.
گاهی محبت مثل نجواست، و گاهی محبت
مثل فریادی پرشور، سینه ستبر می‌کند.
وقتی محبت می‌کنیم، محبت صدایی می‌یابد.
شود.

محبت دیگران را برمی‌افرازد

گاهی محبت یعنی چگونه مذهب، کلمات و نیت اصلی پدر را در هم
می‌آمیزد و چهره‌ای دیگر از آن را به نمایش می‌گذارد. لوقا ۱۳ را با هم
بخوانیم:

”در یکی از روزهای شَبَّات، عیسا در کنیسه‌ای تعلیم می‌داد. در آنجا
زنی بود که روحی او را هجده سال علیل کرده بود. پشتش خمیده
شده بود و به هیچ روی توان راست ایستادن نداشت. (آیات ۱۰-۱۱)

هجده سال فلاکت‌آور، روحی عاجزکننده قامت این زن را خم کرده بود.
این نقطه‌ای کور نبود؛ او می‌دانست که چرا قامتش خم شده است. شاید به
او گفته بودند که بیشتر سعی کند و طولانی‌تر دعا کند و از گناه توبه کند. او
شرم را احساس می‌کرد. او مشتاق بود که قد برافرازد، اما راهی نمی‌یافت تا
خود چنین کاری انجام دهد. او می‌دانست حضورش خاطر روسای کنیسه
را مکرر می‌سازد، ولی در طول این هجده سال، مرتب به آنجا رفته بود. او
می‌دانست که خدا تنها امید اوست. شاید بدانید که چه حسی دارد.

عیسا - معلمی جوان، در حال تعلیم دادن بود. آن زن با وجود
قامت خمیده و دیدی محدود کلام عیسا را شنید. کلام عیسا به روح او
نفوذ کرد... اشک، بلندای صورت او را نمناک کرد. عیسا مکثی کرد. آن
زن هنوز نمی‌دانست، اما خود محبت متوجه او شده بود. قرار بود چه
بشود؟ آیا عیسا با او حرف می‌زد. آن زن سر خود را خم کرد تا از میان
جمع نگاهی بیاندازد. نگاه عیسا ژرفای روح آن زن را می‌دید. وقتی راه
خود را از میان مردم باز کرد، همه به کناری رفتند.

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

”چون عیسا او را دید، نزد خود فرا خواند و فرمود: ای زن، از ضعف خود خلاصی یافتی! سپس بر او دست نهاد و او بی‌درنگ راست ایستاده، خدا را ستایش کرد.“ (۱۲-۱۳)

عیسا نپرسید که آیا به دنبال رهایی هست یا نه. او از رهبران مذهبی اجازه نخواست. او بر کمر خمیده او دست گذاشت. وقتی قوت به کالبد نحیف او آمد، قلبش با سرعت به تپش افتاد. سینه‌اش به جلو آمد، ستون فقرات قفل شده‌اش باز ارتجاع یافت و استوار ایستاد و دستها را به سوی آسمان برافراشت. نوای ناخوانده ستایش، از لب‌های او پرکشید. محبت، وقتی او را دید، صدایش زد. آزادی، رهایی و امید را بر او اعلام کرد و سپس بر او دست نهاد. چون می‌دانیم عیسا فقط کاری را می‌کرد که انجام آن را توسط پدر دیده بود، این شفا تصویری زیبا از دل پدر را به ما می‌بخشد. متأسفانه هیچ کس در شادی او سهیم نبود.

”اما رئیس کنیسه از اینکه عیسا در روز شَبَّات شفا داده بود، خشمگین شد و به مردم گفت: شش روز برای کار دارید. در آن روزها بیایید و شفا بگیرید، نه در روز شَبَّات.“ (آیه ۱۴)

آن زن شاد بود و رهبر کنیسه فریاد می‌زد. کار؟ از کی تا به حال شفا دادن کار به حساب می‌آمد؟ شفا همیشه کار خدا بوده است! چه جایی بهتر از کنیسه برای شفا دادن؟ محبت در الگوی مذهبی آنها اختلال ایجاد کرد. عیسا پاسخ تندی به آنها داد:

”خداوند در پاسخ گفت: ای ریاکاران! آیا هیچ‌یک از شما در روز شَبَّات گاو یا الاغ خود را از طویله باز نمی‌کند تا برای آب دادن بیرون برده پس آیا نمی‌بایست این زن را که دختر ابراهیم است و شیطان هجده سال اسیرش کرده بود، در روز شَبَّات از این بند رها کرد؟“ (آیه ۱۵-۱۶)

آزادی این دختر خدا پا بر دُم آنها گذاشته بود. آیا فکر می‌کنید که خدا می‌خواهد گاوان و الاغان از فرزندان او وضعیت بهتری داشته باشند؟

شبّات مختصّ آرامی یافتن و ترمیم شدن است. هر شکلی از ستم، بر ضد هدف خدا از شبّات عمل می‌کند! او دختر ابراهیم بود. دل خدا لرزید چون او اشتیاقی تزلزل‌ناپذیر برای آزاد کردن فرزندان اسیر خود دارد.

”چون این را گفت، مخالفانش همه شرمسار شدند، اما جمعیت همگی از آن همه کارهای شگفت‌آور او شادمان بودند.“ (آیه ۱۷)

همانطور که

ایمان بی‌عمل

مرده است، عمل

بی‌محبت نیز

بی‌معناست.

متأسفانه گاهی پیش می‌آید که دوست داشتن

همزمان مذهب و مردم سخت می‌شود. اگر

خود را بر چنین دو راهی یافتید، محبت [دوست

داشتن] مردم بهتر از عقاید تعصب‌آمیز است.

محبت توان غلبه بر دروغ و فریب را دارد، اما

تنفروزی و قضاوت دیگران مردم را به عقب می‌راند. ایمان از طریق

محبت عمل می‌کند. گاهی محبت به معنای حقیقت را گفتن است و گاهی،

به معنای حقیقت بودن است. عیسا در آیات ذکر شده هر دو را انجام داد.

عیسا با آزاد کردن دخترش از این اسارت، نمونه محبت خدا نسبت به

مردم را در مقابل سیاست‌ها یا اعمال مذهبی نشان داد.

همانطور که ایمان بی‌عمل مرده است، عمل بی‌محبت نیز بی‌معناست.

عمل بی‌محبت

”اگر به زبان‌های آدمیان و فرشتگان سخن گویم، ولی محبت نداشته

باشم، زنگی پرصدا و سنجی پرهیاهو بیش نیستم. اگر قدرت

نبوت داشته باشم و بتوانم جملهٔ اسرار و معارف را درک کنم، و

اگر چنان ایمانی داشته باشم که بتوانم کوهها را جابه‌جا کنم، اما

محبت نداشته باشم، هیچم. اگر همهٔ دارایی خود را صدقه دهم و

تن خویش به شعله‌های آتش بسپارم، اما محبت نداشته باشم، هیچ

سود نمی‌برم.“ (اول قرنتیان ۱۳: ۱ - ۳)

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

نکات خوبی در آیات بالا آمده است که بدون عامل محبت ناقص هستند. نکات ذکر شده شامل صدا، معرفت، ایمان و سخاوتمندی می‌شوند. هر استعداد یا عطایی که داریم، باید دیگران را بیشتر به سوی خداوند سخاوتمند ما هدایت کند تا خود ما. اگر بزرگترین هدیه‌ای را که قادر به تصورش هستید، دریافت کنید - مثلاً خانه، ماشین، یا تسویه کامل وام دانشگاه - آن روزی که کلید یا پول را به شما می‌دهند، چه احساسی خواهید داشت؟ آیا در آغوش گرفتن یا تشکر کردن از کسی که این هدیه را به شما داده است، طبیعی خواهد بود؟ آیا چیز نیکویی باقی مانده که خدا به ما نداده باشد؟ حتی یکی هم نیست. به همین خاطر سر تا پا شاکریم، هر آنچه داریم را می‌دهیم... حتی زندگیمان را. اما بدون محبت، همه عطایا هیچ هستند.

عطایایی را که پولس ذکر کرده، با هم بررسی کنیم، با قدرت صدا [زبان] شروع می‌کنیم.

صدا

در دورانی زندگی می‌کنیم که وسایل ارتباطی پویا، مشوق و مسرت بخش ما را احاطه کرده‌اند. هر کارایی و شکلی به خود می‌گیرند؛ صداهای بسیار با هم رقابت می‌کنند تا به گوش ما برسند. تشخیص نیت اصلی سخنرانی‌ها، نوشته‌ها یا برنامه‌های تلویزیونی سخت است. تشخیص، نخست با رسیدگی کردن به خاک [زمین] دل‌هایمان شروع می‌شود. هنگام سخن گفتن باید از خود سوالاتی سخت بپرسیم.

"آیا از روی محبت چنین حرفی را می‌زنم، یا می‌خواهم دیده و شنیده شوم؟" همه می‌خواهیم صدایمان شنیده شود. همه حق شنیده شدن داریم. ولی وقتی از روی رنج، غرور یا تعقیب شهرت سخن می‌گوییم، شنیده شدن، خود تبدیل به پاداش می‌گردد.

رسیدگی کردن به دل‌هایمان، یعنی انگیزه محبت مخدوش نمی‌شود. پولس به ما هشدار می‌دهد که هر چقدر کلمات ما عظیم یا آسمانی

باشند، با فقدان عاملی به نام محبت، مثل زنگی پُرصدا و سنجی پُرهیاهو خواهند شد.

فقط خدا نیت اصلی آنچه می‌گوییم را می‌داند. به همین شکل، ماورای ظاهر ما را می‌بیند، او چیزی بیش از کلمات را می‌شنود... او صدای منشا آن سخنان را می‌شنود. او ندای ملودیک یا ناموزون آنچه می‌گوییم را می‌شنود. هر نوای ساده‌ای که به محبت آراسته شود، تبدیل به سمفونی می‌گردد. عبارت "متاسفم" به نظر او جلوه‌ای بی‌مانند است، در حالی که زیباترین سخنرانی‌هایی که با اشتیاق از روی غرور به هم تنیده شده باشند، همچون ناخن به تخته سیاه کشیدن یا جیغ بنفش جلوه می‌کنند. آیاتی که در اعمال باب ۱۲ آمده‌اند این امر را به خوبی توضیح می‌دهند:

"در روز مقرر، هیروودیس ردای شاهی به تن کرده، بر تخت نشست و نُطقی برای جماعت ایراد کرد. مردم فریاد برآوردند: این صدای یکی از خدایان است، نه صدای آدمی! در دم، فرشته‌ی خداوند او را زد، از آن رو که خدا را تجلیل نکرده بود. آنگاه کرم‌ها بدنش را خوردند و مرد." (آیات ۲۱-۲۳)

وای! پرستش فقط مخصوص خداست. وقتی هیروودیس با ردای شاهی بر دوش، خود را در جلال خدا شریک دانست، همه چیز تمام شد. در یک لحظه، فرشته‌ای او را بر زمین زد و کرم‌ها تن او را خوردند. چه مرگ وحشتناکی! اکثر پزشکان بر این باورند که میزانی از انگل در ما وجود دارد. می‌دانم فکری آزاردهنده است. ولی حقیقت است. سپس آنچه در او نادیدنی بود، اثر به سزایی در او گذاشت. با توجه به چنین امری، جای تعجب ندارد که رسولان هنگامی که انسانیت آنها با الوهیت خِط می‌شد، از جا جسته و جامه خود را می‌دیدند. در اعمال ۱۴: ۱۴-۱۵ می‌خوانیم:

"اما چون آن دو رسول، یعنی برنابا و پولس، این را شنیدند، جامه‌های

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

خود را چاک زدند و به میان جماعت شتافته، فریاد برآوردند که: ای مردان، چرا چنین می‌کنید؟ ما نیز چون شما، انسانی بیش نیستیم. ما به شما بشارت می‌دهیم که از این چیزهای پوچ دست بردارید و به خدای زنده روی آورید که آسمان و زمین و دریا و هرآنچه را که در آنهاست، آفرید." (اعمال ۱۴: ۱۴-۱۵)

جالب است که وقتی در اعمال باب ۱۲ چند آیه به عقب می‌رویم و به مضمون سخن هیرودیس توجه می‌کنیم، می‌بینیم او نه تنها یک سخنرانی عالی ارائه داده، بلکه عمل نیکویی را اعلام می‌کرد. هیرودیس با صور و صیدون مخالف بود، نتیجتاً مسیر آذوغه آنها را مسدود کرد. فرستاده‌ای از صور و صیدون نزد او آمد تا برای به صلح رسیدن مذاکره کند و با بلاستوس، دستیار شخصی هیرودیس متحد شد. هر دو شهر نیاز مبرم به غذا داشتند. هیرودیس در سخنرانی خود صلح را اعلام کرد. این تغییر به معنای آرامش و بازگشت ثروت بود. هیرودیس متقاعد شده بود ولی انگیزه پاک و درستی نداشت.

دانش و معرفت

عطای بعدی که در اول قرن‌تیان آمده، توان شگفت‌انگیز جهت پیش‌بینی آینده، گشودن رموز حیات و در دست داشتن تمام دانش است. این ویژگی‌ها هر چقدر که برای کل دنیا ارزشمند و پرفایده باشد، بدون محبت هیچ فایده‌ای نخواهند داشت. اول قرن‌تیان باب هشت، در ابتدای آیات تنشی را که ممکن است بین محبت و معرفت پیش آید، توصیف می‌کند:

"و اما در خصوص خوراک تقدیمی به بتها: می‌دانیم که همه ما اشخاص دانایی هستیم. اما دانش، مایه تکبر است، حال آنکه محبت، بنا می‌کند. آن که گمان می‌کند چیزی می‌داند، هنوز چنان که باید، نمی‌داند. اما آن که خدا را دوست می‌دارد، نزد او شناخته شده است." (آیات ۱-۳)

برای بیان واقعی بودن این تنش، همین آیات را از ترجمه دیگری نیز آورده‌ام:

"در این مورد هر کس فکر می‌کند که جواب درست را فقط خودش می‌داند! این طرز فکر که "من همه چیز را می‌دانم"، باعث می‌شود که به انسان غرور دست دهد. اما آنچه که برای پیشرفت [و بنای] کلیسا واقعاً لازم می‌باشد، محبت است و نه دانایی [دانش]. کسی که فکر می‌کند همه چیز را می‌داند، در واقع نادانی خود را نشان می‌دهد. اما کسی که خدا را دوست دارد قلبش به روی معرفت و شناخت خدا باز است." (آیات ۱-۳)

شناخت خدا

همیشه باید سبب
گردد دیگران
را بیشتر محبت
کنیم.

اگر معرفت ما باعث بنای دیگران نشود، پس وقت آن است که انگیزه‌های خود را بسنجیم. معرفت بیشتر فرصتی برای محبت بیشتر است. شناخت خدا همیشه باید سبب گردد دیگران را بیشتر محبت کنیم.

در چند سال گذشته، چندین نفر از دختران روحانی‌ام با من تماس گرفته‌اند. آنها برای ارتباط گرفتن یا صحبت کردن سراغ من نیامدند. آنها مرا دعوت کردند تا در زندگی آنها محبت و حیات را اعلام کنم. دلیلی نبود که آنها تمام خطاهایی را که من مرتکب شده‌ام، در زندگی خود تکرار کنند. به همین منظور، من از هر ذره از معرفت و آگاهی‌ای که به دست آورده بودم، استفاده کردم تا آنها را بلند کنم. محبت، قلب‌ها را برمی‌افزاید، بدون آن که به آنها آسیبی بزند. تحصیل و تجربه، نشان‌های افتخاری نیستند که به ما مجوز بدهند تا با دیگران طوری رفتار کنیم که احساس کنند از ما کمترند. معلمان شریعت و فریسیان، به معرفت خود چنین می‌نگریستند. معرفت عاری از محبت، شایستگی ناچیزی به همراه دارد.

معرفت بیشتر در این باره که بدانیم در عیسا چه کسی هستیم، موجب می‌شود که راه او را دنبال کنیم و دیگران را برافرازیم. "دانستن

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

بدان گونه که باید بدانیم" [اول قرن‌تینان ۸: ۲]، به معنای آن است که دیگران را طوری محبت کنیم که مسیح آنها را محبت کرد.

محبت هرگز خوار نمی‌کند.

محبت هرگز خودنمایی نمی‌کند.

محبت به دژی حمله می‌کند که اسیران را در خود به زنجیر کشیده است.

محبت به اسیران هجوم نمی‌برد؛ محبت اسیران را آزاد می‌کند. می‌توانیم بدون آن که محبت کنیم، درباره محبت بدانیم؛ همانطور که می‌توانیم مفهوم محبت را بدون در آغوش کشیدن و پذیرفتن مردم قبول کنیم.

ما خوانده شده‌ایم تا همه را محبت نماییم. ما نمی‌توانیم کسانی را انتخاب کنیم که مانند ما هستند و مثل ما عمل می‌کنند. باید کسانی را محبت کنیم که مخالف ما هستند. این بدان معنا نیست که ما درباره باورهای خود سازش می‌کنیم یا با اعمالمان دیگران را سردرگم می‌کنیم. فرهنگ ما به نحوی محبت کردن را با تایید کردن یکی می‌داند. گاهی آنچه از روی محبت از ما برمی‌آید، مخالفتی محبت‌انگیز است. این کار سختی است که روزانه باید انجام دهیم. هر روزه باید برگزینیم تا نسبت به رفتار خود با دیگران حساس باشیم.

محبت به جای اینکه تعریف شود، باید نشان داده شود. قطعاً وقتی محبت می‌بینیم آن را تشخیص می‌دهیم. محبت یک احساس نیست؛ بلکه شیوه‌ای برای زندگیست. به طرق مختلف، محبت بهترین عادت‌تبیست که هر یک از ما می‌توانیم آن را گسترش دهیم.

"یکی از علمای دین نزدیک آمد و گفتگوی آنها را شنید. چون دید که عیسا پاسخی نیکو به آنها داد، از او پرسید: کدام یک از احکام، مهمترین همه است؟ عیسا به او فرمود: مهمترین حکم این است: بشنو ای اسرائیل، خداوند خدای ما، خداوند یکتاست. خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر و با تمامی

قوت خود محبت کن. دوّمین حکم این است: همسایه‌ات را همچون خویشتن محبت کن. بزرگتر از این دو حکمی نیست. آن عالم دین به او گفت: نیکو فرمودی، استاد! به راستی که خدا یکی است و جز او خدایی نیست، و به او با تمامی دل و با تمامی عقل و با تمامی قوت خود مهر ورزیدن و همسایه خود را همچون خویشتن محبت کردن، از همه هدایای تمام‌سوز و قربانی‌ها مهم‌تر است. چون عیسا دید که عاقلانه پاسخ داد، به او فرمود: از پادشاهی خدا دور نیستی. از آن پس، دیگر هیچ‌کس جرأت نکرد چیزی از او بپرسد." (مرقس ۱۲: ۲۸ - ۳۴)

حتا امروزه ما به طرق مختلف، از پادشاهی خدا دور نیستیم. پادشاهی او را در دوردستها می‌بینیم و در عین حال، شکافی عظیم بین باور ما و چگونگی رفتار کلیسا وجود دارد. محبت پاسخی است که به همه سوالات پایان می‌دهد. محبت، راه حلی برای همه مشکلات است.

"هیچ دینی به کسی نداشته باشید، جز این که یکدیگر را پیوسته محبت کنید. زیرا هر که به دیگری محبت کند، در واقع شریعت را به جا می‌آورد." (رومیان ۱۳: ۸)

محبت به جا آورنده شریعت است. محبت ما را از تمام دین‌های عاطفی، جسمانی و اجتماعی آزاد می‌کند. ما فقط آنچه را به دیگران مديونیم که خود، مفت یافته‌ایم... یعنی محبت.

"هوشیار باشید؛ در ایمان استوار بمانید؛ مرد [و زن] باشید و نیرومند شوید. همه کارهای شما با محبت باشد." (اول قرنتیان ۱۶: ۱۳ - ۱۴)

نظرات مطرح شده در این دو آیه از اول قرنتیان به یکدیگر مرتبط هستند. به واسطه بلوغ، ایمان، سازگاری، ساعی بودن و قوت می‌توانیم مطمئن باشیم که عمل ما از روی محبت است. محبت ما را به عمل کردن وامی‌دارد. اخیراً در کنسرتی بودم که فرصتی ایجاد می‌کرد تا از طریق سازمان شفقت (Compassion)

هر روز، فرصتی
دیگر برای محبت
کردن است.

کودکی را تحت حمایت قرار دهیم. سازمان ما با ایتم همکاری منظم دارد. این بار نیاز حس کردم که شخصاً کاری کنم. دستم را بالا بردم و پاکتی به من دادند. وقتی پاکت را باز کردم، دیدم عکس دختری در دستم است که روز تولدش با من یکی است. چقدر ممکن بود اتفاقی باشد؟ عکس او الان روی میز و پشت لپ‌تاپ است. این عمل از روی محبت، مانند بوسه پدر بر گونه من بود. هر روز، فرصتی دیگر برای محبت کردن است.

چون خدا مردم را دوست دارد، هرگز نمی‌خواهد آزادیمان مانع رسیدن محبت او به آنها شود. محبت، می‌داند که انتخاب‌های ما بر دیگران اثر می‌گذارد. در اول قرن‌تین باب ۸، پولس به تفصیل توضیح می‌دهد که بتها پوچ هستند، ولی با این حال خوردن از غذای تقدیم شده به آنها می‌تواند باعث لغزش نوایمانان شود که هنوز چنین واقعیتی بر آنها مکشوف نشده است. در آیه ۱۱ و ۱۲، او نتیجه مکاشفه بدون محبت را توضیح می‌دهد:

"وقتی این چنین به برادران خود گناه می‌کنید و به وجدان ضعیفشان صدمه می‌رسانید، همانا به مسیح گناه می‌کنید." (اول قرن‌تین ۸: ۱۲)

و محبت، به این همه چگونه پاسخ می‌دهد؟

"از این رو، اگر خوراک سبب لغزش برادر می‌شود، تا ابد گوشت [غذا] نخواهم خورد تا باعث لغزش [آسیب و شکست] او نشوم." (اول قرن‌تین ۸: ۱۳)

این آیات نشان می‌دهند که محبت، نحوه زندگی کردن با توجه به دیگران را برمی‌گزیند. معرفت به خودی خود احتمالاً می‌گوید: "چون بت هیچ است، پس من آزادم هر طور مایلم بخورم. من که مسئول برداشت برادر خود نیستم!" ولی وقتی معرفت و محبت با هم می‌آمیزند، به دنبال راهی می‌گردند تا پیشرفتی در زندگی دیگران ایجاد نمایند. "می‌دانم

محبت هرگز از آزادی خود بهره نمی جوید تا به ضعفا آسیب برساند.

بت پوچ است، ولی برای برادر یا خواهرم چنین نیست. من به آنها بیشتر از حق خود به آزادی اهمیت می‌دهم. هرگز نمی‌خواهم که عمل آزادانه من آنها را به خطر اندازد." محبت خود را به زنجیر می‌کشد تا دیگران را بنا کند. نباید برداشت شما از این سخن چنین باشد که محبت برابر است با زندگی کردن تحت کنترل ترس و نظرات دیگران. این نظریه به معنای زندگی آگاهانه با محبت است. موضوع خوردن گوشت قربانی [تقدیم شده] به بتها در فرهنگ ما نامأنوس است، ولی در کلیسای اولیه موضوعی واقعی و حساس بود. نوایمانان یونانی، سازش مناسب کهنه خود با حیات تازه را دشوار می‌دانستند. آنها که مکشفه‌ای واقعی از خدا داشتند، می‌فهمیدند که محبت به معنای رعایت کردن حساسیت‌های دیگران و حرمت گذاشتن به آنها بود. محبت هرگز از آزادی خود بهره نمی جوید تا به ضعفای آسیب برساند.

ایمان

سی اس لویس می‌گوید: "وقت خود را بر فکر کردن به اینکه همسایه خود را محبت کرده‌اید یا نه، تلف نکنید؛ طوری عمل کنید که انگار چنین کرده‌اید. به محض انجام چنین کاری، یکی از بزرگترین اسرار بر ما آشکار می‌شود. وقتی طوری رفتار می‌کنید که گویی کسی را محبت کرده‌اید، ناخودآگاه به سوی محبت به او می‌شتابید."

وقتی با ایمان و در ایمان محبت می‌کنیم، دنیای رنجور، دل خدا را می‌بیند. محبت کردن از محبت دیدن مهم‌تر است. حقیقتی‌ترین معیار برای سنجش ایمان ما، میزان محبت شدگی ما نیست، بلکه میزان محبت کردن ماست. وقتی محبت تزلزل‌ناپذیر خدا نسبت به خود را دریافت می‌کنیم، سپس در او وضعیتی می‌یابیم تا دیگران را محبت کنیم. لازمه

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

چنین محبتی، ایمان است. می‌دانیم که ایمان، خمیرمایهٔ آن چیزی است که بدان امید داریم. همه ما امید بر محبت کردن و محبت دیدن داریم، ولی هیچ یک از ما به راستی قادر نیست که بدون ایمان، محبت کند. غلاطیان ۵: ۶ به ما می‌گوید: "زیرا در مسیح عیسا نه ختنه اهمیتی دارد نه ختنه‌ناشدگی، بلکه مهم ایمانی است که از راه محبت عمل می‌کند."

جدا کردن ایمان و محبت بی‌فایده است. این دو تا ابد به همه تنیده شده‌اند. خدا می‌دانست که با اتکا بر قوت و توانایی خود، پیروی از مسیح و محبت کردن مانند او غیرممکن خواهد بود، پس به هر یک از ما میزانی از ایمان را بخشید. محبت مخصوص ضعیف‌دلان نیست. ایمان بدان معناست که ما بدون اینکه محبت ببینیم، قادر به محبت کردن باشیم.

"شنیده‌اید که گفته شده، همسایه‌ات را محبت نما و با دشمنت دشمنی کن. اما من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید." (متا ۵: ۴۳-۴۴)

با نگاه اول، نظریه عهد عتیقی کاملاً منطقی به نظر می‌آید: "از دشمنت متنفر باش و همسایه‌ات را محبت کن" و درست هم هست. اما باید کمی عمیق‌تر نگاه کنیم. اگر بیش از یک سال از ازدواج شما می‌گذرد، احتمالاً می‌دانید که گاهی برای محبت کردن و دوست داشتن همسران باید ایمان خود را به کار گیرید. اوایل ازدواج من و جان، آخرشب‌ها جرّوبحث‌های مسخره‌ای بین ما پیش می‌آمد. خسته و کوفته تا حد ممکن در تخت از هم فاصله می‌گرفتیم و با جملهٔ "با ایمان تو را می‌بخشم"، چشم‌های خود را می‌بستیم.

آن زمان‌ها به خود می‌گفتم که می‌دانم باید تو را ببخشم، ولی در حال حاضر نمی‌توانم چنین کنم، پس با ایمان این کار را انجام می‌دهم. این کار نشأت گرفته از ایمانم نبود؛ صرفاً ضربه‌ای مذهبی بر شوهرم بود. قلبم، وضعیت درستی نداشت، اما احتمال درست بودن این اصل وجود داشت.

بخشیدن کسی تضمین می‌دهد که روزهای بهتری در راه هستند.

این، عملی از روی تسلیم شدن است. ما با ایمان، بخشش را دریافت می‌کنیم، پس می‌توانیم با ایمان نیز ببخشیم.

اگر عضو خانواده‌ای باشید، گاهی باید خویشاوندانتان را با ایمان محبت کنید و دوست داشته باشید. هر جا که به کلیسا می‌روید، در جماعت به کسانی برمی‌خورید که باید به واسطه ایمان آنها را محبت کنید. دوستانی دارم که با ایمان آنها را محبت می‌کنم! (خدا را شکر که آنها هم در حق من چنین می‌کنند). اما محبت مسیح، محدود به همسایگانمان نمی‌شود.

عیسا قلمرو دشواری‌ها را درنورید و در را به روی غیرممکن‌ها باز کرد. او به ما گفته که دشمن خود را محبت کنیم.

همگی ما دشمنانی داریم. من هم دلم می‌خواست که اینطور نباشد، ولی حضور دشمنان واقعیت زندگیست. لازمه محبت کردن به دشمن، ایمان است. وقتی دست دشمن بالا می‌رود تا ضربه‌ای دیگر وارد کند، جلو آوردن گونه‌ی دیگر سخت است. احتمالاً انتظار ضربه اول را نداشتیم، ولی وقتی می‌دانیم چه چیزی در راه است، برای دفاع نکردن یا جواب ندادن به آن ضربه، باید ایمان خود را به کار گیریم — به خصوص اگر اهل سیسیل باشید. [اشاره به اهلیت نویسنده]

ایمان می‌طلبد تا برای کسانی که از روی حسادت یا کینه، توهین کردن، بدنام کردن یا انتقاد از شما را برمی‌گزینند، برکت بطلبید. (این اصول هم بر زندگی واقعی و هم بر زندگی در فضای مجازی اعمال می‌شود!) نیکی کردن به کسانی که از شما متنفر هستند، ایمان می‌طلبد. و دعا کردن با هر نوع خلوص نیت برای کسانی که از شما سوءاستفاده کرده‌اند یا جفا رسانده‌اند، ایمان می‌طلبد. شما را تشویق نمی‌کنم که دست سوءاستفاده‌گران را باز بگذارید. چنین کاری نکنید! مقصودم از این حرف این است که از فاصله‌ای مناسب آنها را محبت کنید، ولی به نیکی محبت کردن آنان را با اعتماد کردن به همه، اشتباه نگیرید.

آگاهی از این که ما با نیروهای تاریکی و نادیدنی دست به یقه هستیم، بسیار مفید است. همچنین خوب است که بدانیم در این مبارزه تنها نیستیم.

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

با کمک نرم افزار "لوگوس" توانستم تعریفی درست از محبت به واسطه کلمه یونانی آگاپه Agape بیابم: محبت عملی انتخابی است؛ حتی وقتی که دریافت کننده آن لایق نیست و جواب محبت ما با طردشدگی و یأس همراه است. محبت، مستقل از ترجیحات یا افکار ما عمل می‌کند. این تعریف، اساس محبت است.

وقتی دیگران را محبت می‌کنیم، آنها احساس می‌کنند و محبت ما دل آنها را رو به محبت خدا می‌گشاید. آنها می‌فهمند چه موقع از روی محبت متوجه آنها شده‌ایم یا اینکه فقط قصد تغییر دادن آنها را داریم. ما با دریافت چنین محبتی از پدرمان، باید آنطور که محبت شده‌ایم، محبت نماییم.

بی‌ترس: چون در محبت، ترس جایی خدا می‌گشاید. ندارد.

با از خودگذشتگی: چون محبت خودخواه نیست.

پیروزمندان: چون محبت هرگز شکست نمی‌خورد.

بی‌وقفه: چون محبت ازلی است.

اگر ملت‌ها همسایه خود را مثل خود محبت کنند، دیگر کشوری علیه کشوری دیگر به جنگ برنخواهد خاست. دیگر جنگی یا حتی حرفی از جنگ نیز در کار نخواهد بود. اکثراً وقتی به مشکل برمی‌خوریم که خارج از قلمرو شاهزاده صلح و سلامتی، قصد بنای صلح را داریم.

مدتهاست که روح نژادپرستی، اتحاد ملت ما را از هم گسسته است.

تمام تعصبات، بر خشم و تکبر سینه ستبر می‌کنند ولی هرگز روح پشت این عواطف را دست کم نگیرید. او هدفی راهبردی و ریشه‌ای به کهنگی باغ عدن دارد. آدم و حوا با سقوط خود زنجیره‌ای از جدایی‌ها را به وجود آوردند. یکی از این جدایی‌ها برخاستن برادر علیه برادر است. نژادپرستی کار همان مار است. نباید جایی به آن داده شده یا تحمل شود. هر مسیحی، هر جایی که هست، باید از هر نوع نژادپرستی بیزار باشد.

سخاوت

نهایتاً در اول قرن‌تین ۱۳: ۳، پولس فهرست نهایی از اعمال سخاوتمندانه را ارائه می‌دهد، اعمالی مانند بخشیدن همه امواتان به فقرا و عملی دور از تصور، تسلیم کردن جسم‌هایمان به شعله‌های دردناک شهادت، و به کلیسا می‌گوید اگر انگیزه هر یک از این اعمال، محبت نباشد، به دهنده چیزی اضافه نخواهد شد. او آب پاکی را بر دست همه می‌ریزد:

همه چیز - محبت = هیچ

بدون محبت، هیچ هستیم.

بدون محبت، آجر بر آجری اضافه نمی‌کنیم.

خدا دربارهٔ این که انگیزه ما برای هر چیز باید محبت باشد، تزلزل‌ناپذیر است. صادقانه بگویم، فقط ابدیت می‌تواند به درستی انگیزه ما را در این مورد بسنجد. اعتراف می‌کنم که شخصاً در زندگی

انبوهی از اندیشه‌ها و اعمال وجود دارند که اثری از ارزش‌های ابدی و ازلی در آنها دیده نمی‌شود. دلیلی ندارد که از اشتباهات من درس نگیرید. درست مانند الماس که تحت فشار شدید گرما و اکسیژن بخار می‌شود، اعمال ما نیز روزی با تشعشع روشنایی حضور خدا تصفیه و انگیزه‌هایمان نمایان می‌گردد.

الماس‌ها، ازلی نیستند

الآن که انگشتانم را بر صفحه کلید حرکت می‌دهم، حلقه‌ای دیگر بر دست چپم عرض اندام می‌کند. به نحوی در این زندگی پرمشغله و دیوانه‌وارم، انگشتر اولم شکستم. پس در سیسیل هنگام تولد ۴۸

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

سالگی‌ام، جان دوباره مرا سورپرایز کرد، و این بار انگشتی با الماس بیضی شکل به من هدیه داد.

یک اشتباه در ساخت آن حلقه، باعث شکستن سنگ اشک شکل آن شد. پس، از دستم درآمد و به شرکت خدمات پس از فروش تحویل داده شد. ولی آنقدر تعلق خاطر به آن انگشتی احساس می‌کردم که تکه‌های آن را بازخرید کردم. امیدوارم روزی آن الماس درهم شکسته، باز برش بخورد و بتوانم آن را به نوه‌های دختری‌ام بدهم تا داستان تازه‌ای را شروع کنند.

سی و پنج سال تأهل، زمان زیادی است.

تظاهر نمی‌کنم که در این مدت همسرم را بی‌نقص محبت کرده‌ام...

نه، چنین نبوده است.

گاهی هر دو مأیوس شده‌ایم. سخنانی دل‌شکن رد و بدل شده‌اند و گاهی محبت ما مثل الماس شکسته به نظر رسیده است. گاهی به محبتمان [عشقمان] نگاه کرده‌ام و آن تلالو یا وعده‌ای که باید را ندیدم و فقط خارها به چشم‌ام خورده‌اند. اما در باتلاق ناامیدی فرونرفتم. با هم قدم کشیدیم.

هنوز بی‌نقص نیستیم، ولی قوی و سالم هستیم. ما لجوجانه متعهد به محبت کردن به یکدیگر هستیم. ما کمک می‌گیریم و به جلسات مشاوره می‌رویم تا دید و ابزاری جدید بیابیم. این مفهوم خوب بودن، به این معناست که وقتی اشتباه می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم که با آموختن از خطاهایمان، به جلو حرکت کنیم. درحالی که بالغ‌تر شده‌ایم، این اطمینان حاصل شده است که محبت ما نسبت به یکدیگر، مُعرف رابطه ماست نه تفاوت‌ها و تضادهایمان. وقتی بدهی و قرض‌هایمان را نسبت به یکدیگر مطالبه می‌کنیم، دیگر هیچ یک برنده نخواهیم بود.

ما در طول سال‌های زندگی، انتخاب کرده‌ایم تا از تخلفاتمان نسبت به یکدیگر، درس‌های عشق و محبت را اقتباس نماییم. درست مثل هر رابطه دیگری، گاهی جان مورد سرزنش قرار می‌گرفت و زمان‌هایی

هم پیش می‌آمد که من تقصیرکار بودم. هرگز نباید در روابط یک طرف را مقصرتر بدانیم یا میزان تقصیر را اندازه‌گیری کنیم. به ندرت موقعیت یا رابطه‌ای پیش آمده است که مرا برای رفتار بیش از حد محبت‌آمیزم سرزنش کنند. همیشه وقتی نوبت به محبت می‌رسد، جایی برای رشد هست.

من بیشتر دلم می‌خواهد شوهرم را محبت کنم تا اینکه عاشق او باشم. (بله، شاید عاشق بودن هم خوب باشد). آموخته‌ام که اگر به احساسات اجازه دهم اعمالم را هدایت کنند، با خطر جدی روبه‌رو خواهم شد. درست مثل سگها که آنها را تعلیم می‌دهیم تا دنبال ما بیایند، احساسات ما نیز باید تعلیم بگیرند تا اعمال ما را دنبال کنند. چنین امری نهایتاً به این معناست که محبت، یک انتخاب است.

جان می‌خواهد به بهترین شکل مرا محبت کند. ما می‌خواهیم با "به خوبی محبت کردن یکدیگر"، خدا را محبت کنیم. گرچه هر دو چنین میلی داریم، ولی با قرار دادن بار بیشتر بر دوش یکدیگر، چنین ثمری حاصل نمی‌شود. چنین درسی را در اوایل زندگی گرفتیم.

پدر و مادرم ازدواج سختی داشتند. خاطریم هست که از مدرسه به خانه می‌آمدم و روی یخچال بین عکس‌ها، برنامه مدرسه و کارهای خانه، قراردادی چسبانده شده بود؛ فهرستی با جزئیات از تغییراتی که مادرم انتظار داشت در پدرم ببیند. مادرم از مهارت‌های مشاور املاکی خود استفاده کرده و به نظر خودش، مدرکی قانونی تهیه کرده بود. حتا برای دیدن این تغییرات در پدرم، تاریخی معین کرده بود. هر دو زیر قرارداد را امضا کرده بودند. مادرم به نقطه‌ای حساس رسیده بود و این مقررات در ازدواجی سالم منطقی به حساب می‌آمدند. اما متأسفانه ازدواج آنها از جراحات شدیدی رنج می‌برد. همانطور که گفتم، پدرم الکی و یک سیسلی خالص بود. آن قرارداد حتا زمانی که دوستان و آشنایان به خانه ما سر می‌زدند، بر در یخچال باقی می‌ماند.

نیازی نبود که منتظر زمان مقرر باشیم. حتا در دوازده سالگی

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

می‌دانستم که پدرم عمداً درخواست های مادرم را برآورده نمی‌کند و مادرم هم او را مسئول می‌دانست تا هر دو بتوانند از این رابطه بی‌عشق بگریزند. شمارش معکوس آغاز شد، و چند ماه بیشتر طول نکشید که آن دو از یکدیگر جدا شدند.

بدون محبت [عشق]، حتی برآورده کردن خواسته‌های به وضوح بیان شده نیز سخت است. محبت، در هر نوع رابطه‌ای، مثل رابطه دوستی، فامیلی یا زناشویی، در رحمت و فیض شکل می‌گیرد. شریعت، انتظار خدا و امید او نسبت به ما را به روشنی بیان می‌کند ولی با این وجود باز شکست می‌خوریم. با این حال، همیشه کسانی هستند که مرزهای کلمات خشک شریعت را درهم شکسته‌اند و نیکویی خدا را تجربه نموده‌اند. زنانی مثل راحب، روت و مردانی مثل داود و ابراهیم با وجود اینکه با کمبودهای زیادی در زندگی رو به رو بودند، توانستند شریعت خدا را به دل‌های خود نزدیک نگه دارند. قهرمان ایمان بودن چنین افرادی تصادفی نیست، چون ایمان با محبت عمل می‌کند.

"و این امید به سرافکنندگی ما نمی‌انجامد، زیرا محبت خدا توسط روح القدس که به ما بخشیده شد، در دل‌های ما ریخته شده است."
(رومیان ۵: ۵)

وقتی محبت می‌کنیم، فقط شنیده نمی‌شود؛ محبت ما دیده می‌شود.

محبت سراغ می‌گیرد

آیا دلتان برای تماس‌های تلفنی تنگ نشده است؟ من دلم برای تماس‌های تلفنی تنگ شده است. دلم برای صدای مردم، لحن حرف زدن و تعامل با آنها تنگ می‌شود. اخیراً، از اینکه به کسی زنگ زدم، تحت تاثیر قرار گرفتم. زنی جوان و زیبا بود که برای برگزاری کنفرانس با او همکاری می‌کردم. لحظه‌ای که تلفن را جواب داد، فهمیدم که گریه کرده است. پس با هم صحبت و دعا کردیم. در آن لحظه، او به شخصی

زنده که نفس می‌کشد، نیاز داشت. اگر فقط با نگاه انداختن به صفحات اجتماعی او را می‌سنجیدم، هرگز دردی را که می‌کشید، حتا حدس هم نمی‌زدم. صدای گریه از روی عکس‌های ما شنیده نمی‌شود. رسانه‌های اجتماعی، شبکه هستند. هرگز قرار نبوده جایگزین لمس انسانی یا مکالمات شوند. سعی کنید از این شبکه‌ها برای پرورش روابط خود استفاده کنید، نه جایگزین کردن آنها.

صحبت با مخاطبین از طریق شبکه‌های اجتماعی به معنای غافل شدن از مکالمات حضوری نیست. خوب انجام دادن هر دو کار سختی است. اگر قرار بر انتخاب است، صحبت رودررو با دیگران را انتخاب کنید. واقعاً نگران فرهنگی هستم که از این طریق در حال بنا شدن است. فرهنگ نظربارگی که در زندگی افراد معروف نیز دیده می‌شود و دیواری مجازی ایجاد می‌کند که بسیاری در آن احساس تنهایی می‌کنند.

بهتر است به جای دیوار، محدوده ای بسازیم. به این طریق به جای موانع، حدود تعیین می‌کنیم. مثل قدیمی "حصار خوب، همسایه خوب"، اشاره به احترام گذاشتن به زمین یکدیگر و حدود ملک دارد. هدف از ساخت حصار، حفظ گله بود نه منع ورود دیگران. وقتی از حصار، برای جدا کردن زمین استفاده می‌کنند، در همان حال دیدی باز برای خود فراهم می‌آورند.

هنگام استفاده از رسانه‌های اجتماعی باید حصارهایی برپا کنیم که بتوان آن سوی آنها را به خوبی دید. ما از چنین حدودی می‌توانیم بالا برویم و رد شویم و در عین حال این حدود ما را از گاوهای خشمگین در امان نگه می‌دارد.

وقت خود را برای صحبت با جماعتی هدر ندهیم که در نتیجه آن، هنر صحبت با یکدیگر را از دست بدهیم. به کسی زنگ بزنید. در خانه‌ای را بکوبید و کسی را در آغوش بگیرید.

با غریبه‌ها حرف بزنید... الان هم در شبکه‌های مجازی چنین کاری را می‌کنید. با اشخاص واقعی در فروشگاه وارد مکالمه شوید. دست

آدامنتی که آن را محبت می‌کنیم

آنها را نگه دارید. خم شوید و شوهر، فرزند و نوه خود را ببوسید. سر به سر آنها بگذارید تا مجبور شوند تبلت و گوشی خود را کنار



لازمه محبت کردن، نزدیکی است.

بگذارند. به جای اینکه پای برنامه‌های بی‌پایان تلویزیونی بنشینید، بیرون بروید و با هم قدم بزنید. به چشم مردم نگاه کنید و آنها را ببینید. تفرورزی از دور آسان است، ولی لازمه محبت کردن، نزدیکی است. عیسا الگوی ماست؛ او هرگز از نزدیک شدن نه‌راسیده است.

آدامنت شدن در محبت

می‌دانم آیات بسیاری هست، ولی آنچه در ادامه آمده، طرحی بی‌نقص از چگونگی محبت به دیگران را به ما ارائه می‌دهد. سرسپرده، حرمت‌گذار، مشتاق، امیدوار، شکیبا، ثابت‌قدم، سخاوتمند، میهمان‌نواز، بخشنده، همدل، فروتن، مشتاق صلح و با خبر نسبت به نیاز دشمنان زندگی کنید. بیایید با یاری خدا همانطور محبت کنیم که محبت شده‌ایم. بیایید رومیان ۱۲ را تبدیل به دعایی کنیم تا نقاطی را به ما نشان دهد که عقده‌های دل ما در آن نقاط باید باز شوند.

"پدر آسمانی عزیز؛

می‌خواهم آنطور که تو مرا محبت کردی، محبت کنم. این طور انتخاب

می‌کنم ...

"با محبتِ برادرانه سرسپرده هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر از هم پیشی بگیرید. هیچ‌گاه غیرت شما فروکش نکند؛ در روح شعله‌ور باشید و خداوند را خدمت کنید. در امید شادمان، در سختی‌ها شکیبا و در دعا ثابت‌قدم باشید. در رفع احتیاجات مقدسین سهیم شوید و میهمان‌نواز باشید. برای کسانی که به شما آزار می‌رسانند، برکت بطلبید؛ برکت بطلبید و لعن نکنید! با کسانی

که شادمانند، شادی کنید، و با کسانی که گریانند، بگریید. برای یکدیگر ارزش برابر قائل باشید! مغرور نباشید، بلکه با کسانی که از طبقات محرومند، معاشرت کنید. خود را برتر از دیگران مپندارید. به هیچ‌کس به سزای بدی، بدی نکنید. دقت کنید که آنچه را در نظر همگان پسندیده است، به جای آورید. اگر امکان دارد، تا آنجا که به شما مربوط می‌شود، با همه در صلح و صفا زندگی کنید. ای عزیزان، انتقام مگیرید، بلکه آن را به غضب خدا واگذارید. زیرا نوشته شده که خداوند می‌گوید: انتقام از آن من است؛ من هستم که سزا خواهم داد. برعکس، اگر دشمنت گرسنه است، به او خوراک بده! و اگر تشنه است، به او آب بنوشان! اگر چنین کنی، اخگرهای سوزان بر سرش خواهی انباشت. مغلوب بدی مشو، بلکه بدی را با نیکویی مغلوب ساز." (رومیان ۱۲: ۱۰-۲۱)

آدامنت در تنفر

"نمی‌توانیم بی‌انزجار از آنچه مورد تنفر خداست، او را محبت کنیم."

- چارلز اسپرجن

می‌دانم. سخت است. مرا هم غافلگیر کرد، ولی محبت به خدا بدون تنفر از آنچه که مورد انزجار اوست، غیرممکن است. می‌خواهم روایت واقعی شدن تنش بین این دو را برایتان تعریف کنم. تازه نوشتن فصل قبل، در مورد محبت را به پایان رسانده بودم که خدا نجواکنان در وجودم گفت: "لیزا، من در تنفر هم آدامنت هستم!" از شنیدن این سخن دلم لرزید.

چگونه خدای ما که محبت است، می‌تواند متنفر هم باشد؟

در نتیجه چنین پرسشی، عبارتی از امثال به خاطر آمد: "شش چیز است که خدا از آنها بیزار است..." خوب، این هم از جواب سوالم. اغلب به این آیات مراجعه نمی‌کردم، پس نرم افزار کتاب مقدسم را باز کردم و ۴ آیه از امثال باب ۶ را در فایلی کپی کردم و کار آن روز را تعطیل نمودم.

همراه یازده نفر دیگر، تعطیلات را در فلوریدا می‌گذرانیدیم و همه

به زور در یک خانه جا شده بود. هنگام نوشتن در اتاقک سیار یکی از دوستانم که به ماشین‌اش وصل می‌شد، نشستیم بودم و تلفنم را آنجا گذاشتم. وقتی به خانه برگشتم، چند پیغام برایم آمده بود.

یکی از آن پیامها از طرف یکی از دوستانم، خاخام برایان بود. او گفته بود روح‌القدس به او نشان داده که من در حال نوشتن هستم، و باید مرا تشویق کند تا خط فکری تازه‌ای را که امروز برایم پیش آمده، دنبال کنم. او نمی‌دانست که درباره چه چیزی می‌نویسم، ولی با اطمینان به من گفت: "این پادزهر است که برای خنثا کردن سم، کلیسا را با فریبی سکولار آغشته کرده و جایگزین حکمت کتاب مقدسی شده است." او در

ادامه گفت: "در این دوران حیاتی و بحرانی، وقت آن را نداریم تا با نیازهای خودخواهانه و بی‌اساس برای پذیرفته شدن در دنیا و جامعه‌ای که با تعاریف ناکارآمد خود از این که یک ایماندار چگونه باید باشد، اغوا شویم؛ آن هم به جای این که اجازه دهیم تصویر خدا و شباهت به او، عملکرد ما را بر زمین تعیین

◇

**خدا از هر آنچه
موجب ویرانی
محبت می‌گردد،
بیزار است.**

کند." خوب، این هم از این.

صبح روز بعد، پیش از آن که بنشینم و چیزی بنویسم، یا حتا آیات را جستجو کنم، دعا کردم: "پدر آسمانی، می‌خواهم با من صحبت کنی. اولین برداشت من این است که تنفر با خدایی که محبت است، سازگاری ندارد، با این وجود در امثال می‌بینم که چیزهایی هست که تو از آنها متفتری. به من یاد بده. در نام عیسا، آمین."

به محض اینکه آمین از دهان من خارج شد، روح‌القدس شروع به سخن گفتن کرد. فوراً شروع به نوشتن شنیده‌های خود کردم. در ادامه نکات مهمی را آورده‌ام که امیدوارم در این فصل آنها را به خوبی بررسی کنم:

خدا از هر آنچه موجب ویرانی محبت می‌گردد، بیزار است.

خدا از هر آنچه موجب ویرانی و در هم شکستن آن چیزهایی

می‌شود که مورد محبتِ اویند، بیزار است. خدا از هر آنچه که شباهت او و هویت ما را تضعیف و منحرف می‌کند، متنفر است.

خلاصه، پدر ما از آنچه که محبت او را منحرف و فاسد می‌سازد، متنفر است. خدا انسانها را دوست دارد. خدا در هم شکستگان را دوست دارد. خدا اسپران را دوست دارد. خدا گناهکاران را دوست دارد. خدا محبت است، و محبت هرگز از انسان‌ها متنفر نیست؛ چون خدا آنها را دوست دارد. خدا همه را دوست دارد... اما هر چیز را دوست ندارد.

خدا در آغاز خلقت، همه چیز را نیکو و به جهت خیریت ما خلق کرد. متاسفانه، همانطور که می‌دانید دیگر بر خاک پاک باغ عدن قدم نمی‌گذاریم. زمین زیر پای ما ناله می‌کند، و انتظار نجات خود را می‌کشد. به همین شکل، دل هر انسان، مشتاق مکاشفه و ادراک راستی، عدالت و زیبایی است. ما می‌خواهیم شاهد نمودِ محبت در تمام وجوه زندگی خود باشیم. آیا احتمال آن وجود دارد که ما از محبت، بتی ساخته باشیم و در این مسیر، چیزی را محبت قلمداد کرده‌ایم که در واقع محبت نیست؟ آیا فکر می‌کنیم اعمال ما از روی محبت هستند، در صورتی که چنین نیست؟ خدا محبت است، ولی محبت، خدا نیست. ما خدا را می‌پرستیم نه محبت را. هیچ چیز قادر به جدا کردن ما از محبت خدا در عیسای مسیح نیست (رومان ۸: ۳۹). ولی وقتی محبت را از شاخص‌های خدایمان جدا می‌کنیم، خطری ما را تهدید می‌کند. خدا محبت است (اول یوحنا ۴: ۸). خدا آتشی سوزاننده است (عبرانیان ۱۲: ۲۹). در او زندگی می‌کنیم (اعمال ۱۷: ۲۸). وقتی این حقایق را کنار هم می‌گذاریم، چنین نتیجه‌ای دور از ذهن نخواهد بود: "ما در آتش سوزاننده محبت خدا زندگی می‌کنیم."

چرا تنفر؟

تنفر کلمه‌ای با بار منفی است. تنفر به هیچ وجه بی‌طرف نیست. وقتی به این کلمه فکر می‌کنم، فوراً کلمه مرتباً به ذهنم خطور می‌کند: جرائم از

روی تنفر. از شما می‌خواهم برای همراهی با من در این مسیر، کلمه را از تجارب شخصی و افراد جدا بدانید. هنگام مطالعه این صفحات و جهت یافتن حقیقت، به تصاویر و اعمال با منشأ تنفر فکر نکنید. آیا موافقید که تعریف محبت به واسطه فرهنگ و تجارب انسانی ما منحرف شده است؟ آیا موافقید که واژه محبت، نادرست استفاده شده است؟ آیا موافقید که از واژه محبت سوءاستفاده شده است؟ اغلب افراد می‌گویند که بدون اعمال متقابل یا تعهدی محبت می‌کنند. وقتی کلمه‌ای بیش از حد استفاده می‌شود، معنای آن تقلیل می‌یابد یا حتا گم می‌شود. اگر بخواهیم به راستی آنطور که خدا محبت کرد، محبت کنیم، باید از آنچه او بیزار است هم بیزار باشیم. درست همانطور که محبت نمی‌تواند جدا از دیدگاه ازلی خالق ما تعریف شود، ما نیز باید برای تعریف تنفر به کتاب مقدس مراجعه کنیم. لحظه‌ای تجارب انسانی خود را نسبت به تنفر کنار بگذارید و به معنای آن توجه کنید.

تنفر در نقش اسم، کلماتی خصمانه مانند ستیزه، بیزاری، دلزدگی و بی‌میلی را همراه دارد. وقتی تنفر در جمله نقش فعل به خود می‌گیرید، به معنای بیزار بودن، منزجر بودن، دور راندن و خوار شمردن است. در نگاه اول، برداشت ما این است که هیچ یک از این ویژگی‌ها با خدایی که محبت می‌کند و در واقع خود محبت است، سازگار نیست. با این وجود با بررسی کتاب مقدس، آنچه در ادامه آمده را دریافتیم. پدر ما متنفر است از:

هرآنچه عدل و راستی را زیر پا می‌گذارد
 وقتی افراد بیوه، یتیم، و بیگانگان ستم می‌بینند
 آزار دیدن سالخورده‌گان و غفلت خانواده از این اتفاق
 آنچه نیکویی او را منحرف می‌کند و عطایای او را لکه دار می‌سازد
 وقتی محبت مبدل به خودخواهی، و دوستان تبدیل به دشمنان
 می‌شوند.

آنچه باعث تغییر و انحراف شباهت او در ما می‌شود

وقتی شرارت، نیکو خوانده می‌شود و بی‌گناهان به قتل می‌رسند.
وقتی تکبر و غرور ما را به انحطاط می‌کشاند.
این نکات، ارائه دهنده نگاهی کلی هستند و به جزئیات نپرداخته‌اند.

بهترین الگو برای شرح چنین نکته‌ای این است
که بدانیم خدا از هر آنچه محبت را تقلیل
می‌دهد، متنفر است، زیرا هرچه محبت را
متزلزل کند، ما را متزلزل کرده است.
هنگام بررسی کتاب مقدس، برای درک
آنچه مورد تنفر خداست، از یافته خود تعجب
کردم. بیش از سه هزار کلمه پیدا کردم، این
کلمات چیزهایی را توصیف می‌کردند که
قصد انحطاط آن چیزی را داشتند که محبت
می‌خواست آنها را بنا کند.

وقتی محبت متزلزل می‌شود، فهم ما از
خدا؛ خدایی که محبت است، ناگهان زیر سوال می‌رود. وقتی چهره خدا
مخدوش می‌شود، فرزندی که در جستجوی پدر خود هستند، سردرگم
می‌شوند. قطعاً آنچه خدا از آن متنفر است، به چیزی ربط دارد که
مورد محبت اوست. چرا از چنین یافته‌ای تعجب کرده بودم؟ هر پدر یا
مادر پرمحبتی از هر بدی که به دنبال آسیب رساندن به فرزند اوست،
بیزار است. عهد عتیق سخنان پدری خشمگین نیست؛ بلکه نصیحت
پدری مهربان است که می‌خواهد فرزندان او به بهترین شکل زندگی
کنند. عیسا در عهد جدید نظر پدر را تغییر نداد. عیسا آمد تا دل پدر را
بر ما آشکار کند.

هیچ پدر و مادری برای فرزند خود، زحمت آرزو نمی‌کند. با این حال
مشقت‌ها و چالش‌ها دشمنان نهایی نیستند. آزمایشات زمینی مانند بوتۀ
آتشی هستند که فرزندان خدا را به سمت فروتنی و دعا هدایت می‌کنند.
چالش‌ها دید جدیدی به ما می‌دهند تا تبدیل به نگاهی تازه به کلام خدا

نسلی تشنه به بیابان رسیده‌اند.

شود. دشمنان حقیقی ما، ذاتی زیرک دارند. این دشمنان گناहانی مانند حرص، غرور، سازشگری، بی‌اخلاقی، بت‌پرستی و هرزگی هستند. این انحرافات در زندگی به دروغ به فرزندان خدا می‌قبولانند که قادرند دو ارباب را خدمت کنند: خدا و سیستم حاکم بر دنیا.

بیایید صادق باشیم، نسلی تشنه به بیابان رسیده‌اند. آنها باز راه قدیمی را پیش گرفته‌اند و از ازدواج، دولت و حتا کلیسای خود مأیوس شده‌اند. در این روزگار تشنه، دشمن آنها را برمی‌گیرد و به قله‌های مجال می‌برد و در صورت تعظیم و پرستش بر مذبح او، همه دنیا را به آنها وعده می‌دهد. فرهنگ امروزه مواردی مشابه را منعکس می‌کند و در همان حال، همه را تشویق می‌کند که جایی که نباید مصالحه کنند و آن چه را که مقدس نیست، مقدس بدانند. فرهنگ ما از قوهٔ ادراک ما دعوت می‌کند تا محدودیت خود را کنار زده و متون و سخنان باستانی آن خدایی که اکنون ساکت به نظر می‌رسد، را دور بریزیم.

تنفر از روشنایی

برای اینکه حقیقتا شیفته روشنایی باشیم، باید عواقب انزجار از تاریکی را به جان بخریم. اگر می‌خواهیم مورد پسند دنیا باشیم، باید آنچه را دوست داشته باشیم که مورد محبت دنیاست. اما چنین پذیرشی به اینجا ختم نمی‌شود. به همین ترتیب باید از بی‌زاری‌های دنیا بیزار باشیم. اگر چنین نکنیم، مورد تنفر قرار می‌گیریم. باید آنچه مورد تایید دنیاست را تایید کنیم، در غیر این صورت ناپاک خوانده خواهیم شد.

"و محکومیت در این است که نور به جهان آمد، اما مردمان تاریکی را بیش از نور دوست داشتند، چرا که اعمالشان بد است. زیرا هر آن که بدی را به جا می‌آورد از نور نفرت دارد و نزد نور نمی‌آید، مبادا کارهایش آشکار شده، رسوا گردد. اما آن که راستی را به عمل

می‌آورد نزد نور می‌آید تا آشکار شود که کارهایش به یاری خدا انجام شده است." (یوحنا ۳: ۱۹-۲۱)

وقتی از آشکار شدن در هراسیم، آسان‌تر می‌توانیم تاریکی خودمان را در آغوش بکشیم و روشنائی را به خاطر تمایلش به افشاکاری سرزنش کنیم. برخی برگزیده‌اند که تاریکی را نور بخوانند. درک می‌کنم. انگشت‌نما شدن خوشایند نیست، ولی گاهی سالم‌تر است. نهایتاً هر آنچه در لایه‌های تاریکی مستور است، روزی آشکار می‌گردد. بهتر است اجازه دهیم روح‌القدس هر تاریکی را کنار بزند. نترسید. در کلام خدا به ما اطمینان داده شده که حتماً تاریکی برای او نور است.

"اگر گویم: بی‌گمان تاریکی مرا پنهان خواهد کرد،

و نور گرداگردم به شب بدل خواهد شد،

اما حتماً تاریکی نیز نزد تو تاریک نیست،

بلکه شب همچون روز روشن است؛

چرا که تاریکی و روشنایی نزد تو یکسان است." (مزمور ۱۳۹: ۱۱-۱۲)

روح‌القدس روشنگر و هادی ما در مسیرهایمان است. تنها راه مقابله با ترس‌مان این است که روشنائی را به چهار گوشه زندگی خود دعوت کنیم. وقتی بر آن می‌شویم که با پذیرش روشنائی از هر آنچه که بر جان ما سایه می‌اندازد، بیزار باشیم، از هر سایه‌ای که نور آشکارش می‌سازد، رویگردان می‌شویم. محبت در دلی یکپارچه نمو می‌یابد؛ پس، خدا از آنچه باعث تقسیم عواطف ما می‌گردد، بیزار است. کلیسای اولیه متوجه چنین امری بود. استدعای آتشین یعقوب رسول، برادر عیسا از کلیسا را بخوانید:

"ای زناکاران، آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هر

که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می‌سازد. آیا گمان

می‌برید کتاب بیهوده گفته است: روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا

به حد حسادت مشتاق ماست؟" (یعقوب ۴: ۴-۵)

استدلال برخی بر آن است که این آیات ربطی به روزگار ما ندارند. توجیه می‌کنند که ما به مرتبه‌ای والاتر تکامل یافته‌ایم. و با این حال وقتی به اطراف خود نگاهی می‌اندازم، انسانیت را نازل‌تر از همیشه می‌یابم. نحوه ارزش‌گذاری آسمان با زمین بسیار متفاوت است. بنابراین به ما هشدار داده شده تا به ارزش‌های این دنیا حتا فکر هم نکنیم.

وقتی جستجوی خود را برای یافتن آنچه محبت خدا از آن بیزار است آغاز کردم، کنکاشم با امثال باب ۶ آغاز شد، پس بیابید این مثل را بررسی کنیم:

نحوه ارزش

گذاری آسمان

با زمین بسیار

متفاوت است.

”شش چیز است که خداوند از آنها بیزار است،

بلکه هفت چیز، که از آنها کراهت دارد:

چشمان متکبر، زبان دروغگو،

دستانی که خون بی‌گناه را می‌ریزد،

دلی که نقشه‌های شریرانه می‌کشد،

پاهایی که برای بدی تیزرو است،

شاهد دروغینی که دروغ‌ها می‌بافد

و آن که تخم نفاق میان برادران می‌پاشد.“ (۱۶ - ۱۹)

در ادامه، این هفت مورد را دقیق‌تر بررسی کرده‌ام.

تکبر

خدا از غرور متنفر است، چون ما را در موضعی قرار می‌دهد که بر ضد قوای تبدیل‌گر محبت عمل می‌کنیم. کتاب یعقوب می‌گوید خدا در واقع در برابر متکبران می‌ایستد و علیه آنها عمل می‌کند، در حالی که فروتتان و تعلیم‌پذیران را فیض می‌بخشد (یعقوب ۴: ۶).

سی.اس. لوئیس در کتاب مسیحیت ناب^{۱۶} می‌نویسد: "زیرا تکبر، سرطانی روحانی است: احتمال ابراز محبت، قناعت یا حتا عقل سلیم را می‌بلعد." مسلماً پدر ما چاره‌ای جز این ندارد که از تک دشمن تضعیف‌کننده تبدیل ما بیزار باشد.

برای تشبیه دقیق‌تر تکبر، امثال ۶: ۱۷ از واژگان "چشمان متکبر" استفاده می‌کند. چشمانی که دیگران را نازل می‌داند. ترجمه Passion بیانی ریزبینانه‌تر از این قسمت ارائه داده است: "دیگران را نازل می‌دانی و به همین منوال خود را افضل می‌دانی"، آیا چنین الگویی را در تبلیغات مجلات مد یا آگهی‌های بازرگانی نمی‌بینید؟! در ادامه چند آیه دیگر آورده‌ام که اعمال تخریب‌گر تکبر را بازگو می‌کنند:

"ترس خداوند، نفرت از بدی است؛

من از کبر و غرور، راه بد

و زیان منحرف نفرت دارم." (امثال ۸: ۱۳)

تکبر، در نهایت سخنان ما را منحرف می‌سازد و ما را به راه بد می‌کشاند.

"چشمان متکبر و دل مغرور، و هر آنچه شیرین می‌کنند، گناه

است!" (امثال ۲۱: ۴)

این آیه به ما می‌گوید که پشت روشنگری تکبر، گناهی پنهان شده که

فهم ما را از شرارت، تیره و تار می‌کند.

"هر که تمسخرگری را تأدیب کند،

به استقبال بی‌حرمتی می‌رود؛

هر که مرد شریر را توبیخ کند، بد می‌بیند.

تمسخرگر را توبیخ مکن، مبادا از تو نفرت کند؛

حکیم را توبیخ کن، که تو را دوست خواهد داشت." (امثال ۹: ۷-۸)

تکبر، ما را در موضعی تدافعی، متخاصم و کور نسبت به وضعیت حقیقی‌مان قرار می‌دهد. تمسخرگری و غرور، همخوابگان تکبر هستند. غرور هر تعلیمی را تهاجم می‌پندارد. تأدیب را خوشایند نمی‌داند. اما ما می‌آموزیم تا ثمر تأدیب را که حکمت است، دوست داشته باشیم. اگر می‌خواهیم آنچه را که پدر آسمانیمان دوست دارد، دوست داشته باشیم، باید اول در را به روی تکبر ببندیم، چون دریچه‌ای برای ورود تباهی است.

دروغ گفتن

زبان دروغگو شامل عمل دروغ و شایعه‌پراکنی می‌شود. دوست عزیزم، در روزگار و عصر حاضر باید نسبت به آنچه می‌گوییم، بازگو می‌کنیم و بر صفحات مجازی پست می‌کنیم، کمال دقت را به خرج دهیم. "ترول"ها [غول‌های کوچک ساکن در غارها] دیگر افسانه نیستند؛ تبدیل به واقعیت شده‌اند. دیگر زیر پل‌ها مخفی نمی‌شوند، آنها در روز روشن اطلاعات را انتقال می‌دهند و باعث بدنامی مردم می‌گردند و در همان حال، تخم نزاع و جدایی را نیز می‌کارند.

قاعده کلی این است: "اگر نمی‌دانی، رهاش کن." خدا از به عمد دروغ گفتن و افترا زدن متنفر است. امثال ۱۲: ۲۲ به ما می‌گوید: "خداوند از لب‌های دروغگو کراهت دارد، اما راست کرداران پسندیدهٔ اویند." نکتهٔ آیه این است که دروغگویی اغلب پوششی برای بدکرداری است.

خدا نگارنده و منشا حقیقت است. وقتی دروغ می‌گوییم، مثل مباشر سابق خود، یعنی شیطان، رفتار می‌کنیم. شیطانی که پدر دروغگویان است، زیرا که حقیقت در او جایی ندارد. دروغ، لعن‌کنندهٔ محبت است. دروغگویی محبتی در بر ندارد. ولی ترسناکترین وجه دروغگویی این است که ما در دراز مدت، رابطه خود را با حقیقت از دست داده و خود را فریب می‌دهیم.

ریختن خون بی‌گناهان

عبارت "دستانی که خون بی‌گناه را می‌ریزد"، نشان دهنده قصد قبلی و میل درونی برای کشتن بی‌گناهان است. زمانی که امثال نگاشته می‌شد، این عبارات به قربانی کردن گسترده کودکان توسط پرستندگان بعل -مولک و عشتروت که قوم اسرائیل را نیز آلوده کرده بودند، اشاره می‌کرد(اول پادشاهان ۱۴). این پرستش شامل روابط جنسی گروهی نیز می‌شد. نوزادی که از این طریق به دنیا می‌آمد، به شعله آتش مولک افکنده می‌شد، و جیغ نافذ این کودکان، طبل کوبان کاهنان را فرو می‌گرفت. حتا فکر اینکه مادری کودک خود را به دست شعله‌های سوزان بسپارد سخت است، با این حال اشعیای نبی از چنین عملی سخن گفته است:

"آیا شما نیستید که در میان درختان بلوط و زیر هر درخت سبز در آتش شهوت می‌سوزید؟ آیا شما نیستید که در دره‌ها و زیر برآمدگی صخره‌ها کودکانتان را قربانی می‌کنید؟ بسترت را بر کوهی بلند و رفیع گسترانیدی، و بدان جا برآمدی تا قربانی کنی. پشت درها و تیرک چارچوبشان، علامتهای بت‌پرستی خویش را نهادی. مرا ترک گفته، بسترت را گشودی، و بر آن برآمده، آن را گسترانیدی؛ با آنان که بسترتشان را دوست می‌داشتی پیمان بستی، و بر برهنگی‌شان خیره نگریستی!"

آیا بستر شهوترانی خود را تبدیل به مکانی جهت پرستش کرده‌ایم تا کودکان معصوم، بهای چنین کاری را بپردازند؟

امروزه غار و طبلی در کار نیست. بیش از اینها متمدن هستیم. خون معصومان در رحم مادرشان ریخته می‌شود. مادر طبق انتخاب خود می‌تواند هنگام این عمل، به هوش یا بیهوش باشد. کشتن کودک در رحم، یعنی نیازی نیست هیچ یک از والدین شاهد مرگ کودک باشند. بیش از پنجاه سال است که عمل سقط جنین در کشور ما همه گیر شده است. طرفداران سقط جنین، این عمل را "آیین مقدس" و "آیین مذهبی" زنان می‌خوانند. حتی از آن به عنوان "آزادی مذهبی" بحث شده است. خدا به داد ما برسد. باید از این عمل بیزار باشیم، نه از کسانی که دست به چنین کاری می‌زنند. محبت، از زن جوانی که برمی‌گزیند زندگی ببخشد، حمایت می‌کند، به همان اندازه که تلاش می‌کند تا کسانی را که خون بی‌گناهان را می‌ریزند، نجات بخشد.

دلی که نقشه‌های شریرانه می‌کشد

دلی که نقشه‌های شریرانه می‌کشد، اشاره به برنامه‌ریزی شریرانه قبلی برای آسیب رساندن به دیگری دارد. خدا برای زندگی ما نقشه‌ای دارد. نقشه او ختم به نیکویی می‌شود نه زحمت. دقیقاً به همین دلیل به ما گفته شده تا به کسانی که به ما بدی کرده‌اند خوبی کنیم. وقتی علیه دیگران نقشه‌ای شروارانه می‌کشیم، موضعی علیه اراده خدا برای زندگی آنها و خودمان اتخاذ کرده‌ایم.

پاهایی که برای بدی تیزرو هستند

کتاب مقدس آشکارا می‌گوید باید از شیطان روی برگرداند و گریخت و نباید به سوی آن حرکت کرد. ترجمه Passion، به جای تیز دویدن واژگانی را به کار می‌برد که درک چنین امری را برای ما ساده‌تر می‌کنند: کسانی که "بر آنچه به وضوح خطا است، با شادی

می‌نگرند." برخی اشخاص از آنچه که به خاطرش مواخذه نمی‌شوند، خشنود هستند. چنین افرادی اگر گرفتار نشوند، خود را خیره فرض می‌کنند. اما از دید آنها پنهان می‌ماند که اگر همه چشم‌ها بر زمین کور شوند، هنوز چشمی هست که آنها را می‌بیند.

شهادت دروغ

از اینکه امثال باب ۶، زبان دروغگو و شهادت دروغ را در فهرست آنچه خدا از آن بیزار است آورده، تعجب کردم. مگر یکی نیستند؟ وقتی تفاوت آنها را جویا شدم، دریافتم که شهادت دروغ به کسی اشاره دارد که سوگند خورده تا حقیقت را بگوید، ولی دروغ گفته است. چنین کاری فقط دروغ گفتن به انسان نیست: دروغ گفتن به خداست و در این روند، مسیر عدالت را منحرف می‌سازد. خدای عادل ما از بی‌عدالتی بیزار است. به همین خاطر است که در دادگاه‌های آمریکا چنین سوگند می‌خوریم: "سوگند می‌خورم که هر آنچه می‌گویم، حقیقت باشد و جز حقیقت چیزی نگویم و خدا در این امر یاری‌ام کند." خدا داور غایی است. بنابراین وقتی با شهادت دروغ از عدالت فاصله می‌گیریم، بنیاد نقشه خدا جهت عدالت همگانی را زیر سوال می‌بریم (به خروج ۱۸: ۲۱؛ امثال ۱۷: ۱۵ نیز مراجعه کنید).

تخم نفاق میان برادران پاشیدن

خدا همچنین از کاشتن تخم نفاق میان برادران متنفر است. با اینکه امثال باب ۶ فقط از "برادران" یاد کرده است، ولی مطمئنم که خواهران نیز از این قاعده مستثنا نیستند. متضاد نفاق، توافق است که به معنای پیمان، هارمونی و اتحاد می‌باشد. داود پادشاه پادزهری را پیشنهاد

می‌دهد تا کسی گرفتار تخم نفاق نشود:

"با مردان باطل همنشین نمی‌گردم،

و با ریاکاران همراه نمی‌شوم؛

از جماعت بدکاران بیزارم

و با شریران همنشینی نمی‌کنم.

دستهایم را در بی‌گناهی می‌شویم،

و مذبح تو را، خداوندا، طواف می‌کنم؛

تا آواز شکرگزاری را بشنوانم،

و همه شگفتی‌های تو را بازگویم.

خداوندا، محل خانه تو را دوست می‌دارم،

و جایگاه سکونت جلالت را". (مزامیر ۲۶: ۴-۸)

ما با محبت کردن به خدا و خانه او از همنشینی با دروغگویان، ریاکاران و بدکاران خودداری می‌کنیم. وقتی جمع می‌شویم، دیدگاه شاکرانه رشد می‌کند و وفاداری و شگفتی خدا را اعلام می‌کنیم. سخن گفتن درباره خدا به سرعت می‌تواند جا باز کند و همچنین می‌تواند دیگران را نیز پُر کند.

فهرست ذکر شده در امثال باب ۶ کامل شد - ولی خدا از چیزهای دیگر هم بیزار است.

بی‌عفتی جنسی، ناپاکی و بت‌پرستی

"زیرا یقین بدانید که هیچ بی‌عفت یا ناپاک یا شهوت‌پرست، که همان بت‌پرست باشد، در پادشاهی مسیح و خدا نصیبی ندارد. مگذارید کسی شما را با سخنان پوچ بفریبد، زیرا به‌خاطر همین چیزهاست که غضب خدا بر سرکشانش نازل می‌شود." (افسیسیان ۵: ۵-۶)

خدا از آنچه روابط صمیمی را تضعیف می‌کند یا ما را فریب می‌دهد یا پست و نابود می‌کند، متنفر است و جز این راهی ندارد. این سه مورد - بی‌عفتی جنسی (تمام اعمال جنسی که مخالف اصول کتاب مقدسی هستند)، ناپاکی (کلامی پلید، درشت، هرزه و اعمالی مشابه آن) و بت‌پرستی (حرص و طمع) - تقریباً جدایی ناپذیر هستند. می‌بینیم که این عوامل با آنچه که در فرهنگ ما سرگرمی نام دارد، عمیقاً ادغام شده‌اند. یک بار کنار مردی گیر افتادم که از لس آنجلس تا سیدنی ۱۴ ساعت سریال "بازی تاج و تخت" را نگاه می‌کرد. (یکی از آن مواردی بود که به خاطر چشم نابینایم شاکر بودم). هنگامی که می‌خواستم به دستشویی بروم و باید سرم را می‌چرخاندم و از جلوی او رد می‌شدم، اتفاقی چشمم به تصویر فیلم افتاد و از آنچه دیدم، آب شدم. آن مرد کاملاً بی‌ملاحظه بود. وقتی این سه عامل کنار هم جلوی چشم ما رژه می‌روند، چنین امری برایمان عادی می‌شود. متأسفانه ما از آنچه سرگرممان می‌کند، تقلید می‌نماییم.

حرص

کتاب مقدس طمع و بت‌پرستی را از مضرات حرص برشمرده است. شنیده‌ام که می‌گویند رابطه‌ای ناپاک با پول (یعنی طمع) بسیار خطرناک است، چون پول می‌تواند حسی خداگونه به ما القا کند. خود را قدرتمند به حساب می‌آوریم و همه چیز را در دسترس می‌پنداریم. چرا وقتی توان خریدن قدرت را داریم، به خدا اعتماد کنیم؟ حرص و طمع، گناهای زیرپوستی هستند، بنابراین از نظر اجتماعی پذیرفته شده‌تر خواهند بود. فریب نخورید! حرص مردم را فریب می‌دهد تا خود را آزاد بپندارند (مکاشفه ۳: ۷-۱۸). آنان که به زنجیر حرص اسیر شده‌اند، رابطه خود با دارایی‌های مادی را ارزشمند می‌دانند و در روابط با دیگران خود را بالاتر می‌بینند. سخاوت و فروتنی، پادزهری برای طمع و بت‌پرستی است. عیسا به شاگردان هشدار داد: "هیچ غلامی دو آرباب را خدمت نتواند

کرد، زیرا یا از یکی نفرت خواهد داشت و به دیگری مهر خواهد ورزید، و یا سرسپردهٔ یکی خواهد بود و دیگری را خوار خواهد شمرد. نمی‌توانید هم بندهٔ خدا باشید، هم بندهٔ پول." (لوقا ۶: ۳۱)

پول ابزاری است که باید از آن استفاده شود و قرار نیست که شیفته آن شویم. ما باید مردم را محبت کنیم، نه اینکه از آنها استفاده نماییم. چنین امری ما را به نکته بعدی می‌رساند.

طلاق

"من از طلاق نفرت دارم، و از آن که جامه‌اش را به خشونت می‌پوشاند. پس مراقب روح‌های خود باشید و خیانت مورزید؛ این است فرمودهٔ خداوند لشکرها." (ملاکی ۲: ۱۶)

درد طلاق، تلخ و عمیق است. به همین خاطر خدا از آن متنفر است. او از کسانی که طلاق می‌گیرند، متنفر نیست، او از کاشت بذر طلاق بیزار است. در دوران ملاکی، زنان حق طلاق گرفتن از همسران خود را نداشتند. خشم پدر آسمانی را هنگام طرد و رها شدن دخترانی که امیدوار بود پسرانش آنها را دوست داشته باشند، تصور کنید. این جدایی به امید به دست آوردن زنان جدید روی می‌داد. خدا از این خشونت بیزار بود و بلایی که بر سر دخترانش می‌آمد، محکوم می‌کرد. ترجمه NIV می‌گوید مردی که از زنش طلاق می‌گیرد، "نسبت به آن که باید از او مراقبت کند، خشونت ورزیده است." (ملاکی ۲: ۱۶)

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که زنان هم می‌توانند از همسران خود طلاق بگیرند. گاهی به خاطر خیانت از روی ناپاکی و درد ناشی از سوءاستفاده، همسر(مرد یا زن) احساس می‌کند طلاق، سالم‌ترین انتخاب برای زندگی و امنیت فرزندان است. در چنین مواردی طلاق پیشگیری از امری است که خدا از آن متنفر است؛ زنی که متأهل است، ولی کسی او را دوست ندارد. وقتی عمیق‌تر می‌شویم، می‌بینیم نفرت

خدا با سختدلی ما در بدرفتاری با دیگران مرتبط است.
خدا در ازدواج، ما را با روح خود به هم پیوسته تا یک شویم:

"آیا او آنها را یک نساخت؟ آنها در تن و روح از آن وی هستند. و چرا
یک؟ زیرا در پی نسلی از جانب خدا بود. پس مراقب روح‌های خود
باشید، مبدا کسی به زن ایام جوانی خود خیانت ورزد." (ملاکی ۲: ۱۵)

اتحاد در ازدواج، زیرمجموعه‌ای از اتحاد مسیح با عروستش می‌باشد.
طلاقی که از روی خودخواهی، بی‌وفایی و طردکردن باشد، این مفهوم را
که خدا همچون شوهری است که هرگز ما را ترک نمی‌کند و از ما غافل
نمی‌شود، تحریف می‌کند.

خدا نمی‌خواهد نسبت به محبت آدامنت او به ما، سردرگمی‌ای پیش
آید. او قصد ندارد در صیانت از عهدی که با ما بسته است، شکست
بخورد. او هرگز با بی‌رحمی ما را کنار نمی‌گذارد یا ما را سرکوب نمی‌کند.
هرچقدر هم که او را از خود مأیوس کنیم، او هرگز از ما ناامید نمی‌شود.
اگرچه طلاق، تحت شریعت قرار داده شد، اما خدای ما شوهری وفادار
برای همسر خود است. طلاق شباهت مسیح و کلیسای او را تضعیف
می‌کند؛ دامادی که همیشه حتا وقتی بی‌وفایی می‌کنیم، وفادار می‌ماند.
هم خدا و هم ما می‌دانیم که طلاق در طول تاریخ، خانواده‌های
بسیاری را از هم پاشیده و دل‌های بسیاری را شکسته است. خدا از
پیش تمهیداتی چیده چون از بی‌وفایی و رهاشدگی متنفر است، ولی
هرگز امید اصلی او از پیوند زناشویی، طلاق نبوده است.

استانداردهای دوگانه و ریاکاری

"خداوند از ترازوی نامیزان [در نظر گرفتن استانداردهای بالا برای
دیگری] کراهت دارد، اما وزنه کامل [درستکاری و صداقت] پسندیده
اوست." (امثال ۱۱: ۱)

"خداوند از وزنه‌های متفاوت [استانداردهای دوگانه] کراهت دارد،
ترازوی ناراست نیکو نیست." (امثال ۲۰: ۲۳)

عیسا مدام در مقابل ریاکاری فریسیان
ایستادگی می‌کرد. عیسا کاری را می‌کرد
که پدرش به او سپرده بود و به واسطه
آن، پادشاهی آسمان را بنا می‌کرد. ولی
در عوض فریسیان، مشغول اجرای قوانینی
بودند که پادشاهی انسان آن را ساخته بود.
آنها از همه انتظار زیادی داشتند، در صورتی



ما نزد او زانو خم
می‌کنیم تا او ما را
بلند کند.

که خود چنین انتظاراتی را برآورده نمی‌کردند. این دوگانگی و ریاکاری در
آنها، آبی را که باید پاک باشد، گل آلود می‌کرد. همانطور که قبلاً آموختیم،
آنها فکر می‌کردند شفا دادن در روز شبات، بی‌حرمت کردن آن روز است.
در صورتی که روز سبت نشان از عهد بود و دیگری، از شگفتی و اعجاب
آن می‌گفت. عیسا در متا ۲۳: ۲-۴ به یاران خود هشدار می‌دهد:

"علمای دین و فریسیان بر مسند موسا نشسته‌اند. پس آنچه به
شما می‌گویند، نگاه دارید و به جا آورید؛ اما همچون آنان عمل نکنید!
زیرا آنچه تعلیم می‌دهند، خود به جا نمی‌آورند. بارهای توانفرسا را
می‌بندند و بر دوش مردم می‌گذارند، اما خود حاضر نیستند برای
حرکت دادن آن حتا انگشتی تکان دهند."

اگر نیت ما از موعظه کردن این باشد که فقط خود دیده شویم و
خواهیم دیگران را بلند کنیم، تا به آخر دچار حرف بی‌عمل گشته‌ایم.
ادیانی که غرور و ریاکاری به آنها نفوذ می‌کند، در واقع به پیروان خود
ستم کرده‌اند. رهبران ریاکار فکر می‌کنند پایین کشیدن دیگران آنها را
بالا می‌برد. چنین امری دقیقاً نقطه مقابل عملکرد پادشاهی خداست.
ما نزد او زانو خم می‌کنیم تا او ما را بلند کند. وقتی بلند می‌شویم،
دوباره خم می‌شویم تا دیگری را برافرازیم. بسیاری از مردم، بیشتر از

اشتباهات من آموخته‌اند تا به اصطلاح موفقیت‌هایم. پیش از آن که خونمان به جوش آید و از ریاکاریِ دیگران بیزار شویم، بیایید از روح‌القدس بخواهیم تا آثار ریاکار ای که ما را آلوده می‌کند، آشکار سازد. ریاکاری، دزدکی به درون وجود ما می‌خزد. دریافته‌ام که تنها راه حل برای ریشه‌کن کردن آن، کلام خداست. روشنایی ناشی از حقیقت خدا به راستی انگیزه‌های ما را کنکاش می‌کند و نقاط تاریکی که شاید در اثر ناآگاهی ما به درونمان خزیده‌اند، آشکار می‌نماید. در مقابل چنین دشمنی، ساعی باشید. این دشمن، مودی است. ریاکاری از صداقت بیزار است، پس عمداً حقیقت‌گویان را دور خود جمع کنید. نسبت به صالحان، گارد خود را باز بگذارید و نظر صادقانه آنها را جویا شوید. (متاسفانه باید بگویم در فیسبوک چنین اتفاقی رخ نخواهد داد.)

رد کردن حکمت

حکمت دو حالت دارد: یا دوستش دارید یا از آن متنفرید. راه یادگیری دوست داشتن حکمت، این گونه آغاز می‌شود که یادبگیریم آنچه را که به طور ذاتی از آن متنفریم، با انتخاب شخصی دوست داشته باشیم. به کلام حکمت گوش دهید:

"ای ساده‌لوحان، تا چند ساده‌لوحی را دوست خواهید داشت؟ تا چند تمسخرگران از تمسخر لذت خواهند برد و جاهلان از دانش بیزار خواهند بود؟ توبیخ مرا بشنوید و بازگشت کنید، و من روح خود را بر شما فروخواهم ریخت و کلمات خویش را بر شما اعلام خواهم کرد." (امثال ۱: ۲۲-۲۳)

در این دوران بیش از هر زمان دیگری نیاز به جاری شدن حکمت در وجود خود داریم. من شخصا به دنبال جواب سوالاتی هستم که فکر نمی‌کردم هرگز آنها را بپرسیم. در دنیایی که همه چیز وارونه است، باید به کلام خدا روی آوریم؛ همان کلامی که زمین را بنا کرده است. در امثال باب ۸، آوای حکمت، ترس از خدا را در قالب بیزاری از

شرارت بیان می‌کند: "ترس خداوند، نفرت از بدی است؛ من از کبر و غرور، راه بد و زبان منحرف نفرت دارم." (آیه ۳۱)
مزامیر ۳۴ می‌گوید:

"ای فرزندان، بیایید و به من گوش فرادهید،
تا ترس خداوند را به شما بیاموزم.
کیست آن که آرزومند حیات باشد
و دوستدار روزهای بسیار، تا نیکویی ببیند؟
زبان از بدی نگاه دار
و لبان از فریب فرو بند؛
از بدی روی بگردان و نیکویی پیشه کن،
آرام بجوی و در پی صلح باش." (آیه ۱۱-۱۴)

این آیات، شرارتی را توصیف می‌کنند که سخن منحرف و طرق متکبر به وجود می‌آورند.

در کتاب ایوب، ترس از خدا و حکمت با هم جفت می‌شوند: "و به انسان گفت: اینک حکمت، ترس خداوند است، و فهم، دوری جستن از شرارت." (۱۲:۱۲)

آیات دیگر، ترس خدا را به لرزه افتادن در برابر کلام او می‌دانند. همچنین فکر می‌کنم چنین موضعی فروتنانه است که با آشکار شدن قدوسیت خدا و فقدان چنین امری آویزان رحمت او می‌شویم. حتا عیسا در ترس خدا، شادمان شد. اشعیا نحوه دیده شدن روح خدا در زندگی عیسا را پیش بینی کرده بود:

"روح خداوند بر او قرار خواهد یافت، روح حکمت و فهم، روح مشورت و قوت، روح معرفت و ترس خداوند. و لذت او در ترس خداوند خواهد بود. بر حسب آنچه به چشم ببیند، داوری نخواهد کرد و بر وفق آنچه به گوش شنود، حکم نخواهد داد." (اشعیا ۱۱: ۲-۳)

اگر به کجروی افکار و راه‌های خود اذعان نماییم، خدا نیز با ما مطابق رفتار همیشگی مان برخورد نمی‌کند. او ما را با نداشته‌هایمان نمی‌سند، بلکه به بلندای محبت آدامنت خود نسبت به ما عمل می‌کند.

بدی

"محبت باید بی‌ریا باشد. از بدی بیزار باشید و به آنچه نیکوست، سخت بچسبید." (رومیان ۱۲: ۹)

بیزار بودن و محبت کردن هر دو انتخاب‌هایی آگاهانه هستند. محبت کردن به همه سخت است، ولی با خدا همه چیز ممکن است. محبت کردن و دوست داشتن همه چیز، ریاکارانه و در واقع غیرممکن است. در دورانی که ما زندگی می‌کنیم، بدی و شرارت اموری اجتناب‌ناپذیر هستند. متوجهم. اما این بدان معنا نیست که به خود مشقت دهیم و از ترس به سکوت فرو رویم. اکنون زمان بی‌طرفی نیست.

باید در همان حال که از فقر متنفریم، فقیران را محبت نماییم. باید از جنگ متنفر باشیم، اما باید ساعیانه مردان و زنان بیوه، یتیمان و پناهندگانی که قربانیان جانبی جنگ هستند را محبت نماییم. تنفر از شرارت، مجوز تنفرورزی نیست. ما تروریست نیستیم... ما مسیحی هستیم. ما مسح شدگانی هستیم که با نیکویی بر شرارت غلبه می‌کنیم. پس با دروغگویی، بدی را نیکویی نمی‌خوانیم. فقط با کلمات، استدلال و بحث نمی‌کنیم. حقیقت را زندگی می‌کنیم، حقیقت را می‌گوییم و با شیوه زندگیمان به دنبال حقیقت می‌دویم.

کلیسا در این زمینه، همیشه عملکرد خوبی نداشته است. خود من شخصا در این زمینه عملکرد خوبی نداشته‌ام. ولی می‌خواهم بهتر شوم.

دیرزمانی است که ما به واسطه آنچه با آن ضدیت داریم، شناخته شده‌ایم، به جای آن که به خاطر آنچه به واسطه عیسا هستیم، ما را

بشناسند. ظاهراً کلیسا در تلاش برای سوق دادن این معادله به سوی توازن، گرایشات دنیوی را پذیرفته است. گرایشاتی که "همه چیز" را می‌پذیرد و اسم آن را محبت و عشق می‌گذارد. باز هم باید بگویم، ما همه را دوست داریم. اما لطفاً هنگام انجام این کار بدانید که در میدان جنگ هستیم و دوست داشتن و محبت کردن همه چیز غیرممکن است. همانطور که چارلز اسپرجن می‌نویسد: "ما محکوم هستیم تا دشمنان خود را محبت نماییم، ولی محکوم و مجبور به محبت کردن دشمنان خدا نیستیم. باید در جایگاه دشمن آرزو کنیم که به طور کامل سرنگون گردند، اما در جایگاه انسان، باید آرزو کنیم که تبدیلی نیکو در آنها صورت گیرد و بخشش الاهی را بپذیرند و دوستان، پیروان و غلامان او گردند."

◆

بیایید دست به دست هم در حقیقت، فروتنی، محبت و سازندگی تا حد توان پیش رویم.

ما آن قدر نگرانیم که مبدا به ما بگویند قضاوت می‌کنیم، که دیگر صدایی برایمان باقی نمانده است. نمی‌توانیم مانند زنی باشیم که بعد از اولین جر و بحث با شوهرش، سکوت اختیار می‌کند، در حالی که باید برای ایجاد بحثی سازنده با همسر خود متعهد شود. این سکوت نهایتاً به رابطه آنها آسیب می‌زند و رشد در این رابطه را به خطر می‌اندازد. به جای اینکه خود را مدیون شکست‌های گذشته بدانیم، بیایید دست به دست هم در حقیقت، فروتنی، محبت و سازندگی تا حد توان پیش رویم. نخستین قدم، تعهد نسبت به بیزاری و دست برداشتن از همدردی با چیزهایی است که خدا از آنها متنفر است.

وقتی در محبت، راستی را زندگی می‌نماییم، دیگران هم می‌توانند صدای ما را بشنوند که راستی را با محبت اعلام می‌کنیم. چنین امری حیاتی است چون محبت بدون حقیقت، دروغ است.

از چه چیز متنفرید؟

احتمالاً آنچه مورد تنفر شماست، شما را می‌ترساند. من از مار، عنکبوت یا عقرب خوشم نمی‌آید. در واقع از هر سه متنفرم، ولی بدترین این سه، مار است. اگر عقربی ببینم آن را می‌کُشم. وقتی کوچکترین پسرم توسط عقربی نیش زده شد، دشمن قسم خورده‌ آن‌ها شدم. (هشدار: عقربها تظاهر به مرگ می‌کنند تا بتوانند شما را نیش بزنند) داستان عنکبوتها فرق می‌کند. نحوه راه رفتن آن‌ها حالم را خراب می‌کند. همیشه از همسرم یا یکی از پسرانم می‌خواهم آن‌ها را بکشند. اگر مردی خانه نباشد، خودم آن‌ها را می‌کُشم. مارها کاملاً متفاوت هستند. نمی‌توانیم مار را با لنگه کفش بکشیم. فکر نمی‌کنم که بتوانید چنین کاری کنید، ولی حقیقتش تا به حال امتحان نکرده‌ام.

من گوشه زیرزمین، کتاب‌ها یا مطالب خود را می‌نویسم. بالای میز تحریرم، یک چاقوی بزرگ گذاشته‌ام. بدون اینکه خود را بترسانم، به خود گفته‌ام با در دست داشتن چنین اسلحه‌ای، اگر در خانه تنها بودم و ماری را در خانه دیدم، حمله می‌کنم. چاقو در یک دست و دعایی بلند بر زبان، مار را می‌کشم. مسئولیت حمله بر چنین ماری بر دوش من است، چون نمی‌توانم بگذارم آزادانه در خانه بچرخد و هر جا که می‌خواهد، تخم بگذارد. چرا؟ چون عزیزانم در این خانه زندگی می‌کنند.

چیزهای دیگری هم هست که از آن‌ها متنفرم. چیزهایی که همه ما را تهدید می‌کنند. من از سوءاستفاده جنسی از کودکان متنفرم. از قاچاق جنسی هر کس در هر سن و از هر جنسی بیزارم. هرگز کسی را ندیده‌ام که از این دو مورد بیزار نباشد. می‌دانیم که چنین اعمالی، هم موجب نابودی شکارچیان و هم قربانیان آن اعمال می‌گردند. بی‌رحمی و انحراف آنان، موجب زخم و جریحه‌دار شدن افرادی می‌گردد که در عمق چنین اعمالی درگیر بوده‌اند. چون انسانها مورد محبت ما هستند و آن‌ها را دوست داریم، باید از هر دوی این اعمال متنفر باشیم. ولی تنفر از قاچاق جنسی و سوءاستفاده جنسی کافی نیست. ما باید از پورنوگرافی هم بیزار باشیم.

چرا؟

پورنوگرافی، تسریع کننده سوءاستفاده جنسی و قاچاق جنسی است. ما نمی‌توانیم پورنوگرافی را دوست داشته باشیم یا حتی به نوعی، گوشه چشمی به آن داشته باشیم و در عین حال از سوءاستفاده جنسی و قاچاق جنسی متنفر باشیم. اگر می‌خواهیم به راستی قربانیان سوءاستفاده و قاچاق جنسی را محبت کنیم، باید از کاتالیزور این اعمال، یعنی پورنوگرافی هم بیزار باشیم. اگر می‌خواهیم به راستی محبت کنیم، باید از آنچه روح مردم را خم می‌کند تا دست به سوءاستفاده و به دام انداختن زنان و کودکان بزنند، بیزار باشیم.

پورنوگرافی محبت را متزلزل می‌کند، صمیمیت را خنثی می‌کند، و نیکی‌ی رابطه جنسی را که خدا به ما بخشیده است، بی‌ارزش می‌نماید. کسانی را که خدا قصد آزادی آنها را دارد، به بردگی می‌کشد. با چنین آگاهی‌ای، باید از هر شکلی از پورنوگرافی بیزار باشیم (به شکل ادبیات، فیلم، عکس یا سایت های اینترنتی).

باید از بلایی که پورنوگرافی سر محبت می‌آورد، متنفر باشیم چون آنچه می‌کند شرورانه است. از بلایی که پورنوگرافی سر ازدواج می‌آورد، متنفر باشیم. داستان‌های زیادی از زنانی شنیده‌ام که در تختخواب دراز می‌کشند و از خود می‌پرسند چرا همسرشان آنها را لمس نمی‌کند. آنها خود را دیگر خواستنی نمی‌دانند. اگر کمی جذاب‌تر بودند، برای همسرشان خواستنی‌تر می‌شدند. سپس می‌فهمند که رقیبی دارند، شبیح سکس مجازی که رابطه صمیمی آنها را فاسد کرده است. شوهران آنها احساسات خود را به طور مجازی خرج کسی کرده‌اند که لمس ناشدنی است.

متاسفانه هر روز زنان بیشتری گرفتار این چرخه تخریب‌گر می‌شوند. نتایج بررسی‌های اخیر نشان می‌دهد که یک سوم زنان به صورت هفتگی فیلم‌های پورنوگرافی نگاه می‌کنند. طبق اعلام هافینگتون

پُست^{۱۷}: "بازدیدکنندگان سایت‌های پورنوگرافی از جمع بازدیدکنندگان سایت‌های نت فلیکس، آمازون، و توییتر بیشتر است." طبق نوشته سایت دیگری^{۱۸}:

"سال گذشته فقط در یک سایت^{۱۹}، ۹۱/۹۸۰/۲۲۵/۰۰۰ ویدئو تماشا شده است. یعنی هر فردی بر کره زمین ۱۲/۵ ویدئو تماشا کرده است."

وای بر ما! محبت در پورنوگرافی جایی ندارد. پورنوگرافی به ذهن ما تجاوز می‌کند و در عین حال، بشری را که به زیبایی و شباهت خالقش آفریده شده است، خوار و حقیر می‌سازد. سپس شرم وارد می‌شود و کسانی را که به اسارت این تصاویر درآمده‌اند، درهم می‌شکند. ما باید اسیران را محبت کنیم و به همین ترتیب، از صنعتی که به تدریج و با تضمین آنها را اسیر می‌سازد، بیزار باشیم. وقتی از آنچه بد است بیزار نیستیم، محبت ما بی ریا نیست. ترجمه Passion، از رومیان ۱۲: ۹ بیانی کمی شاعرانه‌تر دارد:

"بگذارید آنچه در باطن شما در جنبش است، محبت مداوم به یکدیگر باشد و هرگز نقش بازیگری را به خود نگیرید که ماسک بر چهره دارد. از بدی منزجر باشید و آغوش خود را به نیکوکاری و پرهیزکاری باز نگاه دارید."

وسوسه سکوت کردن می‌تواند طاقت فرسا باشد، به خصوص وقتی که می‌دانیم زبان به سخن گشودن برابر است با اینکه ما را فردی نادان و افراطی بخوانند. هر وقت به چنین موضوعی می‌پردازم، مورد

Post Huffington ۱۷

Fight the New Drug ۱۸

Pornhub ۱۹

هجوم برخی مسیحیان قرار می‌گیرم. آنها می‌گویند آنچه در خفا انجام می‌دهند، به خودشان مربوط است، و درست هم می‌گویند. ولی به همین منوال، نمی‌توانم جلوی زبانم را بگیرم، چون آن سوی پورنوگرافی را دیده‌ام. قربانیان آنها که طیفی از کودکان قاچاق شده تا روابط از هم پاشیده و معتادان جنسی هستند را دیده‌ام. وقتی دربارهٔ این مسائل صحبت می‌کنم، مرتکبین چنین اعمالی، شبکه‌های مجازی مرا هک می‌کنند و سیلی از عکس‌ها و ویدئوهای پورنوگرافی، صفحهٔ شخصی مرا می‌پوشاند.

دیگر نمی‌توانیم از دور به شریر لبخند بزنیم. نمی‌توانیم بگذاریم چشم‌مان به او بیفتد یا اجازه دهیم که در حضورش بمانیم. نمی‌توانیم به بهانهٔ حفظ آرامش ساکت بمانیم. اگر گرفتار شده‌ایم، باید کمک بخواهیم. وقتی نوبت به صیانت از محبت می‌رسد، نمی‌توانیم ساکت بمانیم. نمی‌توانیم ماسکِ پذیرش به چهره بزنیم.

پیروی از عیسایی که الگوی ماست

چارلز اسپرجن گفته است: "آنچه عیسا دوست دارد، ما دوست می‌داریم؛ آنچه عیسا از آن بیزار است ما از آن بیزاریم؛ آنچه عیسا به دنبال آن است، ما به دنبال آنیم؛ آنچه عیسا کنار می‌زند، ما نیز کنار می‌زنیم. دوستی حقیقی یعنی یک دل در دو بدن بودن."

همانطور که اسپرجن گفته است، عیسا در محبت و تنفر الگوی ماست. چه چیزی مورد محبت عیساست؟ انسانها. عیسا همه گمشدگان را دوست دارد و به دنبال نجات همهٔ آنهاست. عیسا دشمنان خود را دوست داشت و آنها را دوست خود خطاب کرد. بیزار بودن از مردم، جایی در دوستی با خدا ندارد.

عیسا از چه بیزار است؟ عیسا از دشمنان محبت بیزار است... مذهب ریاکارانه در اول این صف ایستاده است. وقتی به دنبال معنای ریاکاری بودم، نقاطی را در خود کشف کردم که در آن زمینه‌ها ریاکار هستم.

نقاطی از وجودم که بیشتر خواهان رابطه با افراد بودم تا نجات آنها. نقاطی که سکوت اختیار کردم و محبت به خرج ندادم. نقاطی که از دور چشمکی زدم، در صورتی که باید روی برمی‌گرداندم و می‌رفتم. آنچه از آن متنفر نبودم، حالا در زندگی نوه‌هایم امری معمول به حساب خواهد آمد.

جی. کی چسترتون^{۲۰} گفته است: "تحمل، فضیلت فردی بی‌اعتقاد است." متأسفانه ما برگزیده‌هایم آن چیزی را تاب آوریم که روزی ما را سرنگون خواهد کرد. همیشه باید مهربان و با کمال احترام رفتار کنیم، ولی سکوت ناشی از تحمل، می‌تواند در آنی تبدیل به پذیرش شود.

عیسا در پی چیست؟ عیسا به ما گفته است: "نخست در پی پادشاهی خدا و عدالت او باشید، آنگاه همه اینها نیز به شما عطا خواهد شد." (متا ۶: ۳۳)

پرهیز کردن به چه معناست و عیسا از چه چیزی پرهیز کرد؟ پرهیز کردن یعنی با روی گرداندن از چیزی دوری کنید. ما چنین مفهومی را قبلاً توصیف کردیم. ما با بدی نشست و برخاست نداریم، به انحرافات چشمک نمی‌زنیم یا به بطالت مشغول مکالمه نمی‌شویم. پولس چنین امری را به خوبی توصیف می‌کند:

"تا چشمانشان را بگشایی، تا از تاریکی به نور، و از قدرت شیطان به سوی خدا بازگردند، تا آمرزش گناهان یافته، در میان کسانی که با ایمان به من مقدّس شده‌اند، نصیبی بیابند." (اعمال ۲۶: ۱۸)

ما از مردم روی برنمی‌گردانیم. برای آنها دعا می‌کنیم تا از آنچه بر روحشان سایه افکنده، روی بگردانند.

من پیش از تولد تازه، بیشتر دشمن مسیح بودم تا دوست او. وقتی دل سخت من، دلی گوستین شد، آنچه باعث درد دل من شده بود را حس کردم. پیروی از هدایت‌های مسیح، سبک زندگی است. ما از آنچه قبلاً عزیز می‌پنداشتیم، روی برمی‌گردانیم تا بر آنچه او ارزشمند می‌داند،

آویزان شویم.

بیش از یک قرن پیش، چارلز اسپرجن نوشته است: "عصر کنونی آنقدر گستاخ شده که اگر کسی ناجی خود را دوست داشته باشد و محبت کند، متعصب است و اگر از نیروهای شریر متنفر باشد، خرافاتی به حساب می‌آید."

حتا نمی‌توانم تصور کنم که اسپرجن درباره عصر حاضر چه می‌گفت. فرهنگ ما دیگر گستاخ نیست، بلکه به نهایت فساد رسیده است. ما باید حقیقتی را دوست داشته باشیم که باعث آزادی انسان‌ها می‌گردد، در همان حال از دروغی بیزار باشیم که آنها را به بند می‌کشد. درست همانطور که خدا نور است و تاریکی در او جایی ندارد و خدایی است نیکو که بدی در وی نمی‌باشد. خدای به غایت نیکو نمی‌تواند بد باشد. میان روشنایی و تاریکی نقطه مشترکی وجود ندارد، راستی و ناراستی با یکدیگر شراکتی ندارند و بت‌های شرارت به معبد خدا تعلق ندارد. پس عیسا چه؟ کتاب عبرانیان نبوت داوود در مزامیر ۴۵: ۶-۷ را نقل قول می‌کند:

"اما درباره پسر می‌گویند: ای خدا، تخت سلطنت تو جاودانه است؛ عصای پادشاهی تو عصای عدل و انصاف است. تو پارسایی را دوست می‌داری و شرارت را دشمن؛ از این رو خدا، خدای تو، تو را بیش از همقطارانت به روغن شادمانی مسح کرده است." (عبرانیان ۱: ۸-۹)

عیسا شیفته پارسایی و بیزار از بدی است. آیا ما که شاگرد او هستیم، کار دیگری باید انجام دهیم؟ وقت آن است که به یاد آوریم جفا بخشی از زندگی ماست.

"خوشا به حال شما آنگاه که مردم به خاطر پسر انسان، بر شما نفرت گیرند و شما را از جمع خود برانند و دشنام دهند و بدنام سازند. در آن روز، شادی و پایکوبی کنید، زیرا پادشاهان در آسمان عظیم است. چرا که پدران آنها نیز با پیامبران چنین کردند." (لوقا ۶: ۲۲-۲۳)

تشخیص

چارلز اسپرچن گفته است: "تشخیص، دانستن تفاوت کار درست و غلط نیست، بلکه دانستن تفاوت بین کار درست از کار تقریباً درست است."^۱

بسیاری از کارها درست به نظر می‌رسند، ولی اشتباه بودن آنها را احساس می‌کنید. دورانی که در آن هستیم، دانش کتاب مقدس و هدایت روح القدس الزامی است. کتاب مقدس چهارچوبی در اختیار ما می‌گذارد و روح خدای متعال، کلام حیات‌بخش را به ما می‌دهد. ما به روح القدس نیاز داریم تا کلام خدا در زندگی ما روشنگری کند و در نتیجه بدانیم چه کسی را محبت کنیم و از چه چیز بیزار باشیم. من به همین شدت برای نگارش این فصل به کلام خدا متکی بودم. آیات بسیاری بودند که در این صفحات باید مورد بررسی قرار می‌دادم، ولی از حوصله خارج می‌شد. پس آیات بیشتری را آورده‌ام که برای خواندن آنها می‌توانید به ضمیمه ۱ رجوع کنید. لطفاً دعا کنید و از روح القدس بخواهید که چگونه این آیات باید در زندگی شخصی شما به کار برده شوند. من به جای اینکه به شما بگویم چه کار کنید، می‌خواهم بگذارم روح القدس شما را هدایت کند. در حالی که به فصل بعد می‌رویم، آیا در انجام چنین کاری با من هم دعا می‌شوید؟

"پدر آسمانی عزیز؛

می‌خواهم آنچه را محبت کنم و دوست داشته باشم که تو محبت کردی و دوست داشتی. می‌خواهم آنطور محبت کنم که تو محبت کردی. نمی‌خواهم ریاکاری کنم. نمی‌خواهم غافلانه عمل کنم. از تو می‌خواهم آنچه که از آن بیزاری را به من تعلیم دهی تا محبت تو در زندگی‌ام رشد کند. روح القدس، بر این آیات بَدَم و معنای خاص این آیات را بر من آشکار کن. به من قوت ده تا سکوت را با کلماتی بشکنم که اسیران را آزاد می‌کند. در نام عیسا، آمین."

آدامنت برای حقیقت

"جایی که حقیقت را یافتم، خدا را یافتم، خدایی که خود حقیقت است."
- قدیس آگوستین

گرچه همه دروغ گفته‌ایم، ولی شوق تعقیب حقیقت در وجود ما تنیده شده است. ما بدون حقیقت، همچون گوسفندان بی‌چوپان هستیم که با وزش هر نظریه و کوچکترین غلیان احساسی، تغییر مسیر می‌دهیم و چنین امری قطعاً ما را به مرز نابودی می‌کشاند. دنبال کردن حقیقت، اثر خود را بر ما می‌گذارد. نباید هنگام جستجو برای حقیقت به دنبال "چیزی" باشیم، بلکه باید در پی "کسی" بگردیم.

ما به جای بحث در مورد چیستی حقیقت، باید دلیل اهمیت آن را به یاد داشته باشیم و وقتی آن را به یاد آوریم، باید دیگر حقیقت را زندگی نماییم چون حقیقت، خود زنده است. ما با بلند کردن روح خود در حضور خداوند و منجی خود، حقیقت را زندگی می‌کنیم. منجی و خداوندی که به ما گفته است: "من راه و راستی و حیات هستم؛ هیچ کس جز به واسطه من، نزد پدر نمی‌آید." (یوحنا ۱: ۶)

اگر قرار باشد این اعلان، حقیقت باشد، پس هر یک از عناصر آن نیز باید جداگانه حقیقت داشته باشند. یعنی اگر عیسا آن راه است و یکی از چند راه نیست، پس باید حقیقت داشته باشد که هیچ کس جز به واسطه او نزد پدر نمی‌آید. اگر عیسا دروغ گفته و بیانی نادرست از کیستی خود داشته و فقط یکی از چند راه است که به پدر ختم می‌شود، پس نمی‌تواند حقیقت باشد.

اگر عیسا حقیقت نیست، پس حیات بودن او نیز غیرممکن می‌شود.

در این صورت با دو حالت روبه‌رو هستیم: عیسا، یا همه آن چیزی است که می‌گوید، یا هیچ یک از آنها نیست. هر دوی اینها بودن غیرممکن هستند. به قول بنجامین فرانکلین "نصف حقیقت، اغلب دروغی بزرگ است." در حقیقتِ نصفه و نیمه، دانه‌ای از دروغ کاشته شده است. اگر عیسا آن راه است، همچنین باید راستی و حیات نیز باشد.

اما فرهنگ ما پذیرای مطلق‌ها نیست. ما به نوعی به پذیرش این باور هدایت شده‌ایم که اینها بیش از حد تنگ‌نظرانه و ناهنجار هستند. حقیقت به ناچار همه دروغ‌ها را حذف می‌کند، ولی به شیوه‌ای مستحکم و آرام این کار را انجام می‌دهد. حقیقت باید در بیان، نرم‌خو و در اصول، سرسخت و مطلق باشد. مطلق‌ها بنیان هستند، و هر آنچه مطلق است، جنبش‌ناپذیر است. همچنین مطلق‌ها نامالیم و محدودکننده نیستند - بلکه مصون‌گردند. بدون مطلق‌ها، که حقایقی تغییرناپذیرند، ما محکوم هستیم که خانه خود را بر شن بنا کنیم. مفاهیم مطلق، اصولی هستند که از ما محافظت می‌کنند و اعتقاداتی که ما را هنگام هجوم توفان‌های زندگی یا فریب و سوسه‌ها استوار می‌سازند.

تمامی راه‌ها به روم ختم نمی‌شود

در روزگار باستان، ضرب‌المثل "همه راه‌ها به روم ختم می‌شود" را استفاده می‌کردند، چون آن زمان روم در مرکز جاده‌ها و مسیرهای امپراتوری روم قرار گرفته بود. ولی با گذشت زمان و سقوط امپراتوری از جایگاه متعال خود، این نقل قول دیگر حقیقت ندارد. چنین سخنی تبدیل به آرایه ادبی شد، آرایه‌ای به معنای ختم شدن همه راه‌ها به یک مقصد. آنچه قبلاً در مورد روم حقیقت داشت را نمی‌توان برای پادشاهی خدا به کار برد. حقیقت خدا با بر هم خوردن توازن قوا و افکار انسانی تغییر نمی‌کند و جنبش نمی‌پذیرد. حقیقت امری فرازمانی است؛ حقیقت، ابدی است. عیسی مسیح بر در ایستاده و آنجاست که جاده به سوی خدا آغاز می‌گردد. اگر راه دیگری بود، چرا خدا باید پسر یگانه خود را می‌فرستاد؟ اگر عیسا فقط بهترین انتخاب است، چرا باید او را بفرستد؟ فقط در صورتی یکی از فرزندانم را تقدیم می‌کنم که جز آن دیگر راهی نباشد. تنها عیسا کفاره ماست. باور به اینکه تمام راه‌ها به نجات ختم می‌شوند، خطایی بزرگ است، گرچه همه راه‌ها به سوی ملاقات با عیسا ختم می‌شوند. کتاب مقدس به ما می‌گوید:

"پس خدا نیز او را به‌غایت سرافراز کرد و نامی برتر از همه نام‌ها بدو بخشید، تا به نام عیسا هر زانویی خم شود، در آسمان، بر زمین و در زیر زمین." (فیلیپیان ۲: ۹-۱۱)

"هر زانویی در زیر زمین"، اشاره به قلمرویی اهریمنی دارد. روزی فراخواهد رسید که همه آنها به برتری عیسا اعتراف می‌کنند؛ گرچه عیسا را در جایگاه منجی تجربه نخواهند کرد.

شاید استدلال شما این باشد که همه حقایق، نسبی هستند و دلیلی برای مطلق‌گرایی وجود ندارد. شاید بر این باورید که آنچه من حقیقت می‌دانم، برای شما حقیقت نباشد.

اگر چنین باوری دارید، پس ما در مورد یک چیز صحبت نمی‌کنیم. وقتی

در مورد حقیقت مطلق صحبت می‌کنم، از چیزی سخن نمی‌گویم که شاید در مورد من صادق باشد در صورتی که برای شما چنین نیست. برای مثال من نصف سیسیلی هستم، متاهلم، مادر و مادر بزرگ هستم، تمام این وجوه درباره من درست هستند، ولی در مورد دیگران صدق نمی‌کنند. بنابراین حقیقت نیستند؛ این اطلاعات فقط درست هستند. همینطور آنچه ده سال پیش برای من درست بوده، لزوماً امروز هم در مورد من درست نیست.

مثالی دیگر از چیزی که می‌تواند درست باشد ولی حقیقت نیست، آسمان بکر و آبی کلرادو است. با اطمینان می‌گویم "آسمان آبی است!" و تا چند ساعت اعلام من درست خواهد بود. ولی حقیقت نیست، زیرا وقتی خورشید غروب می‌کند، آسمان دیگر آبی نخواهد بود. بنابراین، آنچه ظهر درست بود، نیمه شب از راستی ساقط می‌شود. متأسفانه به روش‌های گوناگون، در نیمه شب روح انسانی خود گرفتار شده‌ایم.

"درستی"، ویژگی‌ها، فصول و جنبه‌های مختلف زندگی ما را توصیف می‌کند. آنچه امروز درست بود، لزوماً روز بعد صحت نخواهد داشت. این نوع از حقایق، در قلمرو مادی حضور دارند و در معرض تغییر هستند. هر چیزی که برای برخی به کار می‌رود، نمی‌تواند به طور قطع حقیقت باشد. درستی می‌تواند نسبی باشد، ولی حقیقت هرگز نسبی نیست.

اگر حقیقت را با دقت بررسی نکنیم، در فرهنگ جاری ما تلفات به بار می‌آورد. دقیقاً به همین دلیل باید کتب باستانی [کلام خدا] را به خوبی بدانیم تا سوای گرایشات و نظرات عمومی و احساسات شخصی، در مورد موضوعی حقیقت را تشخیص دهیم. [تعریف] حقیقت با توجه به دیدگاه ما نسبی‌گرایی نام دارد. نسبی‌گرایی بر این باور است که اموری متفاوت همزمان می‌توانند برای اشخاص و دوران‌های مختلف درست باشند. طبق چنین تعریفی، حقیقت مدام تنوع می‌یابد.

ایدئولوژی نسبی‌گرایی معنای حقیقت را تضعیف می‌کند. اگر چیزی حقیقت است، باید همیشه حقیقت باشد. اگر چنین نیست، پس کسی می‌تواند به دروغ بگوید که چیزی حقیقت آنها بوده است. قوه ادراک نمی‌تواند حقیقت را مشخص کند. اگر چنین چیزی می‌شد، همگی ما از زوایای مختلف به حقیقت نگاه می‌کردیم. ما به آدامنتی جنبش‌ناپذیر نیاز

داریم که لنگر روح ما را بر تنه خالقمان استوار کند. ما مسیحیان نمی‌توانیم بر نسبی بودن حقیقت باور داشته باشیم، چون حقیقت، خود با ما رابطه‌ای مستقیم دارد. حقیقت، عیسای مسیح، برادر ما، سنگ زاویه ما، خداوند و آدامنت ماست. کلام خدا (عیسا) ما را تبدیل می‌کند، در حالی که نسبی‌گرایی ما را همرنگ جماعت می‌کند. حقیقت بودن با حقیقت را گفتن و یا حتا توصیف عینی خودتان اموری کاملاً متفاوت هستند. حتا اگر امکان داشت به نوعی کاملاً راستگو باشیم، هرگز نمی‌توانستیم تبدیل به خود حقیقت شویم.

ما می‌توانیم حقیقت را بگوییم.

می‌توانیم حقیقت را زندگی کنیم.

می‌توانیم حقیقت را دوست داشته باشیم.

می‌توانیم از آن بیزار باشیم.

می‌توانیم حقیقت را انکار کنیم.

می‌توانیم حقیقت را باور کنیم.

ولی فقط مسیح می‌تواند مدعی حقیقت بودن باشد.

بودا سخنان درست بسیاری زده است، ولی هرگز مدعی نشده که خود حقیقت است. بودا اذعان می‌کرد که او مردی است در پی شناخت حقیقت. همینطور محمد هم سخنان درست بسیاری گفته است، ولی هرگز ادعا نکرده که خود حقیقت است.

عیسا نمی‌گوید: "من در پی حقیقتم" یا "من یکی از چندین حقیقت هستم" او گفت: "من خود حقیقت هستم". و وقتی می‌گوییم همه جاده‌ها به روم (نجات) ختم می‌شوند، در واقع عیسا را دروغگو خوانده‌ایم.

حقیقت چیست؟

پس حقیقت چیست؟ از ابتدای عالم، انسان این سوال را پیش کشیده است. ما پاسخ خود را در کلام عیسا در انجیل یوحنا می‌یابیم: "انان را در حقیقت تقدیس کن؛ کلام تو حقیقت است." (یوحنا ۷: ۱۷)
این آیه نمی‌گوید که حقیقت در کلام نهفته است، که مسلماً همینطور

هم هست، در واقع می‌گوید کلام خدا، خود حقیقت است. عیسا کلام جسم پوشیده است، پس زندگی او بیانگر نحوه زندگی کردن حقیقت است. حقیقت ما را برکت می‌دهد و تقدیس می‌کند تا جهت هدف مقدس او جدا شویم. جدا از عیسا، که خود حقیقت است، حقیقتی در کار نیست. اگر کلام خدا حقیقت و عیسا کلام جسم پوشیده است، پس عیسا خود حقیقت است. حقیقت، در نهایت امری ذهنی و تابع افکار درونی ما نیست. با این حال، روزی فراخواهد رسید که ما تابع حقیقت خواهیم بود.

"هر سخن خدا پیراسته است؛ او کسانی را که به وی پناه می‌برند، سپر است. به سخنان او می‌فزا، وگرنه تو را توبیخ خواهد کرد و خود را دروغگو خواهی نمود." (امثال ۳۰: ۵-۶)

بسیاری باور دارند که ما در حکمت قد کشیده‌ایم و استدلال ما به سطحی والاتر تکامل یافته است و حالا وقت آن است که کلام خدا را جور دیگری تفسیر کنیم. چطور می‌توانیم چنین استدلال کنیم، وقتی سقوطی جهانی در جریان است؟ هر روز خبر از ظلم و بیدادی دیگر به گوش می‌رسد. اگر ما پیمانۀ حکمت هستیم، پس به نظر می‌رسد که زمین، ما را وزن کرده و ناقص یافته است. [دانیال ۵: ۲۷] به جای اینکه خود را روشنگر بپنداریم، باید از خدا نور را بطلبیم.

"نور و حقیقت خود را بفرست تا هدایت‌کنند، و مرا به کوه مقدس و مسکن خاص تو بیاورند!" (مزمور ۴۳: ۳)

نور و حقیقت، هادیان راستین هستند. خدا نور و منشا حقیقت است. نور، روشن می‌کند و حقیقت، برمی‌خیزاند. حقیقت را می‌توان به علامت و نشانه‌ها تشبیه کرد و نور، نحوه یافتن راه است. ولی وقتی جای علامت‌ها را تغییر می‌دهیم، مردم به راحتی راه خود را گم می‌کنند.

"از در تنگ داخل شوید، زیرا فراخ است آن در و عریض است آن راه که به هلاکت منتهی می‌شود و داخل‌شوندگان به آن بسیارند. اما تنگ است آن در و سخت است آن راه که به حیات منتهی می‌شود، و یابندگان آن کم‌اند." (متا ۷: ۱۳-۱۴)

عیسا آن در تنگ است که به حیات ختم می‌شود. این راه قطعی ولی سخت است. گاهی استدلال می‌شود که خدای سرشار از محبت همه را به حساب خواهد آورد و چنین هم کرده است. او همه را دعوت به آمدن می‌کند. راه مهیاست، ولی انتخاب به ما سپرده شده است. عیسا ما را مجبور نمی‌کند تا از در تنگ وارد شویم. او در مورد بهای پیروی از خود دروغ نمی‌گوید. او نمی‌گوید پیروی از او آسان است، در حالی که بسیار سخت است. او پیش روی ما حرکت می‌کند و ما را به پیروی از خود دعوت می‌کند: "اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگردد و از پی من بیاید." (مرقس ۸:۳۴ را ببینید).
متا ۷: ۱۳ از دری دیگر یاد می‌کند. این در، ورودی فراخ دارد که ما را تشویق می‌کند تا به میل خود زندگی کنیم و به دنبال رویاهای خود باشیم. اگر از در فراخ وارد شویم، می‌توانیم هر چه را که مایلیم به دنبال خود بکشیم. همین درهای محبوب هستند که به نابودی ختم می‌شوند. در این قلمرو، ما همچون افرادی هستیم که در آینه‌ای تیره به اطراف خود می‌نگریم و به همین خاطر به روشنایی و حقیقت نیاز داریم تا ما را در پیروی از خواندگی والا و مقدسی که خدا ما را بدان خوانده است، همراهی کنند. زمانی که ما در قلمرو بی‌نور و سایه وار ادراک خود زندگی می‌کنیم، روشنایی می‌آید و سایه‌ها را عقب می‌راند.
این واقعیت که حقیقت، ناخوشایند و نامطلوب است، حقیقت بودن آن را تغییر نمی‌دهد. حقیقت ازلی است و در کلام و شریعت خدای متعال تنیده شده است. حقیقت، خود را در معرض نظرسنجی یا رقابت برای کسب محبوبیت قرار نمی‌دهد.

فریبندگی راستگویی

همه ما دروغ گفته‌ایم. برخی از ما با این فکر که حقیقت را می‌گوییم، دروغ گفته‌ایم. دیگر مواقع از عملکرد خود آگاه بوده‌ایم و به سادگی دروغ گفته‌ایم. به ما دروغ گفته شده است. درست همانطور که خود بدون عمد دروغ گفته‌ایم، دیگران هم با این تصور که حقیقت را به ما می‌گویند، ناخواسته و غیر عمد به ما دروغ گفته‌اند. همچنین زمان‌هایی

پیش آمده که عامدانه به ما دروغ گفته شده است. نه تنها دروغ گفته‌ایم و به ما دروغ گفته شده، بلکه همگی دروغ‌هایی را باور کرده‌ایم. خوب، مساله را شخصی می‌کنم. من شخصاً دروغ‌هایی را باور کرده‌ام. برای دروغ گفتن دلایل بی‌شماری وجود دارد. دروغ‌ها گفته می‌شوند تا دیگران را از آسیب دیدن باز دارند. اشخاص وقتی می‌ترسند، دروغ می‌گویند. دروغ‌ها گفته می‌شوند تا مانع از دست دادن شوند. مردم وقتی دروغ می‌گویند که نمی‌خواهند رابطه، مال یا موقعیتی را از دست دهند، و یا همچنین برای به دست آوردن موارد فوق نیز گفته می‌شوند. شما برای حقیقت خلق شده‌اید. پس بی‌توجه به این که شاید گاهی گفتن حقیقت، ترسناک باشد، باید همواره با خود صادق باشیم. دروغ گفتن به خود، موجب می‌شود تا اگر در شرایط آرامی هستیم، اما احساس بدی داشته باشیم. من، سالیان سال در نقاطی از زندگی به خود دروغ گفته‌ام. ولی باید بدانیم که در نهایت، این حقیقت است که ما را حفظ می‌کند.

نه فقط دروغ را در مورد خود باور کرده‌ام، بلکه به دروغ‌هایی که در مورد دیگران نیز گفته می‌شود، گوش سپردم. بارها پیش آمده که از راست بودن چیزی مطمئن بودم، ولی بعداً فهمیدم که دروغ بوده است.

دروغ تا زمانی که حقیقت گفته

نشود، شیوع پیدا
خواهد کرد.

اگر به شیوه خود برگردم، ظرفیت در قضاوت می‌تواند از منطق و عقل سلیم تا احساسات و حماقت مطلق در نوسان باشد. بارها احساسات، تشخیص درست را از من ربوده‌اند، آنقدر که مایل به اعتراف به آن نیستم و آن را در بند فرامین دروغ نگه خواهم داشت. تا زمانی که دروغ از پنهان شدن بیرون بیاید و با روشنایی حقیقت سنجیده شود، بی‌هیچ نظارتی به قد کشیدن ادامه خواهد داد. دروغ تا زمانی که حقیقت گفته نشود، شیوع پیدا خواهد کرد.

زندگی کردن در حقیقت

سپس عیسا به یهودیانی که به او ایمان آورده بودند، گفت: "اگر در کلام من بمانید، به راستی شاگرد من خواهید بود. و حقیقت را خواهید شناخت، و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد." (یوحنا ۸: ۱۳-۱۴)

وقتی در حقیقت (کلام خدا) می‌مانیم، آن را صمیمانه خواهیم شناخت، و حقیقتی که با آن زندگی می‌کنیم، ما را آزاد خواهد کرد. زندگی کردن در حقیقت، میله‌های زندان را در هم می‌شکند؛ درست همانطور که زندگی کردن در دروغ ما را به اسارت می‌کشد. عیسا ما را به حقیقت فراخوانده، درست همان گونه که همه به ضیافت عروسی دعوت شدند.

"پس به میدان شهر بروید و هر که را یافتید به جشن عروسی دعوت کنید. غلامان به کوچه‌ها رفتند و هر که را یافتند، چه نیک و چه بد، با خود آوردند و تالار عروسی از میهمانان پر شد. اما هنگامی که شاه برای دیدار با میهمانان وارد مجلس شد، مردی را دید که جامه عروسی بر تن نداشت. از او پرسید: ای دوست، چگونه بدون جامه عروسی به اینجا آمدی؟ آن مرد پاسخی نداشت. آنگاه پادشاه خادمان خود را گفت: دست و پایش را ببندید و او را به تاریکی بیرون بیندازید، جایی که گریه و دندان به دندان ساییدن خواهد بود. زیرا دعوت‌شدگان بسیارند، اما برگزیدگان اندک." (متا ۲۲: ۹-۱۴)

همه دعوت شده‌اند تا در حقیقت بمانند، اما برای شرکت در این ضیافت، باید لباس خاصی بر تن کنیم. ما مسیح و پارسایی او را بر تن کرده‌ایم، نه جامه‌های چرکین خود را. آن بره، جامه ضیافت عروسی ماست، طریق آدامنت ما و سنگ زاویه پوشاننده!

حقیقت ممکن است برخوردارنده باشد. توماس پین^{۲۱} گفته است: "آن که بیش از حد نگران رنجش دیگران است، نمی‌تواند فردی صادق باشد." ترجیح می‌دهم حقیقت برایم برخوردارنده باشد تا اینکه با دروغ وارد ابدیت شوم. همانطور، ریسک رنجش دیگران را در مقابل دروغ گفتن به آنها به جان می‌خرم.

عیسا نزدیکترین شاگردان خود را رنجاند. در انجیل یوحنا می‌خوانیم:

بسیاری از شاگردان او با شنیدن این سخنان گفتند: این تعلیم سخت است، چه کسی می‌تواند آن را بپذیرد؟ عیسا، آگاه از اینکه شاگردانش در این باره مهمه می‌کنند، بدیشان گفت: آیا این سبب لغزش [رنجش] شما می‌شود؟" (۶: ۶۰-۶۱)

چرا به آنها برخورد بود؟ خوب، عیسا حقیقت را همچون بمبی بین آنها پرتاب کرد. چند آیه قبل از این اعلام کرده بود: "آمین، آمین، به شما می‌گویم، که تا بدن پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید." (۳۵: ۱)

خوب، چنین امری دور از ذهن شاگردان بود. عیسا می‌دانست که در آن لحظه کلام او برای شاگردان بی‌معنا خواهد بود. او همچنین می‌دانست که بعدها سخن او را خواهند فهمید. فکر می‌کنم سوالی که باید از خود بپرسیم، این است که آیا حقا وقتی عیسی (حقیقت) را نمی‌فهمیم، باز از او پیروی خواهیم کرد؟

آیا حقا وقتی

عیسی (حقیقت) را

نمی‌فهمیم، باز از

او پیروی خواهیم

کرد؟

این سوال را باید در سطوح مختلف

بررسی کنیم. ما باید به عنوان والدین، دوستان، همسران، رهبران، افراد جامعه و مهم‌تر از همه خدامان خدای زنده به این پرسش، پاسخ دهیم. برای مثال، اگر من در رابطه‌ای ناسالم هستم و هرگز در این باره صحبت نکرده‌ام، پس به رفتار ناسالم بال و پر داده‌ام. یک فرد مسیحی، چنین رفتاری ندارد، این نوعی آشفتگی است. همه ما فرصت رشد کردن داریم، به شرط آن که با مسائل به شکلی درست مواجه شده و درباره آنها صحبت کنیم. اگر حرفی زده نشود و این رابطه ادامه یابد، تلخی رشد می‌کند و ناگهان زیر پای شخص طوری خالی می‌شود که هرگز انتظارش را نداشته است. به ندرت از ورودی بد، نتیجه خوب حاصل می‌کنیم و همینطور از نبود ورودی.

اگر چیزی مورد توجه قرار نگیرد، پذیرفته و تأیید خواهد شد. وقتی در مورد چیزی حرف نمی‌زنیم، در واقع می‌گوییم: "آنقدر به تو و رابطه‌مان اهمیت نمی‌دهیم که آینده را با هم بسازیم." وقتی اهمیت می‌دهیم، درباره‌اش صحبت می‌کنیم. سخن گفتن به شیوه‌ی درست، باعث می‌شود کانال‌های ارتباطی مناسبی برای ایجاد رابطه در آینده شکل گیرد. اگر واقعاً به بدن مسیح اهمیت می‌دهیم، باید مراقبت کنش یا بی‌کنشی خود، سخنان یا سکوت‌های خود باشیم تا همیشه به این طریق، به حقیقت احترام بگذاریم.

زندگی کردن با شجاعت و اعتقادی راسخ

وقتی خدا دست خود را بر ما می‌گذارد، شواهد آن در زندگی‌مان نمایان می‌شود. وقتی کلام خدا با جسارت و همچنین با اعتماد به نفس موعظه می‌شود، جو تغییر در زندگی ما جاری می‌گردد و انتقال صورت می‌گیرد. ما فقط حقیقت را نمی‌شنویم. ما حقیقت را زندگی می‌کنیم. در حالی که روح‌القدس به ما حیات می‌بخشد، ما در مرکز توجه قرار می‌گیریم، شانه صاف می‌کنیم و آگاهی ما نسبت به قدوسیت حقیقتی که در وجود خود حمل می‌کنیم، افزونی می‌یابد. وقتی با نحوه زندگی خود کلام را موعظه می‌کنیم، روح‌القدس اعتقادی فولادین به ما می‌بخشد.

آنان که گوش شنوا دارند، به همین منوال حکمت و شجاعت لازم، برای زندگی کردن حقیقت را دریافت می‌کنند. کلام خدا بر خاک نیکو می‌افتد و نخست و بیش از همه در زندگی ما محصول به بار می‌آورد. ابتدا در ما چنین می‌شود تا بعدها از طریق ما نیز در زندگی دیگران چنین شود.

اخیراً با دختر ایمانی زیبا، جوان و شجاع خود از طریق ایمیل، مکالمه‌ای داشتم. او از من پرسید چگونه با این واقعیت که اشخاصی با عطایای روحانی فراوان، زندگی آشفته‌ای دارند، کنار می‌آیم. زندگی خصوصی این افراد با زنا، مصرف بی‌رویه الکل تا عدم شفافیت مالی آلوده شده است. برای او توضیح دادم که زندگی ما موعظه‌ای است که صدای آن بر عطایای ما غلبه می‌کند. عطایای خدا باید با ثمرات روح احاطه شوند، چنین موقعیتی وقتی پرورش می‌یابد

که اجازه می‌دهیم حقیقت کار خود را انجام دهد. وقتی حقیقت را می‌دانیم، نمی‌توانیم طوری رفتار کنیم که گویی نسب به آن ناآگاه هستیم. اگر حقیقت را نمی‌شناسیم، دعوت شده‌ایم تا به دنبال آن باشیم. ما حقیقت را در کلام خدا جستجو می‌کنیم و وقتی کشف می‌شود، دیگر نمی‌توانیم گوش خود را بر صدای رعدآسای حقیقت ببندیم؛ آن هم در فرهنگی که اسیر دروغ‌هایی است که خود گفته است. حتا این روزها برخی درمی‌یابند که آنچه آزادی می‌پنداشتند، در اصل غل و زنجیر بوده است. عیسا در جهان لبریز از دروغ، حقیقت ماست.

حقیقت، هم شیر است و هم برّه.

حقیقت، آدامنت است؛ مصون از دروغ‌ها، و پایدار در رودخانهٔ زمان. حقیقت، همچون فریادی است با صدای بلند، اما در یک زمزمه سخن می‌گوید.

حقیقت، با وزش نظرات، نه قوّت می‌یابد و نه کمرنگ می‌شود.

حقیقت، سخت است اما خشن نیست.

حقیقت، بحث نمی‌کند چون کلام آخر است.

حقیقت، فراتر از زمان است؛ حقیقت ازلی است.

ما با زندگی کردن کلام حقیقت، با سرسختی در برابر هر نوع تضعیف حقیقت می‌ایسیم. حقیقت باید در زندگی شخصی ما نمایان شود. نمی‌توانیم در کنج امن و آرام خود بنشینیم و شاهد باشیم که دیگران از دروغ رنج می‌برند.

”پدر آسمان عزیز؛

می‌خواهم حقیقت تو در زندگی من نمایان شود. از تو می‌خواهم به

من قوت دهی تا شجاعانه به زندگی گردن بر طبق ایمان خود ادامه

دهم، حقیقت را اعلام کنم و حقیقت را زندگی نمایم. می‌خواهم کلام

من سرشار از لطافت و عاری از نامالیقات باشد. می‌خواهم هر جنبه

از زندگی، حقیقت تو را در محبت منعکس کند.”

آدامنت در کلام

"وقتی سنگی را می‌اندازید، دیگر قادر نیستید آن را به مشت خود برگردانید، بلکه در قبال برداشتن و پرتاب نمودن آن سنگ مسئولید، زیرا آن عمل در اصل از درون شما نشأت گرفته است."

- ارسطو

سخنان ما بسامدی ایجاد می‌کنند که مانند سنگ از دوردستها بر اقیانوسی به نام جهان پرتاب می‌شود. وقتی به دل و گوش دیگران دسترسی بیشتری می‌یابیم، نیاز ما به حکمت و مسئولیت‌پذیری افزایش می‌یابد.

اخیراً خبر گردابی از زباله در اقیانوس آرام را خواندم. برخی از روایت‌ها می‌گویند مساحت این گرداب از کشور مکزیک بزرگتر است؛ منابع دیگر می‌گویند این گرداب، کل ایالت تگزاس را در برمی‌گیرد. اسم این گرداب را "تکه زباله اقیانوس آرام شمالی" گذاشته‌اند. مساحتش بیش از یک میلیون مترمربع است و $\frac{8}{3}$ میلیارد مترمربع حجم دارد. این توده پلاستیک شناور در اقیانوس، در امواج گرفتار و به این سو آن سو

کشانده می‌شود. تجزیه پلاستیک بیش از چهارصد سال طول می‌کشد، بنابراین نگران هستند که تا سال ۲۰۵۰ میزان پلاستیک از وزن موجودات دریایی بالاتر برود. وقتی پلاستیک به اجزای کوچکتر تجزیه می‌شود، مرغان دریایی و دیگر موجودات زنده دریایی آنها را می‌خورند. ریزه‌های پلاستیک نهایتاً راه خود را به سوی ماهیان پیدا می‌کنند؛ ماهیانی که نهایتاً توسط انسان‌ها خورده می‌شوند. علاوه بر کشتن موجودات دریایی و احتمال مسموم کردن انسان‌ها، این خطر محیط زیستی ممکن است روزی جهت‌یابی در اقیانوس را نیز سخت کند. مقصود من این است که پلاستیک هرگز نابود نخواهد شد و با گذشت زمان، یافتن ذرات آن به نحوی فزاینده دشوار و وجود آنها خطرناک می‌شود.

این مثال حماسی از پسماندهای پلاستیکی و سخنان عبث، مضر و آلوده‌کننده انسان، شباهتی با هم دارند که مرا واداشت تا چنین مقایسه‌ای را به میان آورم.

در نقل قولی که از لئوناردو داوینچی در ادامه آمده، بینش ارسطویی انعکاس یافته است:

اگر سنگی را به برکه‌ای پرتاب کنید، امواج ناشی از آن به تنه ساحل برخورد می‌کند و به نقطه اصابت سنگ رجوع می‌کند؛ و هنگام سایش با امواج دیگر هرگز در مسیر آنها اختلال ایجاد نمی‌کند. در برکه‌ای کوچک، چنین ضربه‌ای امواج زیادی [پیش رفتن و پس رفتن آب] را تولید می‌کند. پیشروی و پسروی! آیا سخنان ما باعث تقدم در دیگران است یا تاخر در آنها؟ ای کاش سنگهای ما فقط محدود به برکه‌های کوچک می‌شدند! اما بدا به حال ما که با پرتاب سنگ، امواجی در آبهای جهانی ایجاد می‌کنیم. در روزگاری زندگی می‌کنیم که هر چقدر سنگ را به دوردست‌ها پرتاب کنیم، باز اثر آن در ساحل زندگی ما احساس می‌شود. اگر آنچه می‌گوییم، اعتقاد راسخ ما بر محبت خدا باشد، سپاهی از نیکویی به راه می‌افتد. اما اگر سنگ غیبت و افترا را پرتاب کنیم، امواجی که به سمت ما باز می‌گردند، از همان نوع خواهند بود.

نظرات به راحتی
شکل می‌گیرند،
ولی به ندرت آنها
را در دل و ذهن
خود می‌داریم.

کلمات، سپرده‌هایی مقدس از طرف خالق هستند. کسی حق ندارد طبق میل خود هر چه می‌خواهد به اقیانوس عقاید پرتاب کند و سپس دیگران را مسئول برداشت غلط از پیغام بی‌ملاحظه خود بداند. چنین کاری با زباله انداختن هیچ فرقی ندارد. وقتی حرفی را می‌زنیم، آن کلمات را دیگر نمی‌توانیم بازگردانیم. ما مسئول آن چیزی هستیم که از طریق کلمات خود انجام

می‌دهیم. این شامل نوشته‌ها، گفته‌ها، پُست‌ها و پاسخ‌های اینترنتی نیز می‌شود. فیض، هشدار عهد جدید را کمرنگ نمی‌کند. یعقوب می‌گوید:

”برادران من، مباد که بسیاری از شما در پی معلّم شدن باشند، زیرا می‌دانید که بر ما معلّمان، داوری سخت‌تر خواهد شد.“ (یعقوب ۳: ۱)

تعلیم شامل ابلاغ کردن، رساندن، توضیح دادن، نشان دادن، راهنمایی کردن، تربیت کردن، ابهام زدایی و ثابت کردن موضوعی می‌شود. این آیه فقط مختص به معلّمان نیست. اگر یکی از این کارها را انجام می‌دهیم، پس این هشدار شامل ما نیز می‌شود. پُست کردن بر صفحات مجازی، وبلاگ‌نویسی و تعلیم در کلیسای محلی باید در روح راستی، حکمت و با پاسخگویی نسبت به روابط و مفاهیم الاهیاتی انجام شود. هر چه می‌نویسیم، تعلیم می‌دهیم و می‌گوییم، باید با مراجعه به کلام خدا باشد.

نظر در برابر اعتقاد راسخ؟

اگر می‌خواهیم در کلام، تزلزل‌ناپذیر باشیم، باید بتوانیم بین دیدگاه و حقیقت تمیز دهیم. نظرات به راحتی شکل می‌گیرند، ولی به ندرت آنها را در دل و ذهن خود نگه می‌داریم. اگر حواس ما نباشد، داد و

سند نظرات و دیدگاهها اعتیادآور خواهد شد. با یک کلیک به افکار و احساسات دیگران دسترسی می‌یابیم. به همین طریق می‌توانیم دیدگاه خود را در اقیانوسی از نظرات پرتاب کنیم. شاید شنیدن آنچه دیگران به ما می‌گویند، هیجان‌انگیز باشد، به خصوص اگر ما تنها مخاطب آنها باشیم. اما همینجاست که باید هشدار می‌دهیم: نگذارید نظرات خویشاوندان بیگانه، بیش از حد بر شما چیرگی یابد.

نگذارید غریبه‌ها با [نیش] پیکان سخنان بی‌دقت خود شما را مجروح کنند. نگذارید جماعتی مجازی بیش از جماعتی حقیقی به شما دسترسی داشته باشند. شما برای سنجش قامت کوه‌ها خلق شده‌اید، نه سر فرو بردن بر صفحه موبایل. شما برای ارتباطی رو در رو خلق شده‌اید، نه سخن گفتن از طریق استیکرها. به جای لایک کردن و پست کردن دوباره برخی از پست‌ها، کلام خدا را اعلام کنید. همه این چیزها درست هستند، ولی کافی نیستند. شما خلق شده‌اید تا در رابطه باشید.

وقتی در عمق وجود خود، تشنه چیز بیشتری هستید، خود را گرفتار مقایسه نکنید. شما برای خالق خود طراحی شده‌اید. چرا باید به غریبه‌ای گوش دهید، هنگامی که دعوت شده‌اید تا با آن متعال مکالمه‌ای صمیمانه داشته باشید؟ خدا شما را دعوت کرده تا به حضور او وارد شوید. آنجاست که روح‌القدس عاری از قیاس و آشفستگی، حیات را در شما می‌دمد، شما را استوار می‌سازد و دهان شما را از کلام خود پر می‌سازد. در زندگی خود برای روح خدا جایی باز کنید.

ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که نظرات و دیدگاه‌ها، بیشتر از باورها و اعتقادات راسخ هستند که البته مسأله‌ای دشوار است. نظرات ما را به عقب و جلو می‌برند، در حالی که اعتقادات ما را استوار می‌سازند. عقاید، به سیستم باورهای ما متصل هستند. ولی نظرات مانند بطری‌های پلاستیکی در اقیانوس آزادانه غوطه‌ورند. نظرات، در مورد کسی یا چیزی حرف می‌زنند و با رویدادهای جاری در فرهنگ جامعه به هر سویی کشیده می‌شوند. ما به عنوان مسیحیان، باید اعتقادات و

باورهایی شکل گرفته بر اساس کتاب مقدس داشته باشیم، و نظراتمان باید تحت شعاع این اعتقادات شکل بگیرند. نگذارید نظرات، باورهای شما را از ریشه درآورند.

نیرومند

"هوشیار باشید؛ در ایمان [اعتقاد] استوار بمانید؛ مرد باشید و نیرومند شوید." (اول قرنتیان ۱۶: ۱۳)

نیرومند بودن به چه معناست؟ این کلمه به معنای آدامنت است. جنبش‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر و شکست‌ناپذیر.

من شخصاً به عنوان فردی برون‌گرا، دارای ادراک شهودی، حس قوی و شخصیتی از این نوع^{۲۲}، چنین کاری را چالش‌برانگیز می‌دانم. من ناخودآگاه کنترل زندگی را به احساسات خود و دیگران می‌سپارم. می‌خواهم همه درست باشند، احساس درستی داشته باشند، خوشحال باشند، صدایشان شنیده شود و به حساب بیایند. در عین حال، نظراتی خودسرانه و اشتیاقی سوزان در مورد طیفی گسترده‌ای از مسائل از اسپرسوی صبحگاهی گرفته تا مسائل مربوط به عدالت اجتماعی دارم. (بله، طاقت فرساست) اگر به خاطر کلام خدا نبود، شورش به پا می‌کردم. بدون کلام خدا مثل بادبادکی بی‌نخم که لحظه‌ای در هوا خیز می‌گیرد و لحظه بعد سقوط می‌کند. من باید هوشیارانه تصمیم بگیرم که نظراتم تحت شعاع باورهایم قرار بگیرند. اگر چنین نشود، هر وزشی از سمت فرهنگ عمومی در کمین است تا به من آسیب برساند.

صفحات مجازی می‌توانند ضعف و قوت ما را بزرگ کنند. سال‌ها پیش، گرفتار بحثی فیسبوکی شدم. فکر می‌کردم درست حرفم را توضیح نداده‌ام و اگر بتوانم واضح‌تر حرف بزنم، این موضوع برای کسانی که با من بحث می‌کنند، روشن می‌شود. اصلاً چنین نشد و کار از کار پیش

نرفت، چون ناآگاهانه وارد بحثی با "ترول"^{۲۳} های اینترنتی شده بودم. (گفتم که تروها واقعی هستند)

یکی از پسرانم که شاهد این بحث بود، تلفن خود را برداشت و توضیح داد: "مامان، آنها نمی‌خواهند بفهمند، می‌خواهند در مقابل جماعتی بزرگ، با تو دعوا کنند. از جایگاهت استفاده می‌کنند تا به تو حمله کنند. دیگر با آنها صحبت نکن! فقط آنها را بلاک کن!" من هم دیگر به بحث ادامه ندادم. از خود پرسیدم که آیا واقعاً می‌توانم کسی را بلاک کنم. بدجنسی نیست؟ در این مورد بدجنسی نیست، حرکتی بود تا از جایگاه خود و بازدیدکنندگان محافظت کنم. بین رسانه اجتماعی و رسانه متخاصم فرقی اساسی وجود دارد.

حداقل می‌توانم بگویم که چنین چیزی برایم مکاشفه بود. موضوع مورد بحث ما مسئله‌ای مربوط به ابدیت نبود. بحث بیشتر در مورد نظرات بود تا اعتقادات. همگی ما در رسانه‌های اجتماعی، شاهد جماعتی بوده‌ایم که به سرعت به فرد یا مسال‌های هجوم برده‌اند. در نتیجه یاد گرفتم باور و اعتقادی راسخ، و نظری ملایم داشته باشم. شبکه‌های مجازی مطمئناً یکی از حوزه‌هایی هستند که چالش مردم در آنجا بسیار زیاد است. در چنین فضایی شما اجازه دارید که چیزی را پُست کنید و بروید. بنابراین بیاید از عطای کلامتان استفاده کنید تا برکت دهید، قوت بخشید و تشویق و هدایت نمایید. از کسانی پیروی کنید که چنین می‌کنند. چیزی را تایید کنید که به تاییدات شما ارزشی بیفزاید، با چیزی تعامل کنید که سالم است. سوالات خود را محترمانه طرح کنید، ولی هدفتان خشنود کردن خدا باشد نه مردم. پیشاپیش در کلام خدا به ما هشدار داده شده است:

"اما آگاه باش که در روزهای آخر فرهنگ جامعه به قدری نازل می‌شود که، [زمانهای سخت] برای قوم خدا [پیش خواهد آمد]. (دوم تیموتائوس ۳: ۱)

۲۳ در اساطیر، کوتوله‌هایی با صورت‌هایی زشت که غارنشین بودند

وقتی در حقیقت
عیسا، آدامنت
(تزلزل ناپذیر)
می شویم، باید
یاد بگیریم در
سخنانی که بر
اساس اعتقاد
راسخ ما نیز شکل
می گیرند، آدامنت
شویم.

در ترجمه King James این آیه با
"این را نیز بدانید" آغاز می شود و زمانها
را "پر مخاطره" توصیف می کند. ترجمه
NIV به لحنی نصیحت گونه می گوید:
"متوجه باشید... زمانی دشوار خواهد
رسید." ترجمه Message می گوید:
"ساده لوح نباشید. سختی ها در راه اند."
تا جایی که من می دانم، زمان های
سخت آغاز شده اند. تخریب همیشه با زیر
پا گذاشتن نظام مند ساختار و حقیقت آغاز
می شود. وقتی در حقیقت عیسا، آدامنت
(تزلزل ناپذیر) می شویم، باید یاد بگیریم در
سخنانی که بر اساس اعتقاد راسخ ما نیز
شکل می گیرند، آدامنت شویم. پیغام پولس
به کلیسای اولیه را باید از آن خود بدانیم.

"زیرا ای برادران که محبوب خدایید، از برگزیدگی شما آگاهیم. چرا
که انجیل ما تنها نه با کلمات، بلکه با قدرت و روح القدس و یقین
کامل به شما رسید، چنان که نیک می دانید به خاطر شما چگونه در
میانتان رفتار کردیم. شما از ما و از خداوند سرمشق گرفتید و در
رنج بسیار، کلام را با آن شادی که روح القدس می بخشد، استقبال
کردید." (اول تسالونیکیان ۱: ۴-۶)

وقت آن است به کسی گوش دهیم - و به جرات می گویم اطاعت
کنیم - که مزیت سخن گفتن را به ما عطا کرده است. آن که سالها پیش
می توانست زبانها را پای برج بابل طوری بشوراند که برای همیشه ساکت
بمانیم، ولی در عوض برگزید تا عطای سخن گفتن را به ما تعلیم دهد.
وقتی کتاب بی رقیب را می نوشتم، در یکی از فصول به موضوعی
پرداختم که نمی توانستم نسبت به آن بی طرف باشم: موضوع "جنسیت!"

همه ما در زندگی
به کسانی نیاز
داریم تا آنچه را
مایل به شنیدن
اش نیستیم، به ما
بگویند.

در پیشنویس بهم ریخته‌ام به نحوی منظم با تحریفاتی از جانب یک رهبر برخوردار کردم و مطمئن بودم که نباید موضعی را بررسی نشده رها کنم. نثر من تبدیل به بحث شد تا ناگهان فهمیدم در جنگلی انبوه از نظرات، گمشده‌ام. پس متن را برای یکی از دوستان مورد اعتمادم فرستادم.

او با کمال محبت به من گفت که کلمات این فصل به تدریج تبدیل به بیهوده‌گویی و یاوه‌سرایی شده‌اند. نوشته من در لابه لای آن سطور، تبدیل به تخلیه خشم شده بود و مخاطبان را به نزاع می‌کشید. دوستم به قسمت‌هایی که باید حذف شود، اشاره کرد؛ نصف فصل حذف شد. به حرف او گوش دادم و متن را ویراستاری کردم. خوشحالم که این کار را انجام دادم. هیچ یک از ما نمی‌تواند خطر شناور بودن در دنیای نظرات را به جان بخرد. همه ما در زندگی به کسانی نیاز داریم تا آنچه را مایل به شنیدنش نیستیم، به ما بگویند. این اشخاص کسانی هستند که می‌خواهیم با آنها رابطه‌ای واقعی داشته باشیم. کسانی که قابل دسترس هستند و شماره موبایل ما را دارند. کسانی که تسلیم آنها بییم. بله، درست شنیدید. اگر تحت اقتدار کسی نیستیم، پس خود به راستی اقتداری نداریم. تعداد دنبال‌کنندگان^{۲۴} ما در شبکه‌های اجتماعی، ما را صاحب اقتدار نمی‌کنند، بلکه جمعی صمیمانه که نسبت به دیگری احساس مسئولیت و پاسخگویی دارد، ما را صاحب اقتدار می‌کند. ما در فرهنگی زندگی می‌کنیم که نظرات بی‌پروا بال می‌کشند و کلمات مثل موشک، به غریب و آشنا می‌خورند. چنین امری در تضاد کامل با نصیحت آمده در کتاب یعقوب است (هر کس باید در شنیدن تند باشد، در گفتن کند و در خشم آهسته باشد!) - یعقوب ۱: ۱۹) مردم اغلب اجازه

می‌دهند که کلام آنها بی‌توجه به محتویاتش، بر فراز این عالم به پرواز درآید. در روزگاری که دسترسی راحت‌تر و مسئولیت کمتر شده، راهی نداریم تا شعاع شلیک کلمات خود را بسنجیم یا تاثیر آنها را اندازه‌گیری کنیم. آنچه قابل اندازه‌گیری نیست، قابل کنترل هم نیست.

من از جمع‌های خاصی دوری می‌کنم؛ چون کلام خدا به ما هشدار داده است: "از مباحثات پوچ و بی‌خردانه دوری کن، چرا که می‌دانی نزاع‌ها برمی‌انگیزد." (دوم تیموتائوس ۲: ۲۳) اگر همه اطلاعات لازم را ندارم، پس نیازی نیست در آن مورد نظری بدهم. اگر مسئول نیستم، آیا واقعاً باید پاسخ دهم؟ شاید نظراتم بر اساس احساساتم در مورد کسی یا چیزی، بالا و پایین شود. تا حد امکان سعی می‌کنم اجازه ندهم نظراتم درباره چیزی، بر اعتقاد راسخ من برتری یابد.

برای اینکه توسط حقیقت به جلو رانده شویم نه توسط نظرات، باید با حقیقتی که در کلام خدا آمده، درآمیזیم و گاهی برای تشخیص آن به کمک نیاز داریم. یکی از دوستانم نحوه برداشت خود را از نوشته نویسنده‌ای با من در میان گذاشت که حسی عجیب برایش داشت. او با نوشته‌های آن نویسنده درگیر شده بود، پس آنها را با شوهرش در میان گذاشت؛ شوهرش هم خط به خط آن را بررسی کرد و دست بر نقاطی گذاشت که نوشته آن نویسنده از حقیقت کلام، به تجربه نویسنده تبدیل شده بود. حتا پولس هم وقتی دید پطرس بین یهودیان، به یک شکل و بین غیریهودیان به نحوی دیگر زندگی می‌کند با او بر خورد کرد. همه ما به کسانی نیاز داریم که حقیقت را به ما بگویند.

قدرت زبان

سخنانی که از زبان جاری می‌شوند، بذرهایی هستند که می‌توانند حیات یا مرگ به بار آورند. کلمات، سنگهایی هستند که می‌توانند بنا کنند یا بکشند. نباید بگوییم کلام خدا را دوست داریم و حرف‌های ما با آن در تضاد باشد. کلمات گران‌بها و خطرناکند.

در خاورمیانه، سنگسار نوعی از اعدام بوده و هست، با به کار بردن چنین روشی برای اعدام کسی، اعدام‌کنندگان نسبت به آن مرگ گناهکار شمرده نمی‌شوند. سنگسار در جهان غرب ما هم انجام می‌شود. با این فرق که ما نوعی دیگر از سنگسار را انجام می‌دهیم. ما سنگ پرتاب نمی‌کنیم؛ ما به سوی دیگران کلمات را پرت می‌کنیم. هر چه شرکت‌کنندگان در پرتاب کلمات بیشتر باشند، حس گناه در ما کاهش می‌یابد. اگر همه چیزی را می‌گویند، پس کسی گناهکار نیست، درست است؟

شاید فرهنگ ما چنین استدلالی را بپذیرد، ولی ما نمی‌توانیم. ما به دنبال هدف و استانداردی والاتر هستیم. ما شهروندان این دنیا نیستیم. ما سفیران پادشاهی ابدی هستیم. با اینکه این دنیا با قوت کلام ناآشناست، اما ما نیروی آن را درک می‌کنیم. ما نمی‌توانیم سنگسار دیگران را تحمل کنیم، چون از چیزی بهتر اطلاع داریم و کسانی که از چیزی بهتر مطلعند، با چیزی بهتر توانمند شده‌اند.

کلام بره خدا و هدایت روح او برای جهت‌یابی در دنیایی از نظرات الزامی است. دروغ‌ها تحت پوشش سردرگمی، تشدید می‌شوند. من پاسخ همه سوالات را ندارم و سخن گفتن درباره موقعیت خاص شما برایم غیرممکن است. نمی‌خواهم به شما دستورالعملی بدهم؛ باید شما را به سوی منشا هدایت کنم؛ به سمتی که گوش دهید و یاد بگیرید.

غیبت

بیایید نسبت به آنچه می‌گوییم ملاحظه‌گر باشیم و از محزون کردن روح خدا دست برداریم. غیبت هرگز باعث جلال خدا نبوده است و گاهی، صفحات مجازی فقط جایی برای غیبت کردن هستند. اولین باری را که باعث محزون شدن روح‌القدس شدم، فوراً حس کردم. لازم نبود کسی چیزی به من بگوید. خودم می‌دانستم، ولی آنچه گفته بودم را به یاد نداشتم فقط حس ناشی از آن را به خاطر داشتم. ناگهان، در شکم خود

پیچشی آزردهنده احساس کردم؛ تقریباً مثل دلهره‌ای هشداردهنده از خطری قریب‌الوقوع بود.

مشابه حسی بود که در کودکی هنگام دروغ گفتن به والدینم به من دست می‌داد. از وقتی که چنین حسی داشتم، سال‌ها می‌گذشت. در واقع، آن زمان در یک دهه از زندگی‌م، هر چه می‌خواستم، می‌گفتم. قبلاً وقتی با واژگانی ناخوشایند درباره کسی یا چیزی حرف می‌زدم، به هیچ وجه خاطر‌م آزرده نمی‌شد. آیا من آنچه را شنیده و دیده بودم، تکرار می‌کردم؟ چرا در حالی که همه گناهانم بخشیده شده بودند، چنین حسی داشتم؟ آنچه در نخستین قدم‌های ایمان مسیحی‌ام فهمیدم، این بود که وقتی در همهٔ امور، از روح‌القدس مشورت می‌خواستم، همه چیز تغییر می‌کرد. چون او [روح‌القدس] چنین کاری را جدی می‌گیرد!

ما اغلب عمداً دست به قتل و دزدی نمی‌زنیم یا کسی را نفرین نمی‌کنیم، اما غیبت می‌تواند به اندازه ارتکاب این سه جرم، ما را گناهکار سازد. می‌دانم زبانم بیش از هر چیز دیگری در زندگی‌م باعث دردسرم شده است. بارها قلب همسرم را با حرفی بی‌ملاحظه شکسته‌ام، بیش از آن که اشتباه خود را بپذیرم. فرزندانم را با سخنی ریز یا درشت غمگین کرده‌ام. در مورد اموری سخن گفته‌ام که اصلاً حقی برای بلند کردن صدای خود در آن باره نداشتم، یا اینکه وقتی باید حرف می‌زدم، سکوت کردم. همچنین می‌دانم گاهی سخنان دیگران به قدری باعث دل‌شکستگی‌ام شده که تصورش را هم نمی‌کردم.

کلامی که شفا می‌بخشد

کلمات می‌توانند سازنده‌ترین و مخرب‌ترین نیرو بر کره زمین باشند. با این حال همانطور که کلام مردم مرا زخمی می‌کند، کلام خدا مرا شفا می‌بخشد. چنین اتفاقی وقتی روی می‌دهد که حقیقت کلام در زندگی ما و بر زندگی ما اعلام می‌شود. این اتفاق هنگام پرستش یا دعا - زمانی که آیه یا آیاتی ناگهان توجه مرا به خود جلب می‌کند- می‌افتد. در یک

لحظه همه چیز تغییر می‌کند و چشمان من باز می‌شود. وقتی گوش می‌دهیم و به حکمت خالق اعتماد می‌کنیم، فرصت می‌یابیم تا به راحتی، آنچه را که درست است، بیاموزیم.

"دینداری پاک و بی‌لکه در نظر پدرِ ما خدا، آن است که یتیمان و بیوه‌زنان را به وقت مصیبت دستگیری کنیم و خود را از آلائش این دنیا دور بداریم." (یعقوب ۱: ۲۷)

اعمال خود را با

کلام خود آلوده

نکنید، چنین

خطری نکنید.

همگی ما این آیه را دوست داریم. اما چقدر کلمات آیه قبلی را می‌شنویم؟

"آن که خود را دیندار بداند، اما مهارِ زبان خود را نداشته باشد، خویشتن را می‌فریبد و دیانتش باطل است." (یعقوب ۱: ۲۶)

زبانی چموش

اعمال خود را با کلام خود آلوده نکنید، چنین خطری نکنید. یعقوب به ما می‌گوید، اگر کار درست را انجام دهیم، ولی کلامی نادرست از دهان ما خارج شود، دینداری ما فریبنده و باطل است. چرا؟ چون هیچ چیز مانند کلمات و سخنان مان، وضعیت دل ما را آشکار نمی‌کند. متأسفم دوستان. همچنان کار داریم. رساله یعقوب در ادامه می‌گوید:

"ما همه بسیار می‌لغزیم. اگر کسی در گفتار خود نلغزد، انسانی کامل است و می‌تواند تمامی وجود خود را مهار کند. ما با لگام نهادن بر دهان اسب، آن را مطیع خود می‌سازیم و بدین وسیله می‌توانیم تمامی بدن حیوان را به هر سو هدایت کنیم." (یعقوب ۳: ۲-۳)

عیسا تنها انسان کاملی است که فقط آنچه را پدرش می‌گفت، می‌شنید و اعلام می‌کرد. یعقوب در این قسمت، تصویر جالبی را به کار برده است. بین کلامی که می‌گوییم - یا نمی‌گوییم - و جهت گیری زندگی ما ارتباطی مستقیم وجود دارد. سپس او از جاده‌های پرگذر، به سراغ جهت‌یابی جریان‌های دریایی می‌رود.

"همچنین سُکانی کوچک می‌تواند کشتی بزرگی را که فقط بادهای نیرومند آن را به حرکت درمی‌آورد، به هر سمتی که ناخدا بخواهد هدایت کند." (یعقوب ۳: ۴)

حتا هنگامی که باد قوی است و زندگی کوبنده، اعلام کلام خدا در توفان زندگی، ما را هادی خواهد بود.

"به همین‌سان، زبان نیز عضوی کوچک است، اما ادعاهای بزرگ دارد. جرقه‌ای کوچک می‌تواند جنگلی بزرگ را به آتش کشد." (۳: ۵)

بیایید جایی را به آتش نکشیم، بیایید برادر و خواهر خود را از مسیر خارج نکنیم.

در طول جنگ جهانی دوم، عبارت "دهانِ لُق، کشتی‌ها را غرق می‌کند" برای یادآوری به مردم به کار می‌رفت تا خطر بالقوه مکالمات بی‌پرده را یادآور شود. مردم باید مراقب می‌بودند تا اطلاعات مهمی را که می‌توانست مورد استفاده جاسوسان قرار بگیرد، به کار نبرند. ممکن است در جنگ، هر کسی حرف ما را بشنود.

آیا خدا می‌خواهد در زندگی شما جریانی به راه اندازد که خودتان را با سخنانتان غرق کنید؟ آیا خودتان چنین مسیری را در پیش گرفته‌اید؟ شاید امید به ترفیع یا فرصتی خاص دارید.

شاید به دنبال شفای رابطه و بازیابی آن هستید.

شاید دعایی هست که سخن و عمل شما را تحلیل می‌برد.

شاید در دورانی سخن می‌گویید که فصلِ شنیدن است.

شاید لحن شما غلط است.

شاید مکالمه‌ای را با افرادی اشتباه آغاز کرده‌اید.

شاید در فصل یادگیری هستید.

شاید سوالات، زیاد و پاسخ‌هایتان، کم هستند.

مقا ۱۲: ۳۶-۳۷ به ما وعده می‌دهد: "اما به شما می‌گویم که مردم

برای هر سخن پوچ که بر زبان برانند، در روز داوری حساب خواهند

داد. زیرا با سخنان خود تبرئه خواهید شد و با سخنان خود محکوم

خواهید گردید."

با آنچه می‌گوییم و نحوه عکس‌العمل ما نسبت به سخنان عیسا، بر ما

داوری می‌شود. می‌خواهم با سخنان دهانم، زندگی او [عیسا] را حرمت

نهم. و در آخر، می‌خواهم شاگردان بسازم، نه توریستهای مذهبی.

سوال درست، مخاطب اشتباه

من با چند مرد^{۲۰} زندگی می‌کنم، چنین وضعی یعنی دست یافتن به

کنترل تلویزیون سخت می‌شود. اخیراً به تعطیلات رفته بودیم و به دنبال

یک فیلم خانوادگی می‌گشتیم که بتوانیم همگی با هم آن را تماشا کنیم که

مسئول کنترل تلویزیون، بر صحنه‌ای از فیلم پدرخوانده دکمه pause

را فشار داد. با در نظر داشتن رگ و ریشه‌ی سیسیلی‌ام، می‌خواهم کلامی

را با شما در میان بگذارم که همیشه آن را می‌شنیدیم: "هرگز به کسی

خارج از خانواده، نگو چه فکری در سر داری!"

"هرگز" شاید فقط در قلمرو مافیا موثر باشد، ولی با این وجود

در این جمله حکمتی دیده می‌شود. خانواده سالم هنوز بهترین جا

برای پردازش افکارمان است. خانواده بی‌نقص وجود ندارد - فقط

خانواده‌های سالم هستند که به رشد اعضای خود اهمیت می‌دهند.

شاید با خود می‌گویید: "اما لیزا، هیچ یک از اعضای خانواده من

مسیحی نیستند." می‌خواهم نگاه وسیع‌تری به مفهوم خانواده داشته

^{۲۰} منظور، همسر و چهار پسر نویسنده است.

باشید. شما آزادی تا امور مختلف را در چهاردیواری ایمان خود پردازش کنید. خانواده کسانی هستند که هوای شما را دارند. می‌توانند کسانی باشند که با آنها پرستش می‌کنید، می‌توانند گروه کوچکی باشند، یا حتی می‌توانند مسیحیانی باشند که همراه شما کار می‌کنند. شبکه‌های اجتماعی خانواده شما نیستند. شبکه‌های اجتماعی برای دریافت کردن، عالی هستند ولی برای پردازش مسائل ناکارآمدند.

از فیلم پدرخوانده حرف دیگری هم توجه ما را به خود جلب کرد: "هرگز در مقابل خانواده، طرف کسی را نگیر. هرگز!"

خانواده ایمانی ما مشکلاتی دارد. آیا کلیسا در بخش قدرت دادن به زنان نیاز به رشد دارد؟ البته! آیا امور مختلف بهبود یافته‌اند؟ البته! آیا مسائل دیگری برای رسیدگی وجود دارد؟ البته! ولی وقتی علیه عروس خدا طرف دیگری را می‌گیریم، چه می‌شود؟

اخیراً توئییتی را دیدم که بانوان را دعوت کرده بود تا ناراحتی‌های خود را از رهبری کلیسا و نحوه برخورد آنها با زنان در میان بگذارند. زنان بسیاری صدای خود را در این مکالمه افزودند و پای همه را به وسط کشاندند. متوجه شدم که اگر کسی بگوید تجربه خوبی در تعامل خود با کلیسا داشته است، فوراً صدایش خاموش می‌شود.

آیا چنین گفتگویی لازم بود؟ قطعاً. ولی سوال من این است که آیا صفحات مجازی، رسانه مناسبی برای اشاره به مشکلات است، هرچند برای ارائه راه حل، گزینه ای عالیست.

اگر پاسخی به این سوال دارید، آن را از بام همه صفحات اجتماعی فریاد بزنید! ولی اگر می‌خواهید شکایت کنید، انتقاد کنید یا راهکاری ارائه دهید، باید توجه افراد مناسب را به خود جلب کنید. وقتی با صفحات اجتماعی سر و کار دارید، شناختن مخاطبتان غیرممکن می‌شود. بیایید با افراد درست در مورد سوالات درست صحبت کنیم.

میزبان شدن ما در مجلس صفحات اجتماعی یا هر جمع عمومی دیگری که عروس [خداوند] را بدنام می‌کند، مساوی است با بی‌دفاع

کردن آن، در حالی که باور عمومی بر آن است که این عروس، رفتاری غلط دارد. آیا اگر از کلام خدا بشنوید که نظام جهانی، امروز هم از ما متنفر است، خیالتان راحت می‌شود؟ آیا برای مردم که در درّهٔ صدور حکم [یوئیل ۳: ۱۴] که هیچ زمینه‌ای برای مجادله و بحث مهیا نیست، چنین امری مفید است؟

ما باید در جمع، خود را فروتن کرده و اعتراف نماییم که در نیکویی و محبت کردن، شکست خورده‌ایم. سپس باید با هم به پا خیزیم و به جای محکوم کردن چیزی که هست، آن چیزی را اعلام نماییم که می‌تواند به آن مبدل شود. بسیار پیش می‌آید که گفتگویی درست را با افراد اشتباهی در پیش گرفته‌ایم. وقتی چنین کاری می‌کنیم، همگی ابله به نظر می‌رسیم.

فراگیر

وقتی چیزی در اینترنت فراگیر می‌شود، بیشتر مردم را مسموم می‌کند تا بر آنها تاثیر بگذارد. بیایید مراقب باشیم تا پُست‌های ما به جای اینکه برای ما اسم و رسمی به هم بزنند، بر مخاطب تأثیر ماندگاری داشته باشند. بیایید در حمله به آنچه دیگران بنا کرده‌اند، و نحوهٔ بنای آن، آهسته عمل کنیم. بیایید به جای تخریب‌گران، بنیان‌گذاران باشیم که خانه‌های پرستش را بنا می‌نهند. من هم قربانی تعصباتی بوده‌ام که بر زنان روا داشته‌اند. نزدیک شصت سال دارم و هنوز برخی، شاید به این خاطر که جسور بوده‌ام، مرا عاملِ گمراهی می‌دانند و به من حمله می‌کنند. اما من از بنا کردن آنچه در دست ساخت دارم، باز نمی‌ایستم تا به بحث در مورد برخی نظرات بیهوده بپردازم. من مسح شده‌ام تا نبوت کنم نه این که انتقاد نمایم، تا بنا کنم نه این که از هم بدرم. این در مورد شما هم صدق می‌کند!

برای دریافت پاسخی درست باید افراد

بیایید به جای
تخریب‌گران،
بنیان‌گذاران
باشیم

مناسب را دور یک میز جمع کنیم. این بدان معناست که باید بانوان پیر و جوان از هر نژاد را به شرکت در این گفتگو دعوت نماییم. وقتی چنین گفتگوهایی در جمع واقعی ما رد و بدل می‌شوند، ما از سوالات دختران خدا، از تجربهٔ مادران و پاسخ آنها، و از حکمت و دیدگاه مادر بزرگ‌ها بهره خواهیم برد؛ و این ریسمانی سه لاست که به آسانی پاره نمی‌شود.

سنجش کلام

رسانه‌های اجتماعی می‌توانند ابزاری بسیار خوب باشند. با لمس نوک انگشت می‌توانیم کسی را تشویق کنیم. اطلاعات می‌توانند مثل گرده به سرعت افشانه شوند. هر کسی می‌تواند از نیاز شخصی گرفته تا بحران ملی تقاضای دعا کند. بسیاری از شما وقتی که این کتاب را می‌نوشتم، با مهربانی برایم دعا کردید. صفحات اجتماعی در وجوه مختلف می‌توانند مفید، مشوق، چالش‌برانگیز و حتی آموزنده باشند.

من فواید یا قابلیت‌های رسانه‌های اجتماعی را دست کم نمی‌گیرم. گاهی پیش آمده که خطا کرده‌ام و کلام خود را نسنجیده‌ام. همچنین فهمیده‌ام که می‌توانم با دقت کلام خود را شکل دهم و با این وجود، باز هم از آنچه گفته‌ام سوء برداشت شود. دلیلش این است که واقعاً نمی‌دانیم با چه کسی صحبت می‌کنیم، و این خود یکی از کلیدها برای ایجاد ارتباطی موثر است. هر کس فیلترهای متفاوت دارد که از طریق آن، می‌شنود و می‌بیند.

سعی می‌کنم از رسانه‌های اجتماعی برای خدمت به کسانی استفاده کنم که به من افتخار داده‌اند تا به زندگی آنها دسترسی داشته باشم. برخی از پُست‌های من سرگرم‌کننده و شاید کمی ابلهانه باشند و برخی دیگر کاملاً جدی. ریتم زندگی هم از همین قرار است. برخی روزها حرکت موزون من در رسانه‌های اجتماعی از بقیه بهتر است. آموخته‌ام که نظرات خود را محدود کنم (گرچه قطعاً در مورد آن مساله، نظری دارم). تا حد ممکن سعی می‌کنم چیزی نگویم که با کلام خدا یا شیوه زندگی در تضاد باشد. وقتی نمی‌توانم حرف خوبی درباره کسی یا

چیزی بزنم، سکوت اختیار می‌کنم (و این، کار ساده‌ای نیست). مراقبت از کلامی که اجازه می‌دهیم وارد زندگی ما شود، یکی از بهترین راه‌هایی است که می‌توانیم به این طریق از قلب خود محافظت کنیم. گاهی پیش می‌آید که دیگران نامهربانی می‌کنند. مطمئن هستم سکندری خوردن از قُدران و ترول‌های اینترنتی را تجربه کرده‌اید. ممکن است در طول روز به من بگویند: ماده شیر یا زن بدعت‌گذاری که باید ساکت شود. (و این کلمات، بهترین آنهاست.) در این بین یاد گرفته‌ام که پوست کلفت باشم و لطافت قلب خود را حفظ کنم. طیف وسیعی از عواطف در رسانه‌های اجتماعی در دسترس همه است و من عمداً ماجراهایی را که اجازه می‌دهم به زندگی وارد شوند، محدود می‌کنم. سعی کنیم در طول روز به دوم تیموتائوس ۲: ۲۳-۲۶ مراجعه کنیم:

"از مباحثات پوچ و بی‌خردانه دوری کن، چرا که می‌دانی نزاع‌ها برمی‌انگیزد. حال آنکه خادم خداوند نباید نزاع کند، بلکه باید با همه مهربان باشد و قادر به تعلیم و بردبار. باید مخالفان را به نرمی ارشاد کند، بدین امید که خدا به آنها توبه عطا فرماید تا به شناخت حقیقت برسند و به خود آمده، از دام ابلیس که ایشان را برای انجام خواست خود اسیر کرده است، برهند."

همه کس یا همه چیز لایق پاسخ نیست. گاهی پاسخ دادن، بلاهت آنها را اعتبار می‌بخشد. نیازی نیست همه بدانند که با ما بدرفتاری شده است. شأن ما از اینها والاتر است. باید سعی کنیم درد خود را به حضور پدر بلند کنیم تا نزد جماعت‌های بی‌چهره اینترنتی.

محبوب یا موثر؟

اخیراً حس کردم روح‌القدس از من می‌پرسد: "لیزا، می‌خواهی محبوب باشی یا موثر؟"
جواب دادم: "موثر."

اگر می‌خواهیم راه خود را با موفقیت در این دنیای لبریز از نظرات بیابیم، باید مدام این سوال را از خود بپرسیم: محبوب یا موثر؟ شاید می‌دانید که ما خوانده شده‌ایم تا تاثیرگذارانی باشیم که نیکویی را گسترش می‌دهند و به همین خاطر است که این کتاب را انتخاب کرده‌اید. این بدان معناست که گاهی موضعی را برمی‌گزینیم که آنچنان محبوب نیست. برای کسب فهمی بیشتر، بیایید از این واژگان، تعریفی معین داشته باشیم و تفاوت آنها را مشخص کنیم.

محبوب یعنی دوست داشتنی، رایج، پذیرفته شده، مد روز، معمول و مرسوم. محبوبیت، تا زمانی که سکان و کنترل زندگی خود را به او نسپردیم، هیچ ایرادی ندارد. محبوبیت، فرازونشیب‌های خود را دارد؛ درست همانطور که در دبیرستان تجربه کرده‌ایم.

محبوبیت، سریع‌تر از "تأثیر داشتن" بنا می‌شود و از دست می‌رود. می‌توانیم اشخاص را تحریک کنیم و محبوبیت به دست آوریم. می‌توانیم به مردم آنچه را مایل به شنیدن هستند، بگوییم و محبوب شویم. در مقابل می‌توانیم به آنها چیزهایی را بگوییم که نباید بشنوند و باز محبوب شویم. ولی از سوی دیگر، موثر بودن مساوی است با قدرت، اهمیت، مجاب‌کنندگی، تأثیرگذاری، نیرومندی و رهبری. ما می‌توانیم عملاً موثر باشیم و همچنان در میان عموم جمعیت فرهنگ خود ناشناخته باشیم. مطمئنم در آسمان درمی‌یابیم که موثرترین اشخاص در صحن آسمان، نسبتاً در گوشه و کنار زمین ناشناخته‌ترین‌ها بوده‌اند. آنها تمایل دارند در خفا دانه‌ای بکارند. آنها کسانی هستند که وقت خود را با سر خمیده در گفتگو با خدا صرف می‌کنند تا سلفی گرفتن، به همین خاطر، من نیز مایل به موثر بودن هستم.

هر دوی این موارد بودن [محبوب و موثر] ایده‌آل است. معدود دوستانی دارم که توانسته‌اند در این رقص پیچیده، عملکردی عالی داشته باشند. آنها هرگز با میل به محبوبیت کار خود را آغاز نکرده‌اند؛ فقط قصد داشتند وفادار باشند. این دقیقاً نقطه‌ای است که تمامی افرادی که مشتاق‌اند شاهدی امین برای مسیح باشند، باید کار خود را از آن

نقطه آغاز نمایند. وفادار و موثر بودن، یعنی کلمات خود را با دقت انتخاب کنیم، درست مثل عطای فیض، نباید از حق آزادی بیان خود به عنوان مجوزی برای گناه کردن استفاده نماییم.

گرچه دولت به ما اجازه می‌دهد که هر چه را می‌خواهیم بگوییم، ولی در نهایت، ما به پادشاهی متعال‌تر پاسخگو هستیم. چرا باید خود را در به کارگیری نظرات آزاد بدانیم، در حالی که دسترسی نامحدود به حکمت و بینش آن متعال، به ما هدیه داده شده است؟ کلام خدا سنجشگر افکار و نیت‌های دل است، نه فقط افکار، بدون نیت. در طول زندگیم، مدام به من ثابت شده که در کثرت سخنانم، قطعاً چیزی از قلم می‌افتد.

"پرگویی خالی از گناه نیست، عاقل آن است که زبان خویش نگاه دارد." (امثال ۱۰: ۱۹)

امیدوارم با من موافق باشید که صفحات اجتماعی همیشه سالم نیستند، و قطعاً خانواده شما هم نیستند. بر این صفحات، تنها آن چیزهایی را می‌بینیم که دیگران می‌خواهند به ما نشان دهند. به این معنا که گاهی آنها را در بهترین شرایط می‌بینیم و گاهی در بدترین شرایط. گاهی هم آنچه را که به ما می‌گویند و نشان می‌دهند، دروغ است. بارها پیش آمده که کسی خود را به جای من جا زده و برای یتیم‌خانه‌ای که وجود خارجی ندارد، درخواست پول کرده است.

مجازی علیه حقیقی

راستش را بخواهید سرمایه‌گذاری در جمعی مجازی بسیار ساده‌تر از ایجاد جمعی حقیقی است. تایپ کردن چند جمله، بسیار ساده‌تر از گفتگویی دشوار با دوستان و خانواده است. وبلاگ‌نویسی این امکان را به ما می‌دهد تا بذر کلامی را بکاریم که فوراً توجه دیگران را به خود جلب کند و بازخوردی مثبت به همراه داشته باشد، در حالی که شکیبایی به خرج دادن، یکی از الزامات جماعت حقیقی است، چون مکالمات حقیقی به نحوی

متفاوت جریان می‌یابند. یکی از تفاوت‌های اساسی این است که باید به دیگران اجازه سخن گفتن بدهیم.



محبوبیت لزوماً مساوی با مسئول بودن نیست.

جمع‌های مجازی می‌توانند خوب یا بد، سالم یا ناسالم باشند. جماعت سالم مجازی، ارتباط ما با جمعی حقیقتی را تشویق می‌کند. اگر جمع مجازی که عضو آن هستید چنین کاری می‌کند، پس جمعی سالم است. تا به حال به این اندازه وبلاگ‌نویس موفق و ترغیب‌کننده نداشته‌ایم. من خودم

چند وبلاگ را که در مورد تغذیه سالم و نگرش رهبری هستند، دنبال می‌کنم. باید بگویم که بسیار در مورد تاثیر اشخاص بر طرز فکر خود دقت می‌کنم. می‌خواهم بدانم که آنها به کسی یا چیزی پاسخگو هستند. محبوبیت لزوماً مساوی با مسئول بودن نیست.

وقتی تنها یا درگیر با مشکلات هستیم، به سادگی به سمت جماعت‌هایی کشیده می‌شویم که مثل ما تنها و مشکل‌دار هستند. شاید از افسردگی پس از زایمان یا اختلال تغذیه‌ای رنج می‌بریم. با هم ارتباط برقرار می‌کنیم، چون نقطه اشتراک می‌بینیم. خوب است که بدانیم تنها نیستیم و کسی ما را درک می‌کند. این ارتباطات تا زمانی که ما را به سوی سلامتی و منشأ اصلی قوت هدایت می‌کنند، می‌توانند شفاف‌بخش و سالم باشند. این جماعت‌ها زمانی از مسیر درست خارج می‌شوند که اجازه می‌دهیم دیگران به جای ما فکر کنند.

شاید اینترنتی با کسانی ارتباط برقرار کرده‌ایم و این رابطه، شروع سالمی داشته است. شخصیت بامزه، باز و خلوص فوق‌العاده آنها را دوست داشته‌ایم. آنچه دیگران تنها جرات فکر کردن به آن را داشته‌اند، آنها بلند بلند گفته‌اند و به این خاطر شیفته آنها شده‌ایم. نحوه تنیده شدن آن سخنان با عواطف آنها را دوست داشته‌ایم. ولی اگر خود را در کلام خدا و جماعت استوار نگردانیم، طولی نمی‌کشد که حس آنها در مورد

موضوعی تبدیل به حس ما می‌شود. تا وقتی که می‌دانیم برای جواب کجا باید برویم، پرسیدن سوالات آنها ایرادی ندارد. برای مثال اگر زنی از روابط جنسی خود با همسرش ناراضی است، آیا ما نیز باید به سادگی چنین سوالی را از خود پرسیم یا به دنبال راهی بگردیم تا روابط صمیمانه‌تری را بنا کنیم؟ شاید ازدواج آن وبلاگ‌نویس به طلاق ختم شده باشد. این تغییر ناخوشایند، با واژگانی شاعرانه تزئین شده‌اند و وعده شروعی تازه و همراهی تازه را می‌دهند. او طلاق را پاره شدن دو روح از آغوش یکدیگر نمی‌داند، وبلاگ‌نویس آن را به ظفیری برای حقیقت و عشق تبدیل می‌کند. وقتی با شخصی مجازی، رابطه احساسی عمیق‌تری نسبت به شوهر خود داریم، خود را در معرض خطر قرار داده‌ایم تا ازدواج خود را از دید آنها ببینیم. از خود می‌پرسیم آیا ترک کردن شوهرمان صادقانه و شجاعانه‌ترین کار ممکن خواهد بود.

بسیار خوب، دکمه توقف^{۲۶} را فشار دهید. واقعا؟

ازدواج، عهدی در حضور خداست. اگر از ازدواج خود راضی نیستید، آن را پرورش دهید. تلفن خود را زمین بگذارید، لپ‌تاپ خود را ببندید، این مقایسه دروغ را کنار بگذارید و با هم وقت بگذارید. هرگز از ماندن در ازدواجی که شما یا فرزندانان در خطر هستید یا همسرتان خیانت می‌کند، دفاع نمی‌کنم، بلکه درباره موقعیتی حرف می‌زنم که دیگر "آن حسی" را که باید، ندارید. در چنین مواقعی، رها کردن در نگاه اول، ساده‌تر از ماندن و زحمت کشیدن برای تقویت رابطه است. اما هنگامی که خدا می‌خواهد ما را بازسازی کند تا به اشخاصی آدامنت، جنبش‌ناپذیر و شکست‌ناپذیر تبدیل شویم که به خوبی محبت می‌کنند، راهی که برمی‌گزیند ساده نیست. او می‌خواهد ما را در کلام و قوت بنا کند.

جار نزنید

عدم توافق در بدن مسیح، امری نوظهور نیست. پولس در اولین نامه خود به کلیسای قرنتس می‌نویسد:

”هرگاه کسی از شما شکایتی علیه دیگری دارد، چگونه جرأت می‌کند آن را نه نزد مقدسین، بلکه به محکمه گنهکاران برد؟ آیا نمی‌دانید که مقدسین دنیا را داوری خواهند کرد؟ پس شما که قرار است دنیا را داوری کنید، چگونه قادر به قضاوت درباره مسائل بس کوچکتر نیستید؟“ (اول قرنتیان ۶: ۱-۲)

این روزها کشیدن کسی به دادگاه، مثل جار زدن مسال خصوصی است. الگوی ارائه شده توسط کتاب مقدس این است که باید نزد کسی برویم که به ما بدی کرده، اول تنها و سپس با دوستی. در این کار باید حلیم باشیم و هدف از مکالمه، احیای رابطه و حقیقت باشد. استفاده از صفحات اجتماعی به عنوان دادگاه، کابوسی غیرکتاب مقدسی است. توده‌ای از جماعت خشمگین، توجهی به بی‌گناهی یا حتا صحت موضوع طرح شده ندارند. نامه پولس به تیموتائوس پیغامی مهم است که آوای حقیقت از آن به گوش می‌رسد.

”اما آگاه باش که در روزهای آخر، زمانهای سخت پیش خواهد آمد. مردمان خودپرست، پولدوست، لاف‌زن، متکبر، ناسزاگو، نافرمان به والدین، ناسپاس، ناپاک، بی‌عاطفه، بی‌گذشت، غیبت‌گو، بی‌بندوبان وحشی، دشمن نیکویی، خیانتکار، بی‌مبالات و خودپسند خواهند بود. لذت را بیش از خدا دوست خواهند داشت و هرچند صورت ظاهر دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود. از چنین کسان دوری گزین.“ (دوم تیموتائوس ۳: ۱-۵)

آیا آشنا به نظر نمی‌رسد؟ خودپرست و پولدوست. هستم. لاف زن و متکبر هستم. ناسزاگو و نافرمان به والدین، ناسپاس، ناپاک هستم.

متاسفانه همه موارد در مورد من درست هستند. پولس در ادامه به تیموتائوس هشدار می‌دهد که اگر چنین فرهنگی، معمول و رایج باشد، چه خطری پیش رو خواهد بود:

“اینان کسانی هستند که به درون خانهٔ مردم رخنه کرده، زنان سبک‌مغز را اسیر خود می‌سازند، زنانی را که زیر بار گناهان خم [و افسرده] شده‌اند و هوسهای گوناگون [وهر مسلکی با بر چسب حقیقت] آنان را به هر سو می‌کشد.” (دوم تیموتائوس ۳: ۶)

گوش سپردن به این آیه سخت است، به خصوص به عنوان یک زن. برای توجه کردن به هشدار پولس همگی باید نفس عمیقی بکشیم و اجازه دهیم روح‌القدس این پیغام را برای ما روشن کند. فکر می‌کنم می‌توانیم بگوییم که این آیه، زنانی را توصیف می‌کند که خارج از جماعت سالم و هدف خدادادیشان زندگی می‌کنند. هر یک از ما (مرد یا زن) با منزوی شدن و پذیرش حس بی‌فایده‌گی، تبدیل به صیدهایی ساده برای سوءاستفاده‌گران می‌شویم.

همه می‌دانیم که ما برای رکود خلق نشده‌ایم. کسالت و افسردگی می‌تواند باعث زندگی نیابتی شود [دیگران به جای ما زندگی کنند]. ما در وبلاگ‌ها کامنت می‌گذاریم و ساعت‌ها وقت صرف صفحات اجتماعی مختلف می‌کنیم، و گرفتار ماجراهایی می‌شویم که ربطی به ما ندارند. صادق باشیم: پُست کردن نظرات از دعا کردن ساده‌تر است. وقتی می‌دانیم خواننده شده‌ایم تا چیزی را بنا کنیم ولی فرصتی نداریم، در مقابل فرصت‌طلبان بی‌دفاع می‌شویم.

از سوی دیگر، گاهی که بیش از حد وقف شده و زمانی را برای مراقبت از روح خود اختصاص نمی‌دهیم، بی‌ثبات و تهیدست می‌شویم. آنقدر داستان‌های مختلف از زنان و مردان فوق‌العاده شنیده‌ام که زندگی بسیار پرمشغله را پیش گرفته‌اند و چنین سبک زندگی، آنها را در هم کوبیده است - کسانی که بعداً رابطه‌ای اینترنتی را شروع کرده‌اند. اولین عکس‌العمل این بود که چه کسی وقت چنین کاری را دارد؟

شما به سختی وقت آزاد برای صحبت با همسرتان پیدا می‌کنید؛ پس چطور می‌توانید برای غریبه‌ها مقاله بنویسید؟ سپس متوجه می‌شوم که رابطه اینترنتی نوعی فرار است. مکانی مجازی است که مسئولیت‌پذیری را لازم نمی‌داند. به جای آن که زندگی خود را تغییر دهند و فضایی باز کنند، مسیر خودتخریب‌گری را در پیش می‌گیرند.

وقت گفت‌وگوهای دشوار خانوادگی رسیده است. لپ‌تاپ را ببندید. تلفن را زمین بگذارید. با فرزندان خود حرف بزنید. با همسر خود گفتگو کنید. با دوستی بیرون بروید و قهوه بخورید. تلفنی با آنها صحبت کنید. حتماً برای آنچه حقیقی است، زمان بگذارید.

بله، کلیسا باید به نیازهای دختران خود گوش دهد. زنان در حال درد

کشیدن هستند. تجمع سالانه بانوان عالیست

به اقصا نقاط دنیا

رفتن و همه را

شاگرد ساختن،

از نزدیکترین جا

شروع می‌شود.

ولی به هیچ وجه کافی نیست. زنان به من

می‌گویند که از آموختن و عمل نکردن خسته

شده‌اند، ولی تخلیه سرخوردگی اینترنتی هم

دردی را از آنها دوا نمی‌کند. محکوم کردن

آنچه موثر واقع نمی‌شود، کافی نیست. بیایید

بخشی از بناکنندگان زیرساختی سالم برای

مسیح باشیم. بیایید از نخستین پیروان عیسا

اطاعت کنیم که با هم خوردند و آموختند. به

اقصا نقاط دنیا رفتن و همه را شاگرد ساختن، از نزدیکترین جا شروع

می‌شود.

در خیلی از کلیساها، زنان اجازه دارند، ولی جایگاهی ندارند. برای

تغییر این باید بنشینیم و گفتگویی مناسب با افراد مناسب داشته باشیم.

جماعت‌های اینترنتی عالی هستند ولی نویسندگان، وبلاگ‌نویس‌ها یا

دوستان فیسبوکی نمی‌توانند به چشمان شما نگاه کنند. کسی در توئیتر

نمی‌تواند شما را در آغوش بگیرد. ما با پرحرفی خود افراد زیادی را که

به عیسا نیاز دارند، فاقد شخصیت می‌کنیم.

وقتی بر این فصل کار می‌کردم، کتاب "امثال" و "جامعه" راهنمای من بودند و مرا در کلام استوار کردند. در ضمیمه شماره ۲، پنجاه مثال آورده‌ام تا به شما در انتخاب کلمات و آنچه به ذهنتان وارد می‌شود، کمک کنند تا بتوانید محدوده زندگی خود را حکیمانه انتخاب کنید.

"پدر آسمانی عزیز؛

به من کمک کن تا دهان خود را حکیمانه باز کنم و تعلیم محبت آمیز تو بر زبانم باشد (برداشت از امثال ۱۳: ۶۲). خانواده مرا به من نشان بده، کسانی که می‌توانم گفتگویی آسمانی درباره نگرانی‌های خود با آنها داشته باشم. مرا ببخش، چون فراموش کرده‌ام که تو متعهد شده‌ای تا عروس خود را پاک و بی‌لکه حاضر سازی. من از کلام خود استفاده می‌کنم تا بیشتر بنا کنم و تخریب نکنم، تا بیشتر شفا هم و زخمی نکنم تا بیشتر نبوت کنم و انتقاد ننمایم."

تغییر شکلِ آدامنت

"پرستش، تسلیم کردن تمام وجود خود به خداست. پرستش حیات یافتن باطن ما با قدوسیت او، پرورش فکر با حقیقت او، تسویه تخیلات با زیبایی او، گشودن دل به محبت او، و تسلیم اراده به هدف اوست."

- ویلیام تمپل

چند وقت پیش نوه‌هایم را در محله خودمان برای چیدن گیلان برده بودم. نمی‌دانم به علت نابینایی یک چشم یا فراموش کردن نحوه مراقبت از سه بچه بود که ناگهان یکی از آنها در خطر افتاد. همین که یکی از شاخه‌ها را پایین کشیدم تا دست سوفیا به گیلان‌ها برسد، سوفیا فریاد کشید: "لیزی!" و به سمت خیابان اشاره کرد. فوراً برگشتم تا ببینم لیزی دو ساله کجاست، لیزی مثل جوجه اردک به وسط خیابان رفته بود. شاخه را رها کردم و به سمت او دویدم. ماشینی به سمت او می‌آمد. داد زدم: "لیزی، برگرد!" لیزی روی خود را برگرداند، و چشم‌هایش از شیطنت درخشید و پیروزمندانه قهقهه‌ای زد و سرعت گرفت. فکر

می‌کرد بازی موش و گربه است. دستهایم را بالا بردم و خود را در مسیر ماشین در حال حرکت انداختم. شک داشتم که راننده، هیکل تپل و کوچک لیزی را ببیند. پس به او اشاره کردم تا بایستد، چون ظاهراً لیزی قصد نداشت تندتر حرکت کند.

در حالی که لیزی قصد داشت به مسیر دیگری برود، وسط جاده به او رسیدم. او را به آغوش کشیدم و تن پُر جنب و جوشش را روی قلب پُر تپش خود گذاشتم. جای امنی وسط جاده ایستادیم و ماشین‌ها از دو طرف ما گذشتند. از خیابان رد شدیم تا به برادر و خواهرش ملحق شویم. لیزی به خندیدن ادامه داد و فکر می‌کرد تمام اتفاق، یک ماجراجویی عالی است. دخترکی دو ساله چطور باید بداند تصادف با ماشین چیست؟ سوفیا، خواهر پنج ساله او، هرگز شاهد تصادف با ماشین نبوده است ولی به خوبی می‌دانست که این اتفاق بدی است - و من مطمئن بودم که چنین اتفاقی می‌توانست خطرناک و احتمالاً مرگبار باشد. با اطمینان بدانید که مابقی روز یا لیزی در بغلم بود و یا دستش را محکم نگه داشته بودم. می‌دانم که هیچ یک از شما نحوه برخورد من با لیزی را زیر سوال نمی‌برید. با نگه داشتن او در آغوشم یا گرفتن دستش خیالم راحت بود. همگی ما از خطراتی که وسایل نقلیه به همراه دارند، مطلعیم. دانسته‌هایم مرا مجبور کرد تا به سمت ماشین‌ها بدوم و لیزی را از تصمیمی که گرفته بود، نجات دهم.

در این فصل می‌خواهم امنیت پیاده‌رو را ترک کنم و بار دیگر به سمت ماشین‌های در حال رفت و آمد بدوم. امیدوارم صدای دل مرا بشنوید، زیرا اگر اجازه ندهیم خداوند نحوه فکر، زندگی و محبت کردن ما را تغییر دهد، دیگران محبت یا روشنائی او را در زندگی ما نخواهند دید. نمی‌خواهیم خطر زندگی کردن مانند فریسیان را به جان بخریم؛ فریسیانی که باری سنگین بر دوش نسلی گذاشتند و باری از بارهای آنها کم نکردند(متا ۲۳: ۴).

در دورانی زندگی می‌کنیم که شفقت و حکمت لازمه آن است. ما اینجا

هستیم تا بر کسانی که به اسارت درآمده‌اند، آزادی را اعلام نماییم. ما متصدیان آزادی هستیم. ما نگهبان زندان، رییس زندان یا قاضی نیستیم که انتخاب کنیم چه کسی باید آزاد شود، برعکس، پاسخ سردگمی روزگار ما در این یافت نمی‌شود که زندان‌ها را مکان آزادی بنامیم.

چوب

"داوری نکنید تا بر شما داوری نشود. زیرا به همان‌گونه که بر دیگران داوری کنید، بر شما نیز داوری خواهد شد و با همان پیمانۀ که وزن کنید، برای شما وزن خواهد شد. چرا پَرِ کاه را در چشم برادرت می‌بینی، اما از چوبی که در چشم خود داری غافل؟ چگونه می‌توانی به برادرت بگویی، "بگذار پَرِ کاه را از چشمت به در آورم،" حال آنکه چوبی در چشم خود داری؟ ای ریاکار، نخست چوب را از چشم خود به در آر، آنگاه بهتر خواهی دید تا پَرِ کاه را از چشم برادرت بیرون کنی." (متا ۷: ۱-۵)

متا در جایگاه کسی که سابقاً خراجگیر بوده، دقیقاً می‌دانست قضاوت شدن توسط دیگران چه حسی دارد. قسمتی که می‌خواهم از این آیه جدا کنم داوری نکنید است. مسلماً پیغامی خوب ولی برداشتی ناقص از این آیات است. بیایید به آنچه گفته شده، دقیق‌تر نگاه کنیم. اوایل ایمانم، احساس می‌کردم به شدت از طرف مسیحیان مورد قضاوت قرار می‌گیرم، پس سعی کردم با قضاوت متقابل، آن قضاوت‌ها را منحرف کنم. مثلاً به خاطر آن که گوش‌هایم را از دو جا سوراخ کرده بودم، طعنه‌های زیادی شنیدم، چون چنین کاری بی‌آبرویی و نوعی آسیب به بدن خود به حساب می‌آمد. من اسم این مسیحیان را مذهبیون خرافاتی گذاشتم و از این طریق دست به مقابله زدم. خدا را شکر که آن موقع دسترسی به وبلاگ نداشتم! برچسب‌هایی که به این و آن می‌زدم، در سرم باقی می‌ماندند. قضاوت چه کسی خصمانه‌تر بود؟ من شخصاً

مسئولیت کار خود را قبول می‌کنم و می‌گویم قضاوت من خصمانه‌تر از بقیه بود.

گوش‌های دوسوراخه من، آنها را گیج کرده بود، ولی من مدعیان خود را محکوم کردم.

آنها [در چشم خود] خاری داشتند، در حالی که من آنقدر در چشم خود چوب داشتم که می‌توانستم با آن الوارها کلب‌های بسازم. چوب در چشم من، مانع دیدن خار در چشم آنها می‌شد. برای تغییر دادن این مساله، چند چیز باید تغییر می‌کرد. گام اول: باید بر این که چوبی در چشم من است، اعتراف می‌کردم.

چوب در چشم، مثل چشم بند عمل می‌کند... باعث می‌شود که فقط تاریکی را در دیگران ببینیم. کسی نمی‌خواهد جراحی فردی کور باشد. بیایید چشم بندها را برداریم و با مسائل شخصی خود رو به رو شویم تا بتوانیم به جای آسیب به دیگران، به آنها کمک کنیم.

می‌بینید دوست قضاوتگر ما در متا ۷ درست می‌گفت: برادرش واقعاً خاری در چشم داشت که باید برداشته می‌شد. مسأله آن است که او در حالی به آنچه غلط است اشاره می‌کرد که خود کور بود، به همین خاطر عیسا او را ریاکار می‌خواند. کمک به دیگران در چنین شرایطی حاصلی به بار نمی‌آورد. کلیسا انگشت خود را به سوی دنیا دراز می‌کند، در حالی که خدا می‌خواهد اجازه دهد تا کلامش بر سینه‌های ما با تمام قدرت ضربه‌ای وارد کند.

آیا تأسف خوردن برای شرارت در این روزگار، کاری برای ما از پیش برده است؟ کتاب مقدس به وضوح می‌گوید با تغییر موضع در وجود خود، تغییر ایجاد می‌کنیم.

"چنانچه قوم من که به نام من خوانده می‌شوند خود را فروتن سازند و دعا کرده، روی مرا بجویند و از راههای بد خویش بازگشت کنند، آنگاه من از آسمان خواهم شنید و گناهشان را آمرزیده، سرزمینشان را شفا خواهم بخشید." (دوم تواریخ ۷: ۱۴)

خدا به وضعیت قومش نگاه می‌کند. این آیه، طرحی کلی از دیدگاه پرستشی و توبه‌کارانه، ارائه می‌دهد. بدون محبت، می‌توانیم زمانی که به شکل وحشتناکی در اشتباه هستیم، کاملاً درست و بر حق جلوه کنیم.

سرزمین ما نیاز به شفا دارد. این شفا از ما آغاز می‌گردد. شفا زمانی آغاز می‌شود که قوم خدا فروتن می‌شوند، دعا می‌کنند و روی خدا را می‌طلبند و از راه‌های شرورانه خود روی برمی‌گردانند. قدرتِ چنین چیزی را درک می‌کنید؟ مهم نیست چه کسی بر مسند قدرت نشسته است. مهم نیست چه قانونی تصویب می‌شود. قرار نیست دیگران را از اعمال شرورانه خود بازداریم؛ اول باید خار را از چشم خود درآوریم و سپس مطیعانه رفتار کنیم.

تبدیل، زمانی آغاز می‌شود که ما مسئولیت مشکلات را می‌پذیریم و برمی‌گزینیم حقیقت را زندگی نماییم. تبدیل با میزان حقیقتی که می‌شناسیم سنجیده نمی‌شود، بلکه با انعکاس نحوه زندگی کردن آن حقیقت آغاز می‌گردد. محبت در روند تبدیل ما عاملی کلیدی است. بدون عامل ایمان، امید و محبت، تبدیل غیرممکن است. فقدان محبت، دلیل اصلی دوری جستن از قدوسیت و تبدیل شدن است.

دقیقاً به همین دلیل است که امروزه اشاره به هر نوع خطا در کسی یا چیزی با استقبال روبه رو نمی‌شود. حتا کلیسا سیاست سازشگری را به کار گرفته و بر این باور است که هیچ قطعیتی وجود ندارد و شاید آنچه برای کسی اشتباه است، برای دیگری درست باشد. نسل بی‌اعتقاد، نسلی عاری از تحول است.

می‌خواهم تغییر کنم. این دنیا مرا وادار به تغییر می‌کند. هر روز و همه روزه فرصتی دیگر برای پیروی از عیسا و تبدیل شدن و به شباهت او درآمدن است. بسیار شکرگزارم که خدا مرا از شرم رهانیده تا با ردای پارسایی خود بپوشاند. عیسا با پارسا شمردن عمل شرم‌آور من، اسارتم را نپذیرفته است. او همچنین جامه ناپاک مرا منزّه نخوانده است - او همه را در کلام خود شسته است.

ما هرگز عامل شرمندگی نبوده‌ایم، ولی گاهی شرم را احساس می‌کنیم. گاهی فقط می‌توانیم بگوییم که کار ما شرم‌آور است. من طوری رفتار کرده‌ام که شرم‌آور بوده است. یعنی چیزهایی گفته‌ام و کارهایی کرده‌ام که از آنها شرمندهام. وقتی اجازه می‌دهیم شرم، عامل روی گرداندن ما از خدا شود، در واقع به نحوی سعی می‌کنیم خودمان را با برگ‌های انجیر بپوشانیم و در مقابل، اطرافیان را سرزنش کنیم. در این شرایط، دو انتخاب داریم: می‌توانیم اجازه دهیم شرم ما را از خدا جدا کند یا کاری کند که از تاریکی روی بگردانیم و اجازه دهیم نور و محبت او ما را عمیقاً به خالقمان پیوند دهد.

خدا به واسطه قدوسیت و محبت خود، شرم ما را از میان برداشته است. شرم من با بهانه‌تراشی به خاطر رفتار ضعیف و گناه‌آلودم از میان نرفت. نمی‌توانم به عقب بنگرم و عمل شرم‌آور خود را تحت آن شرایط، شرافتمندانه بخوانم. وقتی از زندگی پر از دروغ روی برگرداندم و زندگی کردن حقیقت را برگزیدم، شرم محو شد.

تبدیل، دروغ نمی‌گوید و برهنگی ما را انکار نمی‌کند.

تبدیل، برهنگان را پوشیده نمی‌خواند.

تبدیل، از حضور خدا پشت برگ انجیر و درختان مخفی نمی‌شود.

تبدیل، وقتی شروع می‌شود که به برهنگی خود اعتراف می‌کنیم.

تبدیل، به تمام تلاش‌های شکست خورده انسانی ما برای مخفی کردن

خود با برگ‌های انجیر و پنهان شدن از تله‌های زمینی اعتراف می‌کند.

اعتراف می‌کند که چنین عواملی، هرگز پوشاننده ما نبوده‌اند.

تبدیل، تمام تلاش‌های بیهوده انسانی را کنار می‌گذارد و از پدر

قدوس می‌خواهد تا ما را با حقیقت بیوشاند.

وقتی تحت خداوندی مسیح زندگی می‌کنیم، اعمال شرم‌آور و خودمحرانه را کنار می‌گذاریم و در جایگاه فرزندان نور گام برمی‌داریم. افسسیان ۴: ۲۱-۲۵ این تعامل را چنین توصیف می‌کند:

”چه بی‌گمان درباره‌ او شنیدید و مطابق آن حقیقت که در عیسا است، تعلیم یافتید. شما آموختید که باید به لحاظ شیوه زندگی پیشین خود، آن انسان قدیم را که تحت تأثیر امیال فریبنده دستخوش فساد بود، از تن به در آورید. باید طرز فکر شما نو شود و انسان جدید را در بر کنید، که آفریده شده است تا در پارسایی و قدوسیت حقیقی، شبیه خدا باشد. پس، از دروغ روی برتافته، هر یک با همسایه خود سخن به راستی گوئید، چرا که ما همه، اعضای یکدیگریم.“
(افسسیان ۴: ۲۱-۲۵)

از تن به در آورید! روح‌القدس فیض‌بخش، به ما قوت می‌بخشد تا طبیعت سقوط کرده و فاسدی که خود را عادل و پارسا می‌شمارد، از تن به در آوریم؛ درست مانند اینکه جامه‌ای مرگبار است. (که واقعاً هم چنین است!) چرا کسی باید بخواد جامه‌ای تازه را بر جامه‌ای کهنه بپوشد؟ دیر یا زود، لکه و بوی تعفن جامه کثیف از لایه لای جامه نو به بیرون راه می‌یابد و جامه نو را ضایع می‌کند. هیچ یک از ما قادر نیست که وزن هر دو جامه را بر دوش خود تحمل کند. ما طبیعت کهنه را با الگوی کهنه خود، دور می‌اندازیم؛ همانطور که ذهن و دیدگاه خود را نسبت به آنچه از خداست و مقدس، تازه می‌سازیم. وقتی آنچه بهتر است را می‌دانیم، در نتیجه آنچه بهتر است را نیز انجام می‌دهیم.

وقتی حقیقت را می‌دانیم، قوت می‌یابیم تا به حقیقت عمل نماییم. شهوت، دیگر حقی بر منحرف ساختن اشتیاق ما ندارد. غرور و حرص مال دنیا، دیگر حقی بر پوشاندن ذهن ما ندارد. به جای اینکه کهنه را جدید بخوانیم، باید تازه شویم.

نگاهی دیگر بر بردباری

بردباری، به خودی خود یک ویژگی انسانی به نظر می‌رسد. اما آنچه را که در وجود خود تحمل می‌کنیم، تغییر نخواهد کرد؛ آنچه عمداً برمی‌گزینیم تا خلاف اراده ما باشد. اخیراً خانه یکی از پسرهایم بودم، و یکی از نوه‌هایم (اسمش را نمی‌آورم) فکر کرد که می‌تواند کارایی ماده ضدعفونی کننده دست را افزایش دهد. آن مایع را به یکی از خواهرهای خود خوراند و قطعاً به مزاجش خوش نیامد و او هم بی‌درنگ به پدرش گفت. وقتی پدرش شنید که چه شده، یک ثانیه هم تحمل نکرد. فوراً در مورد استفاده از مایع ضدعفونی کننده دست، با هم صحبتی جدی داشتند. سپس تمام مایع ضدعفونی کننده دست او فوراً مصادره شد تا وقتی که مطمئن شوند دست و دهان را با هم اشتباه نمی‌گیرد.

اما آنچه را که در وجود خود تحمل می‌کنیم، تغییر نخواهد کرد؛ آنچه عمداً برمی‌گزینیم تا خلاف اراده ما باشد.

آیا پدر او بدجنسی کرده است؟ البته که نه! خوردن آنچه دست‌های ما را تمیز می‌کند، ممکن است سم باشد. پدرش سعی داشت از اهل خانه مراقبت کند. آن دخترک متوجه نبود که چه می‌کند، ولی پدرش به خوبی می‌دانست. وقتی متوجه کار خود هستیم، می‌توانیم دیگران را نیز راهنمایی کنیم. نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم کودک بفهمد که هر ماده خوشبویی قرار نیست خورده شود. باید اول به آنها تعلیم دهیم تا در آینده بدانند.

لطفاً در این لحظه شجاع باشید و به این حقیقت، بر اساس شرایط دیگران فکر نکنید. حقیقت را متعلق به خود بدانید. شما در زندگی خود چه چیزی را تحمل می‌کنید یا با چه چیزی کنار می‌آیید؟

در چه زمینه‌هایی لازم است تحمل شما کم شود یا حتا نیاز است که در آینده تحمل نکنید؟
چه چیزی مانع تبدیل شما شده است؟

از خدا سرمشق بگیرید

افسیسیان باب ۵ به نصیحت به ما می‌گوید:

"پس همچون فرزندانی عزیز، از خدا سرمشق بگیرید. و با محبت رفتار کنید، چنانکه مسیح هم ما را محبت کرد و جان خود را در راه ما همچون قربانی و هدیه‌ای عطرآگین به خدا تقدیم نمود." (آیه ۱-۲)

ترجمه Passion بیانی متفاوت از این آیات دارد که آن را دوست

دارم:

"همچنان که یک کودک عزیز از رفتار پدرش تقلید می‌کند، شما نیز در هر امری از [محبت عجیب] خدا سرمشق بگیرید. نسبت به دیگران، پر از محبت باشید. در این زمینه مسیح الگوی شما باشد، که آنقدر ما را دوست داشت که خود را مانند بره قربانی، به خدا تقدیم کرد تا گناهانمان را پاک سازد. خدا نیز از این قربانی خشنود شد، زیرا محبت مسیح نسبت به ما، در نظر خدا همچون عطری خوشبو بود. (ترجمه از NLT)

این دو آیه جای بحث ندارند. پولس سخن خود را درباره اهمیت محبت به پایان رسانده است. ما همه می‌خواهیم با رفتار کردن مانند پسر خدا، عیسیای مسیح، از پدر سرمشق بگیریم. مهمترین وجه این عمل گام برداشتن در محبت است. عیسا خالص‌ترین نمود محبت بود، ولی تقلید از عیسا یعنی گام برداشتن در پاکی، تسلیم بودن و اطاعت کردن. آیات بعدی در مورد رفتار ما در دورانی است که از زیر پا گذاشتن شریعت و ناپاکی اشباع شده است.

"مباد که در میان شما از بی‌عفتی یا هر گونه ناپاکی یا شهوت‌پرستی
 حتا سخن به میان آید، زیرا اینها شایستهٔ مقدسین نیست. گفتار
 زشت و بیهوده‌گویی و سخنان مبتذل نیز به هیچ روی زیبنده نیست؛
 به جای آن باید شکرگزاری کرد." (افسیسیان ۵: ۳-۴)

و ترجمه Passion خوانشی دیگر از افسسیان ۵: ۳-۴ ارائه می‌دهد:

"هوشیار باشید که گناہانی نظیر طمع، بی‌عفتی و شهوترانی در
 میان شما وجود نداشته باشد [زیرا این گناہان را با محبت کاری
 نیست]. چنین گناہان در بین قوم خدا [که مقدسین او هستند] جای
 ندارد. گفتار کثیف، سخنان زشت و شوخی‌های خلاف ادب، شایسته
 شما نیست. به جای اینها، با یکدیگر درباره نیکویی‌های خدا گفتگو
 کنید و شکرگزار باشید." (ترجمه از NLT)

فکر می‌کنم همگی می‌دانیم که اهل کلیسا گاهی می‌توانند بدجنسی
 کنند. به جای اینکه این آیات را خود بپذیریم تا پاک شویم، از آنها
 استفاده می‌کنیم تا دیگرانی را که گناهکارتر می‌پنداریم، تحقیر کنیم.
 مرزهای محبت و پاسخگویی محو شده‌اند. اغلب به این خاطر است
 که مردم (مسیحیان) محبت نکرده‌اند یا حقیقت را به درستی زندگی
 نکرده‌اند. می‌دانم می‌خواهید این تغییر را شاهد باشید.
 به منظور یاری رساندن به این که چطور محبت کرده و حقیقت را
 زندگی نماییم، سه مفهوم از کتاب رومیان را برایتان باز می‌کنم:

۱. واقعیت خدای ما
۲. واقعیت روزگار ما
۳. واقعیت ما

من بر نکته سوم تأکید خواهد داشت. اینجاست که دل‌های خود را
 می‌سنجیم و خار را از چشم خود خارج می‌کنیم.
 به همین دلیل، هر قسمت از کلام را که مورد بررسی قرار می‌دهم،

از دو ترجمه^{۲۷} می‌آورم، چون ممکن است در یکی نکته‌ای روشن‌تر از دیگری بیان شده باشد. اول بیایدد حقیقت خدای خود را بررسی کنیم.

حقیقت خدای ما

هر آفرینشی، آن
خدای قائم به ذات
را بر ما آشکار
می‌سازد.

"زیرا آنچه از خدا می‌توان شناخت بر آنان آشکار است، چون خدا آن را بر ایشان آشکار ساخته است. زیرا از آغاز آفرینش جهان، صفات نادیدنیِ خدا، یعنی قدرتِ سرمدی و الوهیت او را می‌توان با ادراک از امور جهانِ مخلوق، به‌روشنی دید. پس آنان را هیچ عذری نیست. (رومیان ۱: ۱۹-۲۰)

"برای آنان حقیقت وجود خدا کاملاً روشن است، زیرا خدا وجدانهایشان را از این حقیقت آگاه ساخته است. انسان از ابتدا، آسمان و زمین و چیزهایی را که خدا آفریده، دیده است و با دیدن آنها می‌تواند به وجود خدا و قدرت ابدی او که نادیدنی هستند پی ببرد. پس وقتی در روز داوری در حضور خدا می‌ایستد، برای بی‌ایمانی خود هیچ عذر و بهانه‌ای ندارد." [ترجمه Message]

هرچه می‌بینیم، وجود خدایی نادیدنی را تایید می‌کند. خلقت، آشکارگر خدایی شگفت‌انگیز و نامحدود است. اگر کسی به ما نمی‌گفت که خالق هست، سمفونی طبیعت، چشم و گوش ما را به سوی وجود او معطوف می‌کرد. هر آفرینشی، آن خدای قائم به ذات را بر ما آشکار می‌سازد. فقط خدای ما متعال است. او خداوند خدای شماسست، یگانه و والاتر از همه. مزامیر توصیفی عظیم از خدای متعال ترسیم می‌کند:

"زیرا خداوند بزرگ است و به‌غایت شایان ستایش؛ از او می‌باید

ترسید، بیش از همه خدایان. زیرا همه خدایان قومها، بت‌های بی‌ارزشند، اما یهوه آسمانها را بساخت. فرّ و شکوه به حضور وی است و توانایی و زیبایی در قُدس وی." (مزمور ۹۶: ۴-۶)

و:

"آتش پیش روی وی می‌رود و دشمنان او را به هر سو می‌سوزاند. آذرخش‌های او جهان را روشن می‌سازد؛ زمین می‌بیند و می‌لرزد. کوه‌ها از حضور خداوند چون موم ذوب می‌شوند، از حضور خداوندگار تمامی عالم!" (مزمور ۹۷: ۳-۵)

غیرممکن است این آیات را بخوانیم و به نوعی ترس ناشی از حضور خدا از چشممان دور بماند.

واقعیت روزگار ما

وقتی با درنگ به واقعیت روزگاری که در آن هستیم می‌اندیشم، مدام سوالی در ذهنم طنین‌انداز می‌شود: "پدر، چه اتفاقی افتاد؟" وقتی مطالعه کتاب رومیان را ادامه می‌دهیم، آیاتی که آمده‌اند، این انتقال را مورد بررسی قرار می‌دهند:

"زیرا هرچند خدا را شناختند، اما او را چون خدا حرمت نداشتند و سپاس نگفتند، بلکه در اندیشه خود به بطالت گرفتار آمدند و دل‌های بی‌فهم ایشان را تاریکی فراگرفت. اگرچه ادعای حکمت می‌کردند، اما احمق گردیدند." (رومیان ۱: ۲۱-۲۲)

"بلی، درست است که مردم این حقایق را [در مورد خدا] می‌دانند، اما هیچگاه حاضر نیستند به آن اعتراف کنند و خدا را [به شایستگی] عبادت نمایند و یا حتا برای برکاتی که هر روز عطا می‌کند، او را شکر گویند. در عوض درباره وجود خدا و اراده او، عقاید احمقانه‌ای ابداع می‌کنند. به همین علت ذهن نادانشان، تاریک و مغشوش شده

است. خود را دانا و خردمند می‌پنداشتند، اما همگی [در مورد زندگی]، نادان و بی‌خرد شدند." [ترجمه Message]

وقتی خدا را حرمت نمی‌گذاریم و شخصیت او را با نحوه زندگی خود زیر سوال می‌بریم، به ناچار خود را به ابتذال زندگی همه‌پسندانه می‌کشانیم. یعنی می‌خوانیم، ولی در واقع نمی‌فهمیم. اذعان نداشتن به

وجود خالق سخت است، چون تمام خلقت حضور او را اعلام می‌کند، ولی دانستن درباره خدا با پرستیدن او متفاوت است. اذعان به حضور او، یک چیز است و خم کردن زانو [در حضورش] چیز دیگری است. ما فقط در پرستش است که خدا را می‌شناسیم. وقتی او را که برای حرمت نهادنش خلق شده‌ایم، بی‌حرمت می‌کنیم، افکارمان از توازن خارج می‌شود. در ترجمه

مفهوم تعمق و تأمل در پرستش، تبدیل به هنری گمگشته شده است.

NIV از کلمه بطالت استفاده شده؛ مترادف‌های آن بی‌فایده، عبث و بی‌ثمر هستند. چنین کلماتی بازتاب دهندهٔ اندیشیدن بی‌فایده یا بی‌قابلیت برای بنا کردن هستند. ترجمه Message تفسیری از این کلمه ارائه می‌دهد: "خود را دانا و خردمند می‌پنداشتند، همگی [در رابطه با زندگی]، نادان و بی‌خرد شدند."

واقعیت روزگار ما بر شانه‌های ما سنگینی می‌کند. در طول تاریخ بشری نسلی وجود نداشته که تا به این حد به اطلاعات دسترسی داشته باشد و با این حال، هدفی مشخص نداشته باشد. وقتی نوبت به روابط سالم می‌رسد، با چالش‌هایی جدی روبه‌رو هستیم. به بهای از دست دادن روابط حقیقی، شخصیتی مجازی ایجاد می‌کنیم. یاد گرفته‌ایم که از این شاخه به آن شاخه بپریم، به ندرت پیش از آن که به سوی دیگری کشیده شویم، در جایی می‌مانیم. مفهوم تعمق و تأمل در پرستش، تبدیل به هنری گمگشته شده است. کتاب رومیان در ادامه می‌گوید اگر از

پرستش خدا امتناع ورزیم و خود را مشغول امور دیگر کنیم، چه چیزی انتظار ما را می‌کشد:

"و جلال خدای غیرفانی را با تمثال‌هایی شبیه انسان فانی و پرندگان و حیوانات و خزندگان معاوضه کردند. پس خدا نیز ایشان را در شهوات دلشان به ناپاکی واگذاشت، تا در میان خود بدن‌های خویش را بی‌حرمت سازند. آنان حقیقتِ خدا را با دروغ معاوضه کردند و مخلوق را به جای خالق پرستش و خدمت نمودند، خالقی که تا ابد او را سپاس باد. آمین." (رومیان ۱: ۲۳-۲۵)

و از ترجمه Message:

"به جای این که خدای بزرگ و ابدی را بپرستند [خدایی که تمام جهان را بر دست نگه داشته]، بت‌هایی از چوب و سنگ به شکل انسان فانی، پرندگان، چارپایان و خزندگان ساختند [بت‌هایی که از کنار جاده‌ها می‌توان خرید] و آنها را پرستیدند. بنابراین، خدا نیز ایشان را به حال خود رها کرده تا هر چه می‌خواهند بکنند [در خوگردانی زندگی کنند و به کثافت درون و برون خود را آلوده کنند] و در آتش شهوات گناه‌آلود خود بسوزند و با بدن‌های خود مرتکب گناهان شرم‌آور شوند [همه اینها بدان خاطر است که خدای حقیقی را با خدای تقلبی معاوضه کردند، و خدایی که خود ساخته بودند را به جای خدای خالق خود پرستیدند - خدایی که ما برکت می‌دهیم، خدایی که برکتمان می‌دهد]."

فرهنگ غربی ما، جلال ابدی قلمرو الهی را با رضایت کاذب ناشی از آنچه می‌توانیم بخریم، یا لمس کنیم و یا کنترل نماییم، معاوضه کرده است. ما اکثراً خالقی که ما را به عرش می‌برد، کنار زده‌ایم و خلقتش، که ما را به فرش می‌کشاند، می‌پرستیم. دل خود را به جانب بت جاه‌طلبی و حرص مایل گردانیده‌ایم، و با بی‌عفتی، خود را خوار شمرده‌ایم. پیش از آن که نتیجه‌گیری کنید که این آیات، بیانگر تعداد افراد

معدودی است، در نظر داشته باشید که پریستون اسپرینکل^{۲۸} در کتاب خود به نام "کسانی که باید محبت شوند"، این موضوع را مورد بررسی

قرار می‌دهد: "اشاره به 'بی‌عفتی جنسی' در

این آیات محدود به روابط هم جنس‌گرایانه نیست. جمله‌ای کلی است که شامل رابطه

جنسی خارج از روابط زناشویی، زنا، تجاوز و همه نوع گناه جنسی است که شامل

همجنس‌گرایان و غیرهمجنس‌گرایان می‌شود." گناه من نیز در این فهرست آمده است. من

از پیشینه‌ای می‌آیم که زنا و گناهان جنسی در آن شیوع داشته. راستش پورنوگرافی و

انحراف به هر شکل این روزها متداول شده است. جهان غرب، در خوکدانی از خواب پریده و حالا از خود می‌پرسد

که چطور به آنجا رسیده است.

وقتی از خدا روی برمی‌گردانیم، دست کنترل‌گر او از میان برداشته

می‌شود و ما آزادانه طریق‌های خود را دنبال می‌کنیم. این امر در مورد

فرزندان اسرائیل وقتی که در بیابان اقامت داشتند هم صدق می‌کند. آنها شگفتی فراهم آمدن ما را نادیده گرفتند و گوشت خواستند. فکر کردند

گوشت، قوتی بر بدن‌هایشان می‌شود. خدا به قوم بلدرچین داد ولی روح آنها شکننده شد. وقتی بر طریق‌های خود پافشاری می‌کنیم، اغلب آنکه

هستیم را از دست می‌دهیم. همانطور که پولس می‌نویسد:

"پس خدا نیز ایشان را [به همین دلیل] در شهواتی شرم‌آور به حال خود

واگذاشت. حتا زناشان، روابط طبیعی را با روابط غیرطبیعی معاوضه

کردند. به همین سان، مردان نیز از روابط طبیعی با زنان دست کشیده، در

آتش شهوت نسبت به یکدیگر سوختند. مرد با مرد مرتکب اعمال شرم‌آور

شده، مکافاتِ درخورِ انحرافشان را در خود یافتند." (رومیان ۱: ۲۶-۲۷)

و:

"بدتر به سر آنها آمد. آنهایی که از شناخت خدا سر باز می‌زدند، خیلی زود انسان بودن را هم فراموش کردند -- زن نمی‌دانست چطور زن باشد، مرد هم نمی‌دانست چطور مرد باشد. با سردرگمی در روابط جنسی، از یکدیگر سوءاستفاده کردند و حقوق یکدیگر را زیر پا گذاشتند، زنان با زنان و مردان با مردان - همه بر اساس شهوت و بی‌هیچ محبتی. سپس بهای این کار را پرداختند - از خدا و محبت تهی شدند، بی‌خدا و بی‌رحم و نگون بخت. [ترجمه Message]

در این دو آیه نکات بسیاری وجود دارد، ولی هر جمله به واقعیتی اشاره دارد. این واقعیتی انکارناپذیر است که هیچ یک از ما نمی‌داند چطور خارج از حکمت آفریدگار، می‌تواند انسان باشد. ما با معرفت خدا انسانیت خود را می‌یابیم. معرفت خداست که ما را از خوار کردن خود به هر شکل (زنا، حرص، بی‌رحمی و غیره) باز می‌دارد.

با این حال متاسفانه باید بگویم که فرهنگ ما این اصول اساسی را فراموش کرده است. اکثر فیلم‌های آمریکایی خشونت را ستایش می‌کنند - و بعد، هنگامی که شاهد خشونت در خانه‌ها، مدارس و خیابانها هستند، تعجب می‌کنند. برنامه‌های تلویزیونی، به علاوه بسیاری از آگهی‌های بازرگانی انواع مختلف روابط جنسی را تبلیغ می‌کنند. ما تحمل چنین عرضه جنسی را نداریم و این مواجهه، اموری را در ما بیدار می‌کند که نسل قبلی به هیچ وجه برخوردی با آنها نداشته است.

آموزش و پرورش ما بر کودکان دوره راهنمایی فشار می‌آورد که در بدترین سن، جنسیت خود را مشخص کنند. سن و سالی که سردرگم‌تر از همیشه هستند. آیا سختی سال‌های دبیرستان را فراموش کرده‌ایم؟ (هرچند زمان زیادی از آن دوران می‌گذرد، اما هنوز آسیب‌های ناشی از آن دوران را به یاد داریم!)

اگر کسی در دبیرستان از من می‌خواست جنسیت خود را مشخص کنم، من می‌گفتم، اسب تک شاخ هستم. سعی داشتم که بفهمم در بدن

من چه خبر است و دلیل اینکه سینه‌هایم رشد نمی‌کنند، چیست. ترجیح می‌دادم در این دوران گیج‌کننده در رختکن به دخترها نگاه کنم تا پسرها. ابراز کنجکاوی جنسی نسبت به همجنس خود در این دوره امری معمول است؛ همه سعی دارند بفهمند بدن آنها چطور تغییر می‌کند. چرا از این فرآیند مراقبت نمی‌کنیم؟ چرا دوران جوانی را جنسی می‌کنیم؟ شما از پسرانی که تبدیل به مرد و دخترانی که تبدیل به زن می‌شوند، این سوال را نمی‌پرسید که جنسیت خود را مشخص کنند. آیا واقعاً اجازه می‌دهیم که آموزش و پرورش و فرهنگ جاری، بلوغ فرزندان ما را جنسی و منحرف کند؟ حتی برخی مدارس از تعاملات همجنس‌گرایانه، مثل بوسه دو دختر یا دو پسر، عکس‌هایی به کودکان نشان می‌دهند و به آنها می‌گویند اگر نسبت به آن عکس‌ها عکس‌العمل جنسی دارند، به آن خاطر است که همجنس‌گرا هستند.

اصلاً اینطور نیست. اگر آنها نسبت به چنین محرکی عکس‌العمل نشان می‌دهند، به آن خاطر است که خدا طوری ما را طراحی کرده که نسبت به تعاملات جنسی عکس‌العمل جنسی داشته باشیم. همین و بس. وقتی با هر نوع عمل جنسی روبه‌رو می‌شویم، بدن ما عکس‌العمل جنسی از خود نشان می‌دهد. متاهل یا مجرد، همجنس‌گرا یا غیرهمجنس‌گرا، پیر یا جوان که باشیم چنین خواهد شد. این بدان معنا نیست که به شریک زندگی خود خیانت می‌کنیم، یا حتی می‌خواهیم با کسانی که می‌بینیم، رابطه جنسی داشته باشیم. در محدوده ازدواج، حس بین مرد و زن قابل احترام است. خارج از ازدواج این حرمت به بی‌حرمتی تبدیل می‌شود. به همین خاطر است که زنا و روابط جنسی خارج از ازدواج، شکستن عهد به حساب می‌آید. کلام خدا نیز در ترجمه‌های مختلف این احساسات را غیرطبیعی و باطل خوانده است. چنین احساساتی شامل همجنس‌گرایی، زنا با محارم، کودک‌کامگی و حیوان‌صفتی می‌شود. اینجا باید مکث کنیم. رومیان ۱۰۰۰ سال پیش می‌دانستند که همه ما گناه کرده‌ایم. حرص و افترا به اندازه زنا و همجنس‌گرایی حزن‌انگیز هستند.

بهای گناه

رومیان ۱: ۲۷ در ادامه، بها یا مجازات گناه کسانی را که تسلیم چنین دیدگاهی می‌شوند، بیان می‌دارد. باید تأکید کنم که خدا هرگز نمی‌خواهد ما بهایی پرداخت کنیم. او کسی است که ما را دعوت به تبدیل می‌کند - او ما را دعوت کرده تا حیات و برکت را برگزینیم و مرگ و لعنت را کنار بزنیم. او همه پسران و دختران گمشده‌ای را که در خوکدانی زندگی، عمر خود را تلف می‌کنند، دعوت کرده تا به

مهم نیست که

چه کاری انجام

داده‌ایم و یا با چه

کسی دست به آن

کار زده‌ایم. او ما

را نجات خواهد

داد.

زندگی خود را با ملاتِ بت‌پرستی، گناه جنسی و حرص بنا می‌کنیم، زندگیمان در نهایت سقوط می‌کند و ضرر فراوان به بار می‌آورد. وقتی همه چیز را به این امید انجام می‌دهیم که شخصی دیگر، جنسیتی دیگر، موادی دیگر، ماشینی دیگر، خانه‌ای دیگر یا اعتیادی دیگر ما را خشنود و راضی خواهد کرد، خود را در موقعیتی قرار می‌دهیم که منجر به شکست می‌شود. در هم شکستگان روزگار ما آنقدر مشتاق یکپارچگی هستند که آخرین مرزها را به عقب می‌رانند تا بدان دست یابند. بخشی به آن خاطر است که الگوی خوبی برای تبدیل خود نداریم. رومیان در ادامه می‌گویند:

”و همان‌گونه که برای آنان شناخت خدا ارزشی نداشت، خدا نیز آنان را به زهنی فرومایه واگذاشت تا مرتکب اعمال ناشایست شوند.“
(رومیان ۱: ۲۸)

و از ترجمه Message :

”پس همانطور که ایشان خدا را ترک کرده‌اند و حتا حاضر نیستند به وجود او اعتراف کنند، خدا نیز ایشان را به حال خود رها کرده است تا هر آنچه به ذهن ناپاکشان خطور می‌کند، به عمل آورند.“

ما ره‌اشدگانیم. ما از غل و زنجیر پدری پُرمحبت فرار می‌کنیم تا در آخر، خود را گرفتار آوارها بیابیم. ما مانند فرزندان قوم اسرائیل هستیم که همه آنچه را شخصاً فکر می‌کردند درست است، انجام می‌دادند. چند آیه بعد دقیقاً توصیف می‌کند که وضعیت قوم بی‌خدا چگونه خواهد بود:

”ایشان از هر گونه نادرستی، شرارت، طمع و خباثت آکنده‌اند. مملو از حسد، قتل، جدال، فریب و بدخواهی‌اند. شایعه‌ساز، تهمت‌زن، متنفر از خدا، گستاخ، متکبر و خودستایند. برای انجام اعمال شریرانه، راه‌هایی نو ابداع می‌کنند. نافرمان به والدین، بی‌فهم، بی‌وفا، بی‌عاطفه و بی‌رحمند.“ (۱: ۲۹-۳۱)

و از ترجمه Message:

”زندگی آنان پر است از هر نوع شرارت و بدی، طمع و نفرت و حسادت، قتل و جدال، دروغ و کینه و سخن‌چینی. غیبت از زبانشان دور نمی‌شود. ایشان دشمنان خدا هستند. با غرور و گستاخی، خودستایی می‌کنند. همیشه به دنبال راه‌های تازه می‌گردند تا

بیشتر گناه ورزند. هرگز مطیع والدین خود نمی‌شوند. بی‌احساسند و بدقول و بی‌عاطفه و بی‌رحم."

و بعد از این فهرست ناراحت کننده که فرهنگ افرادی که خداپرست نیستند و به او هتک حرمت می‌کنند را توصیف می‌کند، پولس در آیه ۳۲ از توصیف خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

"هرچند از حکم عادلانه خدا آگاهند که مکافات مرتکبان چنین اعمالی مرگ است، نه تنها خود آنها را انجام می‌دهند، بلکه کسانی را نیز که مرتکب آنها می‌شوند، تأیید می‌کنند." (رومیان ۱: ۳۲)

"با اینکه آنان [به خوبی] می‌دانند [به صورت خدا آب دهان پرت می‌کنند و اهمیتی نمی‌دهند، ولی باید بدانند] خدا برای چنین اعمالی، مجازات مرگ تعیین کرده است، نه فقط خودشان مرتکب آنها می‌گردند، بلکه دیگران را نیز به انجام این کارها تشویق می‌کنند."

حقیقت این است که همه ما لایق مرگ بودیم. ولی تا همین اواخر، ما هرگز حتا تصور نمی‌کردیم که از دیگران در قبال الگوهای ویرانگر انتخاب‌های زندگی پیشین خود که همراه با حرص، بی‌اخلاقی، غرور، غیبت، حسادت و نظایر آن بود، تأیید یا پاداشی بخواهیم. وقتی مسیح را در قلب خود پذیرفتیم، به واسطه فیض توانستیم این اعمال که ما را تحت شعاع خشم خدا قرار می‌داد، رها کنیم. ما نمی‌توانیم از بخش‌هایی از کلام خدا که در ارتباط با فیض هستند، سوءاستفاده کنیم تا به آنچه که در گذشته با آن سازش می‌کردیم، اعتبار بخشیم. این واقعیت دوران کنونی ماست.

واقعیت ما

ولی ما به هیچ وجه فرزندان دورانی که در آن زندگی می‌کنیم، نیستیم — ما فرزندان ابدیت هستیم. پس بیایید به سوی آن چیزی حرکت کنیم که می‌توانیم باشیم، در حالی که واقعیت خود را بررسی می‌کنیم.

این مفهوم در رومیان ۲ برای ما باز می‌شود:

"پس تو ای آدمی که دیگری را محکوم می‌کنی، هر که باشی هیچ عذری نداری. زیرا در هر موردی که دیگری را محکوم می‌کنی، خویشتن را محکوم کرده‌ای؛ چون تو که داوری می‌کنی، خود همان را انجام می‌دهی. ما می‌دانیم که داوری خدا بر کسانی که این‌گونه اعمال را انجام می‌دهند، بر حق است. پس تو ای آدمی که بر دیگران داوری می‌کنی و خود همان را انجام می‌دهی، آیا گمان می‌کنی که از داوری خدا خواهی رست؟" (آیه ۱-۳)

ما هرگز در
جایگاه قضاوت
قرار نداشته‌ایم.
هرگز.

و از ترجمه Message:

"شاید کسی پیش خود فکر کند این مردم چقدر پست هستند که دست به چنین کارهایی می‌زنند. اما [اگر] کسی که چنین فکر می‌کند، خودش نیز بهتر از آنها نیست. هرگاه کسی بگوید که این اشخاص بدکار باید مجازات شوند، در حقیقت خودش را محکوم می‌کند، چون او نیز همان گناهان را مرتکب می‌شود. اما می‌دانیم که خدا هر کسی را که مرتکب چنین اعمالی شود، عادلانه و به سختی مجازات خواهد کرد. ای آدمی، آیا تصور می‌کنی که خدا دیگران را برای این گناهان مجازات خواهد کرد، اما از گناهان تو چشم‌پوشی خواهد نمود؟ [او از پشت پرده، همه آنچه می‌کنی را می‌بیند، و تو را مسئول کرده‌هایت می‌داند. فکر کردی که با اشاره به دیگران خدا را منحرف می‌کنی تا اعمال بد تو را نبیند و تو را مجازات نکند؟]

بی‌عذر و بهانه

دوباره اینجا هم به قضاوت اشاره شده است. ما هرگز در جایگاه قضاوت قرار نداشته‌ایم. هرگز. مدتی طولانیست که سعی می‌کنیم به جای بلند کردن عیسا با شیوه زندگی تبدیل‌شده خود، چشم خدا را از

شکست‌های زندگی‌مان دور کنیم. فقط خدا داور همه و هر کسی است. شاید گناه ما ذاتاً متفاوت باشد، ولی بدان معنا نیست که خدا ما را به خاطر آنچه انجام داده‌ایم مسئول نمی‌داند. شاید دست به گناه جنسی نمی‌زنیم، ولی مابقی فهرست چطور؟ خطایابی مانند افترا، رشک، نزاع، غیبت، لاف زنی و حرص چطور؟ آیا چنین



مهربانی خدا

همیشه ما را

دعوت می‌کند تا

به جای پذیرش

گناه، به حقیقت

روی آوریم.

خطاهایی در کلیسا فراگیر نیستند؟

ما همه به رحمت نیاز داریم، پس بیایید
رحمت را گسترش دهیم.

ما همه به محبت نیاز داریم، پس بیایید
محبت را گسترش دهیم.

ما همه به امید و نیز به کسانی نیاز داریم
که پتانسیل تبدیل شدن به کسی که باید باشیم
را در ما می‌بینند. محبت به دیگران و گسترش
رحمت، همه ما را آماده تبدیل می‌کند.

پولس در ادامه توضیح می‌دهد که تبدیل چگونه صورت می‌گیرد.

"یا اینکه مهربانی، شکیبایی و تحمل عظیم او را خوار
می‌شماری و غافلی که مهربانی خدا از آن روست که تو را به
توبه رهنمون شود؟" (۲: ۴)

و:

"اگر خدا تا به حال نسبت به تو صبر و تحمل نشان داده است، آیا
این را نتیجه ضعف او می‌دانی؟ آیا متوجه نیستی که خدا در تمام این
مدت که تو را مجازات نکرده، در واقع به تو فرصت داده تا از گناهانت
دست بکشی؟ بلی، مهربانی خدا برای این بوده است که تو توبه کنی."

مهربانی خدا همیشه ما را دعوت می‌کند تا به جای پذیرش گناه، به
حقیقت روی آوریم. سی. اس لوئیس می‌نویسد: "سختی خدا از ملایمت
انسان مهربان‌تر است و الزام او آزادی ماست!" خدا قطعاً مایل است

سر بالا بگیریم و به سوی مسیر حقیقت هدایت شویم. عیسا از مردگان برخاست تا ما از جهالت خود دور شویم و طوری زندگی کنیم که فدیهِ او را حرمت نهیم (اعمال ۱۷: ۳۰-۳۱).

بباید در مورد گرفته شدن با دستی نیرومند و هدایت شدن به سوی تغییری اساسی صحبت کنیم. نمی‌دانم چنین امری برای شما چه معنایی داشته باشد، پس روزی را برایتان تعریف می‌کنم که خدا با دست نیرومند خود مرا هدایت کرد.

تولد تازه

من در سن بیست و یک سالگی، وقتی که برای شرکت در دوره تابستانی در پردو^{۲۹} بودم، تولد تازه یافتم. زندگی درست تا آن زمان، در همان سیر نزولی ای بود که در رومیان توصیف شده است. من [دختری] بدجنس، خودسر، بی‌پروا، و یاغی بودم. سپس شبی در پیک نیکی که تبدیل به جلسه مطالعه کلام شد، فلس از چشمانم کنار رفت. افرادی احاطه‌ام کرده بودند که با دستان برافراشته فالش سرود می‌خواندند و من نمی‌دانستم کجا را باید نگاه کنم. برای اینکه از چهره‌های مخلص و دستهای برافراشته آنها فرار کنم، چشم به صفحه سرودنامه دوختم. از جمع جلو زدم و کلمات سرود بعدی به نام "جامه پارسایی" را خواندم. در یکی از آیات خواندم که خدا می‌تواند به من نگاه کند، اما دیگر مرا نبیند و به جای من، عیسا را ببیند.

در آن لحظه شنیدم که روح‌القدس نجواکنان به من می‌گوید: "نمی‌توانم به تو نگاه کنم!" وقتی کلام را می‌خواندم، فهمیدم عیسا همان پوششی است که نیاز دارم. تا آن موقع، اعمال و انتخاب‌هایم را با هزاران دلیل و بهانه توجیه می‌کردم.

آن شب دعا کردم که تولد تازه ببابم و زندگی خود را به هدایت

روح القدس تسلیم کردم. در حالی که به سمت اتاق خوابگاهم برمی‌گشتم، حس کردم چیزهایی در اتاق دارم که با زندگی جدیدم همخوانی ندارند. بی‌هیچ وقفه‌ای هر چه بود را در سطل آشغال راهرو انداختم. کسی به من نگفته بود که باید این کار را انجام دهم. وقتی روح خدا مرا پر کرد، چیزهایی را حس کردم که تا به حال حس نکرده بودم. نسبت به اعمال، سخنان و الگوهای رفتاری‌ای که آنها را معمول می‌دانستم، معذب و بعضاً غمگین بودم. چنین احساسی، تسلط شرم یا حس گناه بر زندگی من نبود. حضور تأثیری تازه و حس هوشیاری ناشی از روح القدس بود. جان (شوهر آینده‌ام) مرتب از پولس رسول برایم نقل قول می‌کرد. یادم می‌آید که کالج، نسخه‌ای از کتاب *The Way*، ویراستاری خاصی از عهد جدید، را در اتاقم گذاشته بود. زمان زیادی صرف کردم و به دنبال کتاب پولس گشتم. کتاب مقدس را از لبه نگه داشتم و دعا کردم تا وقتی آن را باز می‌کنم، کتاب پولس باز شود. صفحه باز شد و این کلمات در دوم قرنیتان ۵: ۱۷ نمایان شدند:

"پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقتی تازه است. چیزهای کهنه درگذشت؛ هان، همه چیز تازه شده است!" (دوم قرنیتان ۵: ۱۷)

وقتی فهمیدم که این سخنان متعلق به پولس هستند، فکر کردم تنها بابتی را که نوشته است، پیدا کرده‌ام! برای اولین بار در ده سال گذشته با آرامش به خواب رفتم.

اتفاقی افتاد

روز بعد با این آگاهی که روحم زنده است، بیدار شدم. تخم را مرتب کردم تا به مادرم بگویم چه شده است. فوراً در جواب، این کلمات را شنیدم: "دیشب چیزی نشد، تو هم هیچ فرقی نکردی!" از وحشت خشکم زده بود. خودم هم چنین حسی را زیر سوال بردم. سر به سر که می‌گذاشتم، مرا چه به مسیحیت؟ بعد آرامشی که شب گذشته حس

کرده بودم و بعد از مدتها بدون کمک الکل خوابم برده بود و اینکه بعد از دعا واقعاً حس کردم عقده‌های دلم با ورود گرمای شفای ناشی از محبت خدا باز شده‌اند را به یاد آوردم. همان موقع بود که صدایش را شناختم. صدای آن نابودگر بود.

همان صدایی که مرا به سمت اختلالات تغذیه‌ای کشانده بود. همان صدایی که مرا با حس ترس و ناامنی به زحمت انداخته بود. همان صدایی که مرا منزوی و محکوم کرده بود. همان صدایی که مرا با گناه، اغوا کرده بود.

آیا این صدا به من می‌گفت که مسیحی نیستم؟ هرگز. حتی یک بار هم مساله و وضعیت زندگی ابدی مرا پیش نکشیده بود. در آن لحظه بود که فهمیدم دزدان و دروغگویان نمی‌آیند تا آنچه را که نداریم ببرایند. همه این افکار در اولین صبح نجات، در ذهنم می‌چرخیدند، به همین خاطر بود که زمزمه شک به گوش می‌رسید.

اما کلمات تأثیری بر عکس بر من می‌گذاشتند. آنها به جای تخریب اتفاق دیشب، فقط حقیقت را تایید می‌کردند. اتفاقی افتاده بود! تقریباً بلند بلند می‌خندیدم. حضور دشمن واقعیت خدا را بر من آشکار کرده بود.

آنقدر باید پیش می‌رفتم تا دیگر راه برگشتی در کار نباشد. نمی‌توانستم از این تغییر سرسری بگذرم. همانجا و همان لحظه متعهد شدم تا در همه چیز با خدا همسو باشم. دو هفته بعد تعمیم آب گرفتم. یک ماه بعد وقتی که برای ترم پاییز به خوابگاه دخترانه در آریزونا رفتم، به خواهرهای خوابگاهم گفتم که در طول تابستان چه اتفاقی برایم افتاده است. نیازی نیست که بگویم همه از این اتفاق خوشحال نبودند و همچنین، همگی هم قانع نشده بودند.

کوبیده شدن در اتاقم

وقتی کتاب مقدسم را با صدای بلند در اتاق می‌خواندم، صدای قدم‌های کسی را شنیدم که در راهرو به سمت در اتاقم آمد و در را کوبید. در را رو به خواهری که می‌خواست بگوید: "دیگر با صدای بلند کتاب نخوانم!" باز کردم. خودش هم از آنچه گفته بود، به اندازه من جا خورد. همان موقع بود که فهمیدم دیوها واقعی هستند. برای اینکه احترام این خواهر هم خوابگاهی را حفظ کنم، از آن پس از پله‌کان فرار اضطراری بالا می‌رفتم و بر پشت بام خوابگاه کتاب مقدس می‌خواندم. از چنین زاویه دیدی، وعده‌های خدا را بر دانشکده، خانه و آینده خود اعلام می‌کردم. شب‌های متمادی در راهروهای خوابگاه قدم می‌زدم و در سکوت برای خواهرهایم دعا می‌کردم، آنها را از قلمرو ظلمت به پادشاهی روشنایی فرامی‌خواندم.

طولی نکشید که باز کسی دیگر در اتاقم را کوبید. یکی از دخترهای سال اولی می‌خواست بداند که چه اتفاقی برایم افتاده است. شنیده بودند که قبلاً چطور بودم و الان می‌دیدند که چطور هستم، آنها آن چیزی را می‌خواستند که من داشتم. تراکتی که از "کمپوس کروسید"^{۲۰} داشتم را برداشتم و به آنها گفتم که هر چه در آن نوشته را کلمه به کلمه و با صدای بلند تکرار کنند.

اولین باری را که برای خواهران هم خوابگاهی موعظه کردم، به یاد دارم. زمانی بود که اصلاً انتظارش را نداشتم. بنا به دلایلی، فکر کردم انتخاب رشته تجارت بین‌الملل خوب باشد. یکی دو سال اول هم خوب بود. ولی از سال سوم به بعد، اساتید، دانشجویان ضعیف را رد می‌کردند. با چند نفر از هم دوره‌ای‌ها، مطالعه شبانه برای میان‌ترم گذاشتیم. یک روز صبح، سر میز صبحانه نشسته بودیم و مدام به هم نکات درسی را یاد می‌دادیم و از هم سوال می‌کردیم. شب قبل قهوه و داروی

۳۰ نام یک انجمن بشارتی

ضدخواب زیاد خورده بودم و حال خوشی نداشتم. یکی از خواهرها که حکیمانه رشته تحصیلی‌اش را انتخاب کرده بود، به من گفت که به عنوان مادر آینده چهار بچه باید رشته آموزش دوره ابتدایی را دنبال کنم. بعد نگاهی به ما انداخت و با نگاهش به ما فهماند که اوضاعمان خراب است. مکثی کردیم، تا نظر او را بشنویم و برگشتیم سراغ درس و مشقمان. ولی او متوجه نشد. سینی صبحانه را برداشت و کنار ما نشست. حرفی زد که تقریباً به من می‌گفت: "لیزا! انگار ماشین از روی تو رد شده!" تنها چیزی که به یاد دارم، لرزش و لیزایی با رفتاری نسنجیده است که جوشید و به سطح آمد. سپس سوالی به ذهنم رسید که این چند سال اخیر از خود می‌پرسیدم: "چرا صبح‌ها، اینقدر [چند تا نقطه چین] هستی؟" همه در اتاق صبحانه خشکشان زد، دختر تولدتازه یافته، فحش می‌داد. پیش از ایمانم، فحش از زبانم نمی‌افتاد، ولی به عنوان فردی نوایمان، توانسته بودم به نوعی تنها در ذهنم فحش بدهم. ولی حالا در معرض دید همه بودم، اکثر خواهرهایم نمی‌دانستند که باید چه بکنند. اما ظاهراً این خواهر می‌دانست. ایستاد و انگشتش را به سمت من دراز کرد و گفت: "می‌دانستم! می‌دانستم که امکان ندارد تو مسیحی شوی. تو آنقدر بدی که نمی‌تونی ایماندار باشی!" و به سرعت از اتاق صبحانه ساکت بیرون رفت.

ایستادم و هم اتاقی مهربانم دستم را گرفت و گفت: "من هم می‌خواستم همین را بگویم!"

لبخند زدم و ایستادم؛ همه داشتند به من نگاه می‌کردند. سپس گفتم: "من باید از همه شما معذرت خواهی کنم. حد خودم را رعایت نکردم." بعداً خیلی از دوستان به من گفتند، آن لحظه مطمئن شدیم که مسیحی هستی. متوجه هستید که آنها دعای مرا زیر دوش، یا خواندن کتاب مقدس بر پشت‌بام را نشنیدند. ندیدند که شب هنگام در راهروها راه می‌روم و برایشان دعا می‌کنم. آن روز برای اولین بار دیدند که خودم را فروتن کردم.

آیا اتخاذ چنین موضعی - موضع فروتنی - اگر می‌خواهیم تبدیلی آدامنت داشته باشیم، الزامی نیست؟ ما همگی اشتباه می‌کنیم، ولی حق نداریم بهانه بیاوریم. آنچه بهتر است را می‌دانیم، پس باید آنچه بهتر است را انجام دهیم، و وقتی خرابکاری می‌کنیم باید مسئولیت آن را بپذیریم. چارلز اسپرجن گفته است:

"نمی‌توانید محکومیت ناشی از گناه را موعظه کنید، مگر اینکه از آن رنج دیده باشید. نمی‌توانید توبه را موعظه کنید، مگر اینکه توبه کرده باشید. نمی‌توانید ایمان را موعظه کنید، مگر اینکه آن را به کار برده باشید. موعظه راستین همچون چشمه‌ای خودجوش است. اگر عیسا درون ما چشمه‌ای ایجاد نمی‌کرد، چیزی از ما سر ریز نمی‌شد."

قسمتی که می‌گوید: "موعظه راستین همچون چشمه‌ای خودجوش است" را دوست دارم - موعظه راستین، چشمه‌ای از آب حیات است. رحمت باید بی‌هیچ مانعی، از درون هر یک از ما جاری شود!

"پدر آسمانی عزیز:

دستم را محکم بگیر و به تبدیلی اساسی هدایت کن. می‌خواهم هر بخش از زندگیم پیغامی باشد تا دیگران را به سوی تو هدایت کند. می‌خواهم همانطور که تو هستی، مرا بشناسند نه با آنچه بر ضدش هستم. من دیگر برای خرابکاری‌هایم بهانه نمی‌آورم. در زمینه‌هایی که با تو در تضاد هستم، مرا با خود همسو کن."

ما همگی اشتباه
می‌کنیم، ولی
حق نداریم بهانه
بیاوریم.



آدامنت در قدوسیت

"قدوسیت، کمال صفات خداست. قدرت او قدرتی مقدس است، رحمت او رحمتی مقدس است، حکمت او حکمتی مقدس است. ولی قدوسیتش بیش از هر ویژگی دیگر او را لایق پرستش‌های ما می‌کند."

- جری بریجز^{۳۱}

یادم می‌آید کتاب "به دنبال قدوسیت" را اوایل بیست سالگی خواندم. هر صفحه با اشتیاقی پنهان در درونم سخن می‌گفت. آن موقع می‌فهمیدم که خدا قدوس است، ولی به هیچ وجه نمی‌فهمیدم "در پی آن بودن" به چه معناست. با چنین درکی، نوشته‌هایم در دفترچه خاطرات تغییر کرد، تمرکز در پرستش دگرگون شد، و بعد از آن حتا دوستان خود را به شکل دیگری انتخاب می‌کردم. چنین تغییری به این خاطر نبود که خود را از کسی دیگر برتر می‌دانستم. در حقیقت می‌دانستم ضعیف‌تر و بیش از مابقی اطرافیان، مستعد جذب شدن به جریانات خداناپسندانه هستم. به همین دلیل، با رنج بسیار آن چیزی را که برایم آشکار شده بود،

مراقبت کردم تا آن قدوس به واسطه من آشکار شود. همیشه به سمتی گرایش داشتم که در دسرساز بود - و به سادگی نتیجه گرفتم که این روش زندگی، جز مرگ تدریجی چیزی برایم به ارمغان نمی‌آورد. در نتیجه، برای مدتی طولانی، کج‌دار و مریز پیش رفتم و نهایتاً خود را گرفتار در توده‌ای از قوانین و ظواهر بیرونی یافتم. با به دنیا آوردن اولین پسر، عمیقاً مایل بودم تا او هم زندگی آزاد و مقدسی را پیش بگیرد - برای رسیدن به چنین نتیجه‌ای، ابتدا خود مادر باید چنین چیزی را تجربه می‌کرد.

در پی قدوسیت
بودن، موجب
آزادی ما
می‌گردد.

نترسید! پذیرش مفهوم "قدوسیت"، قانونی دست و پاگیر به فهرست قوانین زندگی شما اضافه نمی‌کند. برعکس، در پی قدوسیت بودن، موجب آزادی ما می‌گردد. چنین پیگردی تضمین می‌کند که زندگی مسیحی چیزی فرای اعتراف به پارسایی است. قدوسیت، دعوت به تمامیت آدامنت خداست. الاهدان اسکاتلندی "سینکلر فرگوسون"^{۳۲} می‌نویسد:

"قدوسیت خدا یعنی او از گناه جداست. اما قدوسیت در خدا همچنان به معنای کاملیت است. قدوسیت خدا "خداوندی" اوست. قدوسیت او در هر آن چیزی است که به معنای خدا بودن اوست. بنابراین اگر می‌خواهیم خدا را در قدوسیتش ملاقات کنیم، باید از کشف خدا بودن و انسان نبودن او سرشار شویم."

خدا از گناه جداست ولی با این وجود به واسطه مسیح از دم و بازدم به ما نزدیکتر است. وقتی در حضور مقدس او تامل می‌کنیم، درمی‌یابیم که چقدر با ما متفاوت است و به همین شکل، عمیقاً می‌فهمیم که چقدر ما را دوست دارد. در بسیاری از موارد، برگزیدن مسیر قدوسیت او و

گام برداشتن در آن، پاسخی به عطای پارسایی اوست. او جامه‌ای از روشنایی بر تن ما کرده است – چرا باید آن را بر تن کنیم و باز در گِل غلت بزنیم؟ شاهی که پسرش را داده تا ما را از تاریکی برخیزاند، ما را دوست دارد و محبت کرده تا ما به روشنایی او خیره شویم. چرا کسی باید خواهان بازدید از قلمرو ظلمت باشد؟

خدا قدوس است و هر چه می‌کند، مقدس است.

درست مثل محبت خدا، قدوسیت او نیز آدامنت است: شکست‌ناپذیر، هجوم‌ناپذیر، تقسیم‌ناپذیر، نفوذناپذیر، تغییرناپذیر، لرزش‌ناپذیر و استوار.

قدوسیت او جدی و جذاب است – زیرا قدوسیت خدا همانطور که در خوف، زیباست، در مهربانی نیز دل‌انگیز است.

خدا روشنایی مقدس است. خدا محبت مقدس است. خدا آتش فروگیرنده مقدس است.

قدوسیت از ذات الاهی خدا جدایی‌ناپذیر است.

خدا پدر آسمانی ماست که در قدوسیت و شگفتی‌ای مقدس و عظیم حکومت می‌کند. از عهد عتیق تا عهد جدید قدوسیت خدا اعلام شده است.

"کیست چون تو، ای خداوند، در میان خدایان؟ کیست مانند تو، زورآور در قدوسیت، مهیب در جلال، و به عمل آورنده شگفتی‌ها؟"
(خروج ۱۵: ۱۱)

و:

"کیست که از تو نترسد، ای خداوند، و نام تو را جلال ندهد؟ زیرا تو، و تنها تو، قدوسی. همه قومها خواهند آمد و در پیشگاه تو به پرستش خواهند ایستاد، زیرا که کارهای عادلانه تو اکنون آشکار شده است."
(مکاشفه ۴: ۱۵)

قدوسیت چیست؟

برای پیشروی با این ویژگی تزلزل‌ناپذیر و جاویدانی خدا، اول باید آن را بفهمیم. نیمی از معنای کلمه قدوس با عبارات "کمال در نیکویی" و "پارسایی" تعریف می‌شود. معمولاً قدوسیت اشاره به یک برتری متفاوت دارد؛ رفتاری که خارج و فراتر از رفتار معمول انسانی است. چون خدا در هر آنچه هست، قدوس است، پس در هر آنچه که انجام می‌دهد نیز مقدس است. رفتار آن قدوس نیز قدوسیت است. مترادف‌های کلمه مقدس، پاک‌شده، تقدیس شده، خالص شده، تقدیم شده، الهی و وقف شده است.

چون خدا در
هر آنچه هست،
قدوس است، پس
در هر آنچه که
انجام می‌دهد نیز
مقدس است.

به قول ان. تی. رایت^{۳۳}: "مردم اغلب قدوسیت را ویژگی منفی می‌پندارند - تهی از هر ایراد اخلاقی - ولی در واقع، قدوسیت یک ویژگی مثبت است، انعکاسی درخشان است و وقتی در شخصیت انسان بازتاب می‌یابد که عملاً معنای شباهت به خدا را می‌آموزیم."

این نظر را دوست دارم. وقتی عملاً تمرین می‌کنیم تا فرزند آن خدای متعال باشیم، قدوسیت را می‌آموزیم.

خدا در فیض، قوت، ایمان، محبت، راستی، معرفت و داوری مقدس است. خدای ما همیشه مقدس بود و هست و خواهد بود. با این وجود، او ما را که مقدس نبوده‌ایم و احتمالاً اکنون هم نیستیم، به قداست دعوت می‌کند. چنین کاری، دعوت برای تلاش و شکست خوردن نیکویی انسانی نیست. چون ما متعلق به او هستیم، مزیتی آسمانی به ما ارزانی شده تا شریک طبیعت او باشیم.

در دوم پطرس ۱: ۳-۴ وعده‌ای داده شده:

"قدرت الاهی او هرآنچه را برای حیات و دینداری نیاز داریم بر ما ارزانی داشته است. این از طریق شناخت او میسر شده که ما را به واسطه جلال و نیکویی خویش فرخوانده است. او به واسطه اینها وعده‌های عظیم و گرانبه‌ای خود را به ما بخشیده، تا از طریق آنها شریک طبیعت الاهی شوید و از فساد که در نتیجه امیال نفسانی در دنیا وجود دارد، برهید."

قدرت الاهی او به ما فیض بخشیده تا در الوهیت و قدوسیت گام برداریم. هیچ چیزی کم نشده است. او به ما وعده داده و گفته است که ما را به هر چیز مورد نیاز برای عمل به قدوسیت تجهیز کرده است. مسیح، آن وعده را برای ما کسب کرده و خود نیز همچنین، تبدیل به الگویی برای انجام آن شده است. چارلز اسپرجن می‌گوید: "خدا در قدوسیت آشکارتر از هر چیز دیگری دیده می‌شود، قدوسیتی که در شخص خداوند عیسی مسیح تجمع یافته است، کسی که حیاتش چیزی جز نسخه‌ای از همان قدوسیت نیست."

عیسا قدوسیت پدر را ابراز می‌کند. وقتی نوبت به قدوسیت می‌رسد، عیسا الگو و کاهن اعظم ماست. زیرا او و خدا یکی هستند، عیسا فقط آنچه را که پدر به او گفت تا بگوید و انجام دهد، گفت و انجام داد. این الگویی برای زندگی پرستشی ماست.

به همین خاطر است که پولس از ما می‌خواهد:

"و معبد خدا و بت‌ها را چه سازگاری است؟ زیرا ما معبد خدای زنده‌ایم. چنان که خدا می‌گوید: بین آنها سکونت خواهم گزید و در میانشان راه خواهم رفت، و من خدای ایشان خواهم بود و آنان قوم من خواهند بود. پس، خداوند می‌گوید: از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید. هیچ چیز نجس را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت. من شما را پدر خواهم بود و شما مرا پسران و دختران خواهید بود، خداوند قادر مطلق می‌گوید." (دوم قرنتیان ۶: ۱۶-۱۸)

در پاسخ به نخستین سوال پولس باید گفت هیچ! هیچ سازگاری نیست. ترجمه Passion با استفاده از متن آرامی، بیانی روشن‌تر از

این نکته دارد. "معبد خدا با معبد دیوان چه رفاقتی دارد؟" جواب به این سوال باید آسان باشد...هیچ! پولس در ادامه به نصیحت می‌گوید:

"پس ای عزیزان، حال که این وعده‌ها از آن ما است، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم." (دوم قرنتیان ۷: ۱)

اخيراً مقاله‌ای عالی خواندم که دیدگاه کلیسای Wesleyan را با توجه به طرز فکر بنیان‌گذار آن به چالش می‌کشید. خلاصه‌ای از مقاله را در ادامه آورده‌ام:

"مسیحیان در کلیسای وِسلِیان/متودیسیت سنتی، باید به ویژه از انتخاب میان بخشش(پارساشمردگی) و قدوسیت (تقدیس) اجتناب ورزند، در حالی که خود آقای وِسلِی قویاً بر این عقیده بود که هر دو بخشی از زندگی مسیحی هستند. دایان لکلر در کتاب اخیر خود به اسم کشف قدوسیت مسیحی: نگاهی دقیق به الاهیات قدوسیت وِسلِی، می‌گوید نسل اخیر کلیسای وِسلِی امانتداران نیکوی پیام قدوسیت نبوده‌اند. او به بحرانی اشاره می‌کند که بحران رساندن پیغام قدوسیت نیست، بلکه بحران در هم کوبنده سکوت اختیار کردن است؛ فقدان بیانی صحیح از قدوسیت. لکلر چنین نتیجه‌گیری می‌کند که گویی پاندول آنها از شریعت‌گرایی به سوی بدبینی در مورد پیروزی بر گناه در حرکت است. بسیاری از شاگردانم فکر می‌کنند که گناه اجتناب‌ناپذیر، فراگیر و در زندگی مسیحی، پایدار است. متأسفانه به نظر می‌رسد که آنها نسبت به شیوه دیگری از زندگی ناآگاه هستند."

وقتی این مقاله را خواندم امیدی در من زنده شد. قدوسیت شامل پارساشمردگی و تقدیس می‌شود، و جفت شدن هر دو یکپارچگی ایجاد می‌کند.

زندگی مقدس

قدوسیت در آنچه انجام می‌دهیم

"سخت بکوشید که با همهٔ مردم در صلح و صفا به سر برید و مقدّس باشید، زیرا بدون قدّوسیت هیچ‌کس خداوند را نخواهد دید. مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود، و هیچ ریشهٔ تلخی نمو نکند، مبادا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند. هوشیار باشید که هیچ‌یک از شما فاسد یا همچون عیسو دنیوی نشود که به خاطر کاسه‌ای آش، حق پسر ارشد بودن خود را فروخت." (عبرانیان ۱۲: ۱۴-۱۶)

نزاع و ستیزه، قدوسیت را پرورش نمی‌دهد. قدوسیت خدا میان از هم‌گسیختگان و تفرقه‌اندازان ساکن نمی‌شود. او در قدوسیت خود نمی‌تواند رنجش و نبخشیدن را برکت دهد، با وجود این که مشتاق چنین کاری است. هر شکل از بی‌عفتی [جنسی] ما را منزوی می‌کند. همچنین باید درسی را که عیسو با بهایی سنگین آن را آموخت، به یاد داشته باشیم تا میراث را گرانبهاتر از هوسی گذرا بدانیم. زیرا خدا در هر آنچه هست مقدس است، او ما را دعوت می‌کند تا در هر آنچه انجام می‌دهیم، مقدس باشیم.

قدوسیت در افکار

"پس این را می‌گوییم و در خداوند تأکید می‌کنم که رفتار شما دیگر نباید همانند اقوام دور از خدا باشد که در بطالت ذهن خود رفتار می‌کنند. عقل آنها تاریک شده است، و به علت جهالتی که نتیجهٔ سختدلی‌شان است، از حیات خدا به دور افتاده‌اند. آنان چون هر حساسیتی را از دست داده‌اند، خویشتن را یکسره در هرزگی رها کرده‌اند، چندان که حریصانه دست به هر ناپاکی می‌آیند." (افسیسیان ۴: ۱۷-۱۹)

همانطور که می‌دانید بطالت متضاد سودمندی است. ذهن ما بر طبق دانسته‌ها و تجارب استدلال می‌کند؛ چنین امری ممکن است علیه هدف تبدیل، عمل کند. نمی‌توانیم به الگویی بازگردیم که هنگام بیگانگی با حیات خدا در خود پرورش داده‌ایم. آن زمان به این امید که الگوهای مختلف، حس زندگی را در ما به وجود آورند، مشغول فسق و بت‌پرستی شدیم و بدین طریق قدم در راه مردگان گذاشتیم. کسانی که حساسیت خود را از دست داده‌اند، هر روز باید در قلمرو تاریک شهوانی [جسمانی] بیشتر غوطه‌ور شوند. افسسیان ما را به عیسا ارجاع می‌دهد:

"اما شما مسیح را بدین‌گونه نیاموختید، چه بی‌گمان درباره‌ او شنیدید و مطابق آن حقیقت که در عیسا است، تعلیم یافتید. شما آموختید که باید به لحاظ شیوه زندگی پیشین خود، آن انسان قدیم را که تحت تأثیر امیال فریبنده دستخوش فساد بود، از تن به در آورید. باید طرز فکر شما نو شود، و انسان جدید را در بر کنید، که آفریده شده است تا در پارسایی و قدوسیت حقیقی، شبیه خدا باشد." (۴: ۲۰-۲۴)

باز هم همان حرف قبلی. در این قسمت از افسسیان به ما توصیه شده تا آن انسان قدیمی، شیوه پیشین زندگی و امیال فریبنده‌ای که به همراه خود دارند را کنار بزنیم. این انسان جدید کسی است که روح‌القدس می‌خواهد او را در پارسایی (در جای درست ایستادن) و قدوسیت راستین (نحوه زندگی متأثر از این پارسایی) بر ما آشکار کند. ان. تی رایت در تحلیل خود از نامه پولس تایید می‌کند:

"باید طرز فکر شما نو شود" (آیه ۲۳): راز کار همین است. اگر دل در جایگاهی درست قرار داشته باشد، پس وقت آن است که ذهن را درست کنید. سپس به قوت اراده خود خواهید توانست رفتار را اصلاح کنید. کهنه را از تن به در آورید و آن انسان جدید را بر تن کنید!"

چطور طرز فکر ما باید نو شود؟ سوالی است که همواره آن را می‌پرسیم، ولی جواب همیشه باب میل مردم نیست. ذهن ما با اطاعت از

حقیقت کلام خدا نو می‌شود. بیایید برای نگاهی دقیق‌تر به این موقعیت، اول پطرس را با هم بررسی کنیم.

قدوسیت، اطاعت است

—◆—
"پس اندیشهٔ خود را آمادهٔ عمل ساخته، با خویشتنداری امید خود را یکسره بر فیضی بنهید که به هنگام ظهور عیسا مسیح به شما عطا خواهد شد. چون فرزندان مطیع، دیگر مگذارید امیال دوران جهالت به زندگیتان شکل دهد. بلکه همچون آن قدّوس که شما را فراخوانده است، شما نیز در همهٔ رفتار خویش مقدّس باشید؛ چرا که نوشته شده است: مقدّس باشید، زیرا من قدّوسم." (اول پطرس ۱: ۱۳-۱۶)

**خدا مقدس است،
پس ما هم آنچه را
که مقدس است،
انجام می‌دهیم.**

وقتی این مطالب را می‌خواندم تا زهنمان را آماده عمل کنم، کنار این آیات، عبارت "کمرهای [ذهن] خود را ببندید" را دیدم. این دعوتی است تا ذهن خود را با کلام خدا تجدید و تجهیز کنیم تا امید ما به قوتِ فیض، استوار گردد. این فیض، مکاشفه و اشتیاق پیروی از مسیح را سبب می‌شود. لازمه اطاعت، انتخاب آن چیز و آن کسی است که از او اطاعت خواهیم کرد. آیا مطیع امیال خود هستیم یا کلام خدا که زندگی ما را در بر گرفته است؟ روح راغب است، ولی بدن‌های ما ضعیف هستند و عادت به گناه دارند. بنابراین، باید در هر مرحله با آگاهی به سوی اطاعت حرکت کنیم. وقتی کلام را می‌خوانیم، دعا می‌کنیم که روح‌القدس هر جا که طبق عادت یا از روی غفلت، هم‌رنگ جماعت و یا سازشگر شده‌ایم، آن را به ما نشان دهد. آنگاه که فهمیدیم، عمل می‌کنیم.

من برای تشویق، چنین موضوعی را با شما در میان گذاشتم؛ به ندرت احساس می‌کنم که می‌خواهم اطاعت کنم، اما اطاعت می‌کنم، چون می‌خواهم خدا را جلال دهم. اینجا توصیه شده است تا همچون آن

قدوس که ما را فراخوانده، ما نیز در همه رفتار خویش مقدس باشیم. خدا تماماً مقدس است. ما نیز باید در هر آنچه انجام می‌دهیم، مقدس باشیم. چنین کاری بدان معناست که نحوه زندگی ما در مقابل دیگران باید اطاعت ما از خدای نادیدنی را منعکس کند.

خدا مقدس است، پس ما هم آنچه را که

مقدس است، انجام می‌دهیم.

ساکن شدن در

کلام خدا عمق و

ظرفیت ما را برای

محبت راستین

افزایش می‌دهد.

”حال که با اطاعت از حقیقت، جانهای خویش را طاهر ساخته‌اید تا محبت برادرانه بی‌ریا داشته باشید، بر شماسست که یکدیگر را از صمیم دل به شدت محبت کنید. زیرا تولد تازه یافته‌اید، نه از تخم فانی بلکه تخم غیرفانی، یعنی کلام خدا که زنده و باقی است.“ (اول پطرس ۱: ۲۲-۲۳)

اطاعت از حقیقت، جان‌های ما را طاهر می‌سازد. این طهارت، فقط با شنیدن انجام نمی‌شود، بلکه باید دست به کار شویم. ما به واسطه فدیة شدن آن بره بی‌عیب، نجات یافته‌ایم و ذهنهای ما با کلام و جانهای ما از طریق اطاعت از حقیقت تازه شده‌اند. چنین رویدادی پیش رونده است. وقتی از حقیقت اطاعت می‌کنیم، دل‌های ما پالوده می‌شوند تا بتوانیم یکدیگر را عمیقاً محبت کنیم. محبت تا جایی می‌تواند پیش می‌رود که قلب ما این فضا را برایش ایجاد کند. ساکن شدن در کلام خدا عمق و ظرفیت ما را برای محبت راستین افزایش می‌دهد. دلی که در برابر حقیقت استقامت می‌کند، تنها قادر به محبتی سطحی است. مسیح آن بذر غیرفانی و سنگ زاویه تزلزل‌ناپذیر، همه حقیقت است. بدون حقیقت، محبت غیرممکن است. بذر فسادناپذیر کلام خدا پا برجاست. این پیگیری تحت تاثیر تفاسیر ما قرار نمی‌گیرد. ما متأثر از کلام خدا، محبت می‌کنیم و ثمری تولید می‌کنیم که باقی می‌ماند، چون مقدس و حقیقی است. زمانی خواهد رسید که مطیع بودن نسبت به حقیقت در این قلمرو، به سختی مرگ خواهد شد. ولی دوستان، به یاد داشته باشید روزگاری که

بر زمین می‌گذرانیم، مثل بخاری از دیدگان ما محو می‌شوند. ما بیدار می‌شویم تا حیات راستین خود را در جهان بعدی کشف نماییم. قدوسیت، ارتباط ما با چشم انداز ابدی است. قدوسیت، ویژگی ای است که از عالم دیگر بر وجود ما می‌نشیند. این آیات توجه ما را به سوی آن سنگ زاویه و معنای عضوی از سنگ زنده و قوم مقدس بودن جلب می‌کند.

قدوسیت، آن زندگی‌ای را بنا می‌کند که خدا را جلال می‌دهد

"پس هر نوع کینه، و هر گونه مکر و ریا و حسد، و هر قسم بدگویی را از خود برانید و همچون نوزادگان، مشتاق شیر خالص روحانی باشید تا به مدد آن برای نجات نمو کنید، اگر به راستی چشیده‌اید که خداوند مهربان است." (اول پطرس ۲: ۱-۳)

نجات، عطایی مفت است (و کسب نمی‌شود)، عطایی که هر روز بیشتر در آن رشد می‌کنیم. مثل آن است که به هر یک از ما خانه‌ای خالی داده شود. ما در آن خانه هستیم (نجات یافته‌ایم)، اما این خانه نیاز به اسباب و اثاثیه دارد تا بتوانیم با آسایش در آن زندگی کنیم و دیگران را به خانه خود دعوت نماییم. وقتی نیکویی خدا را می‌چشیم، در نیکویی او رشد می‌کنیم. و همانطور که پطرس می‌گوید:

"می‌دانید که مسیح، آن سنگ زنده‌ای است که خدا مقرر فرموده تا عمارت روحانی خود را بر آن بنا کند. گرچه انسان‌ها دست رد به سینه او زدند. اما او نزد خدا عزیز و مکرم است. پس به سوی او بیایید." (اول پطرس ۲: ۴)

قدوسیت، یعنی بدن‌های خود را کنترل نماییم

"ارادهٔ خدا این است که مقدّس باشید: خود را از بی‌عفتی دور نگاه دارید. هر یک از شما باید بداند که چگونه در پاکی و برازندگی،

بدن خود را تحت تسلط نگاه دارد. نباید همانند قوم هایی که خدا را نمی‌شناسند، دستخوش امیال شهوانی باشید. هیچ‌کس نباید در این امر دست تجاوز یا طمع به حریم برادر خود دراز کند. چنانکه پیشتر به شما گفتیم و هشدار دادیم، خداوند همه این کارها را کیفر خواهد داد. زیرا خدا ما را نه به ناپاکی، بلکه به قدوسیت فراخوانده است. پس، هر که این تعلیم را رد کند، نه انسان، بلکه خدایی را رد کرده که روح قدوس خود را به شما عطا می‌فرماید." (اول تسالونیکیان ۴: ۳-۸)

اراده خدا آن است که نه تنها نجات یابیم، بلکه مقدس باشیم. وقتی خدا را می‌شناسیم، اجازه خواهیم داد کلام او از زندگی ما حفاظت کند و دیگر طبق امیال گذشته یا اوامر فرهنگی خود زندگی نمی‌کنیم. تسالونیکیان در فرهنگی به شدت بی‌بند و بار زندگی می‌کردند؛ در آن فرهنگ معشوقه، روابط جنسی تشریفاتی، کاتامیت‌ها [پسران جوانی که با مردهای مسن رابطه جنسی دارند] و فاحشگی اموری معمول بودند. برای استوار ایستادن در این غوغای گناهان، ایمانداران باید برای یکدیگر نمونه‌ای از قدوسیت می‌بودند. پولس به خاطر فرهنگ تسالونیکیان، برای آنها عذر و بهانه نیاورد؛ او باور داشت که فیض خدا آنقدر نیرومند است که می‌تواند آنها را به گام برداشتن در قدوسیت وادارد.

چشم‌ها به دنبال ما هستند. نحوه زندگی ما نشان می‌دهد که به چه چیزی باور داریم. اگر طوری زندگی کنیم که باعث لغزش دیگران و گناه ورزی آنها شود، خدا در برابر آن برخورد خواهد داشت.

دوم تیموتائوس می‌گوید:

"در خانه‌ای بزرگ، تنها ظروف طلا و نقره نیست، بلکه چوبی و گلی هم هست؛ آنها به کار مصارف مهم می‌آیند، اینها به کار مصارف پیش پا افتاده. پس هر که خود را از آنچه گفتم پاک نگاه دارد، ظرفی خواهد بود که به کار مصارف مهم می‌آید، ظرفی مقدس و مفید برای صاحبخانه و مهیا برای هر کار نیکو. از امیال جوانی بگیرین و به همراه آنان که با دلی پاک خداوند را می‌خوانند، در پی پارسایی و ایمان و محبت و صلح باش." (دوم تیموتائوس ۲: ۲-۲۲)

ما در خانه هستیم. پس چرا نباید [تا حد امکان] خود را برای صاحبخانه تبدیل به ظرفی کارآمد و ارزشمند نماییم؟
من در قسمتهای مختلف زندگی باید فرآیند آمادگی بلندمدتی را طی می‌کردم. برای مثال، مدت زیادی طول کشید تا بتوانم درباره ازدواج حرف بزنم. در این زمینه و زمینه‌های دیگر هنوز آماده نبودم و کارآمدی برای هدف صاحبخانه نداشتم. در کودکی تنها جایزه‌ای که بردم در ده سالگی و برای بهتر شدن نمراتم بود. داستان زندگی من هم تقریباً به همین منوال پیش می‌رفت. اغلب، فراموش می‌کنیم که بهبود یافتن، پیروزی است.

فرار کردن کافی

نیست. باید به

سمت چیزی

بدویم.

باری بر دل دارم تا آماده شدن نسل جدید را سرعت ببخشم. این بدان معناست که آنها باید از امیال جوانی بگریزند، گریختن یعنی از چیزی با ترس فرار کردن. شهوت، غرور، قیاس و رقابت را رها کنید. فرار کردن کافی نیست. باید به سمت چیزی بدویم. وقت آن است که به سمت پارسایی، ایمان، محبت و آرامشی آدامنت بدویم. می‌خواهم زنان و مردان جوان از کسانی به شمار آیند که خدا را با دلی پاک فرامی‌خوانند. می‌خواهم نام خداوند همچون برجی قوی برای هر نسل باشد؛ چراکه نام او قدوس است.

قدوسیت یعنی ما با شرط و شروط خدا به او نزدیک می‌شویم، نه طبق خواسته خود. فرهنگ ما عادت کرده که از فیض خدا استفاده کند و در نتیجه آن را تبدیل به مجوزی برای گناه کرده است. در شریعت یهود، بهترین اصول اخلاقی و عملی وجود داشت. هدف از عهد فیض، هرگز تقلیل اصول اخلاقی نبوده است. قدوسیت و محبت، استاندارد اصول اخلاقی را بالا می‌برند. در عهد جدید، زنا تنها با شهوترانی در دل نسبت به زنی آغاز می‌شود؛ در عهد عتیق، تا وقتی که عمل زنا انجام نمی‌شد، گناهی هم در کار نبود. باز می‌خواهم به سخن حکیمانه ان. تی رایت

اشاره کنم تا دورانی که در آن هستیم را بررسی کنم:

"دنیای پیشرفته امروز میل، خواسته‌ها و اعمال جنسی را تبدیل به امری رها از هر گونه قید و بند اخلاقی کرده است، جایی که تنها قانون این است که افراد اجازه ابراز امیال تحریک شده یا تحریک شدن را دارند. از نظر پولس و بسیاری از معلمان اخلاق یهود و مسیحیان قرون اولیه، این امر مانند آن است که الاغ یا اسب را، بی‌افسار و سرکش رها کنی تا به هر طرف که می‌خواهد بدود و بجهد و زندگی سوارکار یا رهگذران را به یک اندازه به خطر اندازد و هیچ کاری از پیش نبرد. روابط جنسی هدیه نیکوی خدا است، ولی مثل هر هدیه دیگری بنا به هدفی عطا شده است؛ فقط در جهانی که تنها هدف، خشنودی شخصی است، فرد می‌تواند تصور کند که کنترل و تعلیم امیال قوی - مثل میل جنسی - زحمتی بی‌فایده خواهد بود."

خشنودی شخصی هرگز نباید هدف پیروان مسیح باشد. نمی‌توانیم اجازه دهیم خواسته‌ها و امیال جنسی بر ما ریاست کنند. عیسا انسان کامل بود و به اندازه ما وسوسه می‌شد. یعنی او قابلیت تجربه کردن تمایلاتی را داشت که هر یک از ما با آنها درگیر هستیم. با این وجود، او عاری از گناه بود. عیسا بر هر وسوسه‌ای که احساس کرده‌ایم، غلبه یافت تا گناه بر ما تسلط نیابد. نمی‌گوییم که غلبه بر وسوسه آسان خواهد بود. قطعاً سخت است ولی این آزادی ارزش جنگیدن را دارد.

قدوسیت یعنی حقیقت را گفتن

"اگر دنیا از شما نفرت دارد، به یاد داشته باشید که پیش از شما از من نفرت داشته است. اگر به دنیا تعلق داشتید، دنیا شما را چون کسان خود دوست می‌داشت. اما چون به دنیا تعلق ندارید، بلکه من شما را از دنیا برگزیده‌ام، دنیا از شما نفرت دارد." (یوحنا ۱۵: ۱۸-۱۹)

ما باید وسط آشوب بایستیم و حقیقت را اعلام نماییم. اگر با

ارزش‌های ابدی، اتحاد خود را اعلام کنیم، دنیا از ما متنفر می‌شود. مقدس بودن برای خدا بدان معنا نیست که مردم همیشه از آنچه می‌گوییم خوشحال شوند. عیسا وظایف دیگری را جهت یادآوری تکرار می‌کند:

”کلامی را که به شما گفتم، به یاد داشته باشید: بنده از ارباب خود بزرگتر نیست. اگر مرا آزار رسانیدند، با شما نیز چنین خواهند کرد؛ و اگر کلام مرا نگاه داشتند، کلام شما را نیز نگاه خواهند داشت. اما این همه را به سبب نام من با شما خواهند کرد، زیرا فرستنده مرا نمی‌شناسند.“ (۲۰-۲۱)

جفا به ما وعده داده شده، نه محبوبیت. موافقت با آنچه جهان می‌گوید، روالی عادی است. معمولاً می‌گویند حقیقت امری درونی است و کتاب مقدس هم منسوخ شده است. معمولاً می‌گویند عیسا درد شما را می‌فهمد ولی اگر کسی بگوید او شما را قوت می‌بخشد تا با همان درد به جلو حرکت کنید و به فهم خود اتکا نکنید، با استقبال روبه رو نخواهد شد. همچنین اگر بگوییم کلام خدا حرف آخر را در زندگی شما می‌زند، به مذاق کسی خوش نخواهد آمد. همچنین اگر بگوییم او خدای تغییرناپذیر است، حتی اگر پاسخ ما به گناه تغییر کند، محبوب نخواهد بود.

”اگر نیامده و با ایشان سخن نگفته بودم، گناه نمی‌داشتند؛ اما اکنون دیگر عذری برای گناهشان ندارند.“ (یوحنا ۱۵: ۲۲)

ما با معمول جلوه دادن گناه و بهانه تراشی برای آن، حس گناه را از میان بر نمی‌داریم؛ ما باید به سراغ اصل قضیه که دل‌های ازهم گسسته هستند، برویم و منشأ حس گناه و شرم را از میان برداریم.

ما پیروان مسیح هرگز نمی‌توانیم بریده شدن دست سارقان، کشتن زانیان، یا حکم اعدام برای تجاوزگران یا زانیان با محارم را بپذیریم. هدف ما اجرای قانون نیست، هدف هدایت دیگران به سوی مسیح است. در مسیح، همه گناهان بخشیده شده‌اند و ما خود را از هر مسند قضاوت به پایین می‌کشیم. با این حال محبت به کسی به معنای پذیرش گناه او

(حرص، بت پرستی، فالگیری [جادوگری] یا بی اخلاقی) نیست. محبت به آنها یعنی ما ارزش انسان بودن آنها را درک و روشنائی را بر آینده آنها اعلام می‌کنیم. دوباره به تعامل عیسا با زنی که حین زنا گرفتار شده بود و کسی برای قضاوت او بر جا نماند را بررسی کنیم:

"پاسخ داد: هیچ‌کس، ای سرورم. عیسا به او گفت: من هم تو را محکوم نمی‌کنم. برو و دیگر گناه مکن." (یوحنا ۸: ۱۱)

عیسا فقط به رحمت و بخشش بسنده نکرد (من هم تو را محکوم نمی‌کنم)، بلکه او را به توبه و فیض رهنمون گشت (برو و دیگر گناه مکن). او سبک زندگی زناکارانه آن زن را نپذیرفت. عیسا نگفت: "نگران نباش دخترکم. تمام گناهان آینده تو بخشیده شده‌اند." (گرچه بخشیده شده بودند) او نگفت: "نیازت را می‌فهمم"، بلکه گفت: "زندگی در ظلمت را رها کن و در نور گام بردار!"

"سپس عیسا دیگر بار با مردم سخن گفته، فرمود: من نور جهانم. هر که از من پیروی کند، هرگز در تاریکی راه نخواهد پیمود، بلکه از نور زندگی برخوردار خواهد بود." (یوحنا ۸: ۱۲)

ما به جای رها کردن تاریکی و حرکت به سوی نور، دید خود را تغییر می‌دهیم و اسم تاریکی را روشنائی می‌گذاریم.

ما به جای رها کردن تاریکی و حرکت به سوی نور، دید خود را تغییر می‌دهیم و اسم تاریکی را روشنائی می‌گذاریم. بیایید با درک دیگران پیش رویم تا دیگران توان زندگی آزادانه را بیابند. بیایید دیگران را دعوت کنیم تا تاریکی گذشته را پشت سر رها کنند و به سمت نور عیسا را دنبال کنند. ولی چنین مکالمه‌ای را باید به طور خصوصی با هم داشته باشیم، و نباید آن را در شبکه‌های مجازی پخش کنیم. به همین خاطر است که من خصوصی با هر یک از شما حرف می‌زنم.

”آنچه مقدّس است، به سگان مدهید و مرواریدهای خود را پیش
خوکان میندازید، مبدا آنها را پایمال کنند و برگردند و شما را بدرند.“
(متا ۷: ۶)

اگر شاگرد کلام خدا نمی‌شدم، هرگز مرجعی برای یافتن معنای ایده
قدوسیت پیدا نمی‌کردم. کلام خدا بدون پشتوانه پدری پر محبت، خشن
به نظر می‌رسد. نمی‌خواهم به شما بگویم که چطور فکر کنید. الان هم
بسیاری چنین کاری را انجام می‌دهند. می‌خواهم خودتان بشنوید و فکر
کنید. به همین خاطر از شما می‌خواهم این آیات را بخوانید تا کلام عیسا
در این دعا به شکلی جدی در زندگیتان پژواک یابد.

”من کلام تو را به ایشان دادم، امّا دنیا از ایشان نفرت داشت، زیرا به
دنیا تعلق ندارند، چنانکه من تعلق ندارم. درخواست من این نیست
که آنها را از این دنیا ببری، بلکه می‌خواهم از آن شُرور حفظشان
کنی. آنها به این دنیا تعلق ندارند، چنانکه من نیز تعلق ندارم. آنان
را در حقیقت تقدیس کن؛ کلام تو حقیقت است. همان‌گونه که تو مرا
به جهان فرستادی، من نیز آنان را به جهان فرستاده‌ام. من خویشتن
را به خاطر ایشان تقدیس می‌کنم، تا ایشان نیز به حقیقت تقدیس
شوند.“ (یوحنا ۱۷: ۱۴-۱۹)

”پدر آسمانی عزیز؛

مرا با کلامت تطهیر کن و در حقیقت خود تقدیس نما. به من این
قدرت را بده تا قلمرو تاریکی را پشت سر رها کنم. می‌خواهم تحت
رهبری تو زندگی و محبت نمایم. می‌خواهم در هر آنچه انجام
می‌دهم، مقدس باشم تا همه بدانند که به تو تعلق دارم.“

من آدامنت هستم

"تنی از آدامنت، روحی آتشناک، بی‌باک از خطر و خستگی ناپذیر"

- ساموئل جانسون^{۳۴}

برای تعریف چگونگی آغاز سفرم به سوی آدامنت بودن، باید یک دهه به عقب برگردم.

داستان با یک تماس تلفنی ناراحت کننده از طرف ویراستاری شروع شد که انتشارات با او قرارداد بسته بود تا روی یکی از کتاب‌هایم کار کند. هر دو مجدداً درباره محتویات کتاب و لحن آن صحبت کردیم. متأسفانه در فصل‌هایی که او ویراستاری کرده بود، من لحن کلام خود را نمی‌شنیدم. اعتماد به نفسم پایین بود، پس به او اجازه دادم تا مرا به عقب نشینی وادارد. اما دریافتم که نمی‌توانم بیش از این تاب بیاورم و آنچه به من گفته بود را بنویسم و مطیع راهنمایی‌هایش باشم.

می‌دانستم این کتاب پیغام و الزامی از خداست که به من سپرده شده و نهایتاً وظیفه من است که امانت‌داری را رعایت کنم. کتاب‌ها

Samuel Johnson ۳۴

پدیده‌ای فراتر از اجماع کلمات بر صفحات کاغذ هستند. کتاب‌ها در خود ضربان، لحن و وضعیت نویسنده را نشان می‌دهند. باور دارم که شیوه کتابخوانی یا شنیدن آن به اندازه محتویات کتاب اهمیت دارد. اگر سخنی درست به شیوه‌ای غلط بیان شود، آن سخن از دست رفته است و به گوش هیچ کس نخواهد رسید.

به هر دلیل، این ویراستار لحن کتاب مرا خشن و موضع مرا اقتدارگرا جلوه داده بود. من تمایل نداشتم چنین موضعی را اختیار کنم. من در اکثر موضوعات، شاگرد کتاب مقدس هستم؛ شاگردی که می‌خواهد جمعی جهت ادامه گفتگو ایجاد کند. ترجیح می‌دهم به جای خواهر، مادر و این روزها مادربزرگ شما صحبت کنم، گرچه امیدوارم در صفحات باقی مانده افتخار دهید و مرا دوست خود بدانید.

ویراستار من با نحوه پرداختِ موضوع موافق نبود. او زنی قوی، بااستعداد و با نظرات قطعی بود. مرتب اشاره می‌کردم، ولی متوجه نمی‌شد. اما این بار هنگام آن تماس تلفنی، دیگر از ایما و اشاره خبری نبود. جان هنگام صحبت و تعیین موضع خود و بررسی کلمه به کلمه و جمله به جمله ویراستاری آن خانم صدای مرا از اتاق دیگر شنید.

تلفن را قطع کردم و آه عمیقی کشیدم. از این تعامل خسته شده بودم. در اتاق نشیمن، روبه روی دفتر جان، روی کتابم کار می‌کردم.

جان گفت: "تماس تلفنی ناراحت کننده‌ای بود؟"

اعتراف کردم: "بله!"

پرسید: "حل خواهد شد؟"

با صداقت جواب دادم: "نمی‌دانم!"

جان می‌دانست که در مکالمه قبلی با آن خانم انرژی زیادی از من رفته است.

جان با استفاده از کلمه‌ای می‌خواست به من اعتماد به نفس بدهد:

"خوب، این بار خیلی... آدامنت بودی!"

سر تکان دادم.

من آدامنت هستم

سپس گویی که بیان این کلمه، شعله‌ای زیر خاکستر را در من فروزان کرد.

ایستادم و در تایید حرف او گفتم: "من آدامنت هستم!"
و سپس برای اینکه از نزدیک این اعلام را به گوش او برسانم، به دفتر او رفتم و گفتم: "من آدامنت هستم!"
جان به نشانه توافقی سری تکان داد و گفت: "خوب، حالا برگرد سر کارت!"

روح حیات وارد من شد.

برگشتم سر کامپیوتر و روی فصولی که تسلیم تغییر آنها شده بودم، مجدداً کار کردم و لحن خود را در آن کتاب یافتم. حس می‌کردم شعله رویای خدا برای این کتاب زنده شده است. هنگام کار، انگار واژه‌ها از نوک انگشتهایم سر ریز می‌شدند.

آن روز بعدازظهر، دستیارم با پاکتی نزد من آمد.
گفت: "هدیه‌ای عجیب برایتان آمده است" و پاکت را روی میز گذاشت. کنار ایستاد و منتظر عکس‌العمل من شد.

جعبه‌ای مستطیل شکل بود و کناره آن با تزئیناتی طلایی رنگ طراحی شده بود. وقتی که در جعبه را باز می‌کردم، یک گوی شفاف زینتی از داخل جعبه خودنمایی می‌کرد. داخل جعبه با مخملی طلایی پوشیده شده بود و فقط یک تکه کاغذ در جعبه بود. بهتر بگویم، چون کاغذ حق مطلب را ادا نمی‌کند. تکه پوستی با حاشیه شیری رنگ بود. فونت انتخاب شده به نحوی مانند کارت دعوت عروسی یا گواهی لیاقت بود. تاریخ آن ۱۲ دسامبر ۲۰۱۵ و واژه "الماس" بر فراز جمله نوشته شده در بالای نامه در اهتزاز بود: "آدامنت من، آدامنت من، لیزای عزیز من!"

به خود لرزیدم. این واقعیت را که چند ساعت پیش همین اعلام را بر خود کرده بودم، به خاطر داشتم. جا خورده بودم و با این آگاهی که نامه در دستم، نامه‌ای معمولی نیست نشستم. نفسم را حبس کردم، پس از دم و بازدمی، خواندن را از سر گرفتم.

در دست شعری را نگه داشته بودم که قوت خدا بر زندگی را اعلام می‌کرد. کلمات "من هستم" در هر جمله چشمگیر و در همین یک صفحه، کلمه "آدامنت" پنج بار تکرار شده بود. کلمات آنقدر صمیمانه بودند که حس می‌کردم پدر مرا می‌بیند. آخر صفحه اسمی نیامده بود. صفحه را برگرداندم ولی باز اسمی پیدا نکردم.

پرسیدم: "این نامه از طرف کیست؟"

دستیارم جواب داد: "نمی‌دانیم، در جعبه‌ای به خوبی پیچیده شده بود و بدون آدرس برگشت، به دست ما رسید."

وقتی دیدم کسی صدای خدا را شنیده و وقت صرف نوشتن نامه کرده، فروتن شدم، کسی که نمی‌دانست من برای نوشتن این کتاب تردید داشتم و با خودم کلنجار می‌رفتم. خدا برکتش دهد. آن هدیه را نشان و تاییدی به حساب آوردم که باید در مسیر کلام باقی بمانم و بدون ترس بنویسم و به خواهران خود بگویم که خدا شما را آفریده تا در جهانی مملو از مشکل، پاسخی باشید.

—◆—
خدا شما را
آفریده تا در
جهانی مملو از
مشکل، پاسخی
باشید.

هرگز نفهمیدم که فرستنده آن جعبه کیست. گرچه جعبه را بالای میز تحریرم نگاه داشتم؛ یادگاری از لحظه‌ای که مسیر خود را تغییر دادم. کلمات آن نامه، لحظه‌ای را مشخص می‌کردند که تصمیم گرفتم نسبت به آنچه خدا به من گفته بود و شیوه بیانم، آدامنت، شکست‌ناپذیر و جنبش‌ناپذیر باشم. در آینده، بر حرف خود پافشاری کرده و سازش نخواهم کرد.

در یک سال بعد از آن، هر نامه‌ای به دستم می‌رسید، در جعبه‌ای می‌گذاشتم (آن جعبه‌ها را که یادتان هست؟) اکثراً شهادت دختران جوانی بودند که آن کتاب بر آنها تاثیر گذاشته بود. آن جعبه زیاد بزرگ نبود و سریع پر شد. سپس سال‌ها بسته ماند و ده سالی فقط خاک خورد.

الماس‌ها

اخيراً الماس‌ها را همه جا می‌بینم. به نظر می‌رسد آنها در طول این سال‌ها در تمام کنفرانس‌ها و سخنرانی‌هایم موضوعی ثابت بوده‌اند. راستش را بخواهید، رابطه بین آدامنت‌ها و الماس‌ها را فراموش کرده بودم. با در نظر گرفتن شرایط کنونی جهان، فکر می‌کردم که الماس‌ها پُر زرق و برق و کمی سطحی هستند.

در یکی از کنفرانس‌ها که درباره "الماس" حرف زدم، کمی حالم گرفته شده بود و در اتاق هتل به خاطر این موضوع به جان خود غر می‌زدم که ناگهان در روح شنیدم: "زمانی بود که شادمان شدی چون تو را "الماس من، آدامنت من" صدا زدم!"

جا خورده بودم و آن شعر را به یاد آوردم. نشستم و برنامه کتاب مقدس را روی آی‌پدم باز کردم. به دنبال اشارات کتاب مقدس به الماس یا سنگ گشتم. وقتی به اول پطرس باب ۲ رسیدم، فهمیدم که به دنبال گنج هستم: "خوش آمدید به سنگ زنده، منشا حیات" [ترجمه از MSG] (آیه ۴). در طول یک هفته، در متون باستانی ارجاعاتی را یافتم که به کلمه آدامنت اشاره می‌کردند. یکی از نوشته‌های قرن ۱۵ توجه مرا به خود جلب کرد. این متن اشاره به کتاب حزقیال باب ۳ دارد و می‌گفت که خدا چگونه چهره پسر انسان را آدامنت ساخته است، او همان وعده را به حزقیال داد تا در قبال او نیز چنین عمل کند.

من به اشاره‌ای که به مسیح شد، لبخندی زدم؛ کسی که چهره خود را - که همچون سنگ خارا است (آدامنت) - فرود آورد تا بمیرد و ما حیات بیابیم.

آن نویسنده در ادامه، آدامنت را به شیوه‌های متفاوت توصیف کرد که ما در فصول قبل با آنها آشنا شده‌ایم. آدامنت سخت‌ترین سنگ است: آتش‌قادر به سوزاندن آن نیست، گرما قادر به نفوذ به مرکز آن نیست، ضربه پُتک نمی‌تواند پیوند آن را از هم بشکند، نیروی آبهای فراوان نمی‌تواند آن را حل کند. آدامنت بی‌باک است و در هم فرو نمی‌رود و

تغییر نمی‌پذیرد. آدامنت همیشگی است. نویسنده با این جمله از افکار خود چنین نتیجه‌گیری کرد: "وجدان نیکو، مسیحی را مانند آدامنت می‌گرداند، او را شکست‌ناپذیر و تغییرناپذیر می‌کند!"

حالا که در حال شدن از یکدیگر هستیم، احساس می‌کنم حتماً

بخشی از شعری را که در آن جعبه به دستم

رسید، باید با شما در میان بگذارم، چون شک

ندارم که وعده‌هایی در آن داده شده که متعلق

به همه است. هر خط از این شعر، در اعماق

وجود ما نوایی منحصر را طنین‌انداز می‌کند.

تو بر قلب او حک شده‌ای

آدامنت من،

لبخند می‌زنم، آنگاه که در فکر تو "من هستم" می‌چرخد.

صدایم را شنیده‌ای و آن را به خوبی می‌شناسی.

بر عظمت من لبخند زده‌ای.

آدامنت من، تو به راستی قوی هستی!

می‌توانم در دل تو به اهتزاز در آیم؟

من شیفته تو هستم.

در محبتم سخن می‌گویم.

چنان که من هستم، تو هستی.

تو بر قلب من حک شده‌ای.

مرا با لبخند زیبایی خود و دل قوی‌ات جلال ده.

آدامنت من.

لبخند بزن، زیبای من! تو بر قلب او حک شده‌ای و این سخنان،

محبت آمیز هستند. ای شجاع دل، با قلبی نیرومند و با روزهای بسیار

در زندگی‌ات، او را جلال ده. با دیگران درباره محبت آدامنت او سخن

بگو. با اقتدار کلامش و مسح روحش، حضور دست او را در زندگی‌ات

حرمت بگذار.

در ادامه این سخنان شاعرانه، اجازه دهید شعری که از ساموئل

من آدامنت هستم

جانسون، در آغاز این فصل نقل قول کردم را تحلیل کرده و بیانی شخصی از آن داشته باشم. ای عزیز در مسیح:

با تنی آدامنت،

روحي آتشناک،

بی‌باک از هر خطر،

در توفان‌ها و سختی‌ها بلند می‌شوی!

تنی که از آدامنت ساخته شده، شفاف، تابان، جذاب و ساکن در روشنایی و در عین حال همچون الماس مستحکم است. ما در عمل تخریب‌ناپذیر مسیح پوشانده شده‌ایم. روح مسیح در ما ساکن است؛ همانطور که ما در مسیح، آدامنت‌مان، ساکن هستیم. بیایید در مورد روح آتشناک او حرف بزنیم:

"پاسخ یحیا به همهٔ آنان این بود: من شما را با آب تعمید می‌دهم، اما کسی توانا تر از من خواهد آمد که من حتا شایسته نیستم بند کفش‌هایش را بگشایم. او شما را با روح‌القدس و آتش تعمید خواهد داد." (لوقا ۳: ۱۶)

ما در روح‌القدس و آتش مقدس آن تعمید یافته‌ایم. تعمید یحیا عملی ظاهری و در امتداد کار درونی عیسا بود. وقتی تولد تازه یافتیم، دل‌های بی‌جان ما با درخشش سوزان محبت او جانی تازه یافتند. خدای ما با آتش فروبرندهٔ خود، پوشال ظلمتی را که مانع ابراز محبت خود به ما و از طریق ما می‌شد، می‌بلعد.

زکریا ۲: ۵ می‌گوید: "زیرا خداوند می‌فرماید من خود دیواری از آتش گرداگرد آن خواهم بود، و جلال در میانش." ترجمه Message خوانشی متفاوت از این آتش دارد و آن را حضور سوزان خدا در وجود ما بیان کرده است. باور دارم که این آیه درباره اورشلیم و صهیون سخن می‌گوید. همانطور که خدا برای قوم اسرائیل چنین بود، برای ما

نیز همان گونه است. درست مثل اسرائیل ما نیز با دیوار آتشین خدا و حضور محافظت کننده او، احاطه شده‌ایم. داود از سپاه فرشتگان در مزامیر ۱۰۴: ۴ سخن می‌گوید: "تو بادها را فرستادگان خویش می‌گردانی، و شعله‌های آتش را خادمان خویش می‌سازی."
در زکریا ۱۳، آتش ابزاری برای پاکسازی است:

"و من آن یک سوّم را از میان آتش عبور خواهم داد؛ آنان را همچون نقره تصفیه خواهم کرد و همچون طلا مَحَك خواهم زد. ایشان نام مرا خواهند خواند، و من ایشان را مستجاب خواهم کرد؛ خواهم گفت: ایشان قوم منند؛ و ایشان خواهند گفت: یهوه خدای ماست." (زکریا ۹: ۱۳)

در آتش، او را می‌خوانیم و او پاسخ می‌دهد. او همانجا ما را از آن خود می‌خواند و به این طریق، می‌فهمیم که خداوند منجی شخصی ماست.

هرگز از عطای زندگی خود غافل

نشو.
در پیدایش ۱۵: ۱۷، پدر ایمان ما، ابراهیم، دید که آتشدانی پر دود و مشعلی سوزان از میان پاره‌های قربانی او رد شدند. خداوند از ما گوساله، بز، قوچ و پرندگان دوپاره شده نمی‌خواهد. او می‌خواهد دل‌های خود را به آتش مقدسش تسلیم کنیم.

دوم تیموتائوس ۱: ۶ عطایی که خدا در زندگی ما قرار داده است را به آتشی تشبیه می‌کند که باید به آن توجه کنیم. دوست من! بادی بر آن آتش بزن. بخوان. برقص. دعا کن. در مشارکت‌ها شرکت کن. شهادت بده. در گروه‌های مطالعاتی عضو باش. منتور پیدا کن. استراحت، مکث و تأمل کن. ولی هرگز از عطای زندگی خود غافل نشو. آن عطا از الماس ارزشمندتر است. همچون باغ گل‌های ظریف، از آن مراقبت کن و حتا دقت بیشتر به خرج بده. برای آن وقت بگذار و از آن غفلت نکن.

قسمت بعدی که می‌خواهم از این شعر بیانی شخصی داشته باشم، "بی‌باک از خطر" است. ما از بیرون، محافظت و از درون منزّه شده‌ایم.

با توجه به این شرایط، چرا باید از چیزی بترسیم؟ بله، می‌توانیم انتظار یکه خوردن و غافلگیر شدن را داشته باشیم، ولی اگر با چنین آگاهی‌ای زندگی کنیم، ترس و وحشت فقط مراحل گذرا خواهند بود و تبدیل به شیوه زندگی ما نمی‌شوند.

خط آخر: "در توفان‌ها و سختی‌ها بلند می‌شوی!" برای بیانی دقیق‌تر از این موضوع، داستانی را برایتان تعریف می‌کنم که دوستی جدید آن را برایم تعریف کرد.

اگر قبلاً نشنیدید، الان می‌گویم: من عاشق قهوه هستم؛ در واقع نسبت به "اسپرسو" حسی آدامنت دارم. فکر می‌کنم تیرگی اغواگر آن در بند بند ژن‌های ایتالیاییم دوخته شده‌اند!

می‌دانستید خدا از چیزی که دوست دارید، استفاده می‌کند تا پیغامی به شما برساند؟ و حتا اگر طرفدار هر نوع قهوه دم کرده در اشکال بی‌شمار و اشتهاآورش نیستید، فکر می‌کنم این حکایت قهوه برایتان جالب باشد.

اخیراً، در مرکز شهر آماریلوی تگزاس بودم. در کنفرانس زنان سخنرانی داشتم و برای جلسه کلیسایی آخر هفته در شهر ماندم. هر بار به هر هتلی که می‌روم، سراغ نزدیکترین کافی‌شاپ را می‌گیرم. اینبار یکی از بهترین کافی‌شاپ‌ها چند قدمی هتل بود و چنین خبری مایه مسرتم شد.

جمعه دیر رسیدم و در آن ساعت قهوه خوردن میسر نبود، ولی ساعت موبایل را تنظیم کردم تا صبح به موقع بیدار شوم و به آنجا بروم. به محض اینکه آلارم تلفن زنگ خورد، از تخت بیرون پریدم، دندان‌هایم را مسواک زدم، لباسی که روی تخت پهن کرده بودم را به تن کردم، عینک عالی‌ام را به چشم زدم و راهی این مکان شگفت‌انگیز شدم. بیش از حد هیجان زده بودم. آن کافی‌شاپ، جو تگزاسی مدرنی داشت که آن را دوست داشتم؛ چون یکی از پسرانم در ایالت تگزاس به دنیا آمده و یکی از عروس‌هایم اهل تگزاس است. نگاهی به منو اندختم

و از تعداد نوشیدنی‌ها سرگیجه گرفتم.

وقتی نوبت به من رسید، روی پیشخوان کمی خم شدم و دست دختر زیبایی که آنجا کار می‌کرد را گرفتم و گفتم: "نوشیدنی مخصوص چه دارید؟" گفت: "کاپوچینو ماکرو فوم داریم" گفتم: "عالیه"، اصلاً تا به حال اسمی از آن نوشیدنی نشنیده بودم، پس سوال دیگری پرسیدم.

"دیگه چی؟"

دختر گفت: "نوشیدنی مورد علاقه من لوندِر لاته است." سر تکان دادم تا حرف او را تایید کنم و باز پرسیدم: "چیز دیگری هم هست؟" در این حین سعی می‌کردم هیجانم را کنترل کنم. "لاته انجیر و عسل هم داریم"

در حالی که سعی می‌کردم جلوی خودم را بگیرم و او را بغل نکنم، گفتم: "عالیه! هر سه را می‌خواهم. با کاپوچینو شروع می‌کنیم و بعد سراغ لاته‌ها می‌رویم، ولی پول همه را الان می‌دهم." اسمم را به او گفتم و هزینه را پرداخت کردم و به آخر پیشخوان رفتم.

اتفاق بعدی غافلگیرم کرد. نمی‌دانم در جایی بود که او را نمی‌دیدم یا آنقدر به خاطر نوشیدنی هیجان زده بودم که متوجه او نشدم. صدای مردی را شنیدم که می‌پرسید: "اهل همین شهر هستید؟"

رو برگرداندم، مردی با ریش و مویی سپید، خوش تیپ و با ظاهری حکیمانه مرا صدا می‌زد. با صدایی نارسا گفتم: "اهل اینجا نیستم. ولی درباره این کافی شاپ شنیده‌ام". سعی می‌کنم پیش از کافئین مکالمه‌ای با کسی نداشته باشم.

بدون اینکه از او بپرسم، گفت: "تازه به این شهر آمده‌ام" مایکرو فوم به دست، به سوی دارچین و شکر قهوه‌ای حرکت کردم. او پرسید: "اهل کجایی؟"

در حالی که نوشیدنی را مشتاقانه هم می‌زدم، جواب دادم: "اهل کلرادو هستم."

"چرا اینجا آمده‌اید؟"

جواب دادم: "در کنفرانس زنان چند هزار نفری سخنرانی دارم"، بعد برای او مفصل توضیح دادم که چطور این جلسه را برای جماعت راه انداخته‌اند.

"چرا این خبر را منتشر نکردیم؟"

از اینکه اسم اخبار را آورد، تعجب کردم، پرسیدم: "نمی‌دانم، شما؟" "من سر ویراستار روزنامه محلی هستم. تشریف نمی‌آورید؟ بفرمایید بنشینید."

یک لحظه هراسان شدم. قرار بود قبل از اینکه کافئین به خونم برسد، با من مصاحبه کنند؟! نفس عمیقی کشیدم. چشمهای مهربانی داشت، پس نشستم. در حالی که پشت سر هم سوال می‌کرد، ذره ذره مایکروفونم را می‌نوشتیدم.

"چگونه کنفرانسی است؟ کجا برگزار می‌شود؟"

حس می‌کردم در کلمات من به دنبال چیز خاصی می‌گردد. توضیح دادم که موضوع کنفرانس بر اساس یکی از کتاب‌هایم "برخاستن ماده شیر" است و من برای خدمت به آنجا دعوت شده‌ام. از کارمند کافی شاپ آدرس دقیق کلیسا را پرسیدیم که دقیقاً هم از مکان آن اطلاع داشت. آن مرد از من پرسید: "مقاله‌ای که در مورد حفاری قبرهاست را خوانده‌ای؟"

او را مطمئن کردم که نخوانده‌ام.

این دوست جدید توضیح داد که در حفاری مقبره‌ها در روم، نقاشی‌های دیواری ای کشف شده است که صحنه‌هایی از کلیسای اولیه در آن ترسیم شده‌اند. گوش دادم و نوشیدم. برخی از این نقاشی‌ها به وضوح زنانی، از جمله پریسکیلا، را نشان می‌دادند که شانسه به شانسه مردان خدمت می‌کردند. سر تکان دادم و از آنچه می‌گفت، لذت می‌بردم. سپس چیزی در او تغییر کرد. به صندلی تکیه داد و وقتی قهوه بعدی‌ام را می‌نوشتیدم، نگاهی به من انداخت و گفت: "تو یکی از آن زنها هستی!"

آنچه گفت، به نوعی به قلب خفته‌ام شلیک کرد و اعماق وجودم را لرزاند. ناگهان بیدار شدم. مطمئن نبودم که آیا از تاثیر کلماتش بر من آگاه است یا نه. پیش از آنکه دریابم چه شده، ایمیل رد و بدل کردیم و مقاله را برایم فرستاد.

عذرخواهی کرد و گفت: "ببخشید که خودم نمی‌توانم آنجا بیایم، ولی گزارشگری را می‌فرستم که جلسه را پوشش دهد و خودم صبح آنجا خواهم بود."

قهوه بعدی را گرفتم و سر جایم نشستم. جسته و گریخته، پیشینه و اطلاعاتی از خانواده خود گفت و من هم گوش دادم. من هم از خود چیزهایی گفتم و طولی نکشید که باید به هتل برمی‌گشتم و برای کنفرانس آماده می‌شدم. وقتی برمی‌گشتم، از خودم پرسیدم: "چه شد؟" بعداً متوجه شدم آنچه او گفت، فقط برای من نبود. خدا می‌خواست حرف او به نسل زنانی که در هزارتوی زندگی در اتاق‌های زیرزمینی دفن شده‌اند، اعلام شود.

دوست من، خدا
سنگی را که
مانع نجات کامل
تو شده است،
می‌غلتاند.

دوست من، خدا سنگی را که مانع نجات کامل تو شده است، می‌غلتاند. او قلمه سنگ‌ها و اضافات را پاک می‌کند و تمام آن قطعات شکسته‌ای را که فکر می‌کردید تلف شده یا گم شده است. سر خود را بالا بگیر عزیزم و نگاه کن؛ او از آنها استفاده کرده تا از زندگی تو موزائیکی بسازد. آنقدر سرت شلوغ بوده که فقط به آشوب‌ها چشم دوخته‌ای و از بیرقی که بر زندگی‌ات بافته، غافل مانده‌ای. "تو یکی از آن زنان هستی!"

"آن قدوس می‌گوید: مرا با که قیاس می‌کنید، تا با او برابر باشم؟
چشمان خود را به اعلی برافرازید و ببینید: کیست که اینها را آفرید؟
کیست که لشکر اینها را به شماره بیرون می‌آورد، و آنها را جملگی

به نام می‌خواند؟ به سبب کثرت قوّت و عظمت قدرتش هیچ یک از آنها گم نخواهد شد." (اشعیا ۶۰: ۲۵-۲۶)

هیچ چیزی گم نخواهد شد و هدر نخواهد رفت. زیر لایه‌های خاک، غبار، و سنگ ریزه‌ها، صفحه‌ای دیگر از زندگی ما خفته است. وقتی خود مقاله را خواندم، تصویری موزائیکی از زنی جامه بلند به تن را دیدم که دست‌ها را به نیاش و پذیرایی گشوده بود. گورکنان را برای لحظه‌ای فراموش کنید. تمام افکاری را که خاک و نخاله و خرده سنگ به هوا پرت می‌کنند تا شما را دفن کنند، کنار بزنید. از آنها روی برگردانید و بپرسید: "دشمن در زندگی شما می‌خواهد چه چیزی را دفن کند؟"

دانه باید به واسطه امید، رویا، دعا، وعده یا اشک کاشته شود. شاید دانه از چشم شما دور بماند، ولی حتی لحظه‌ای تصور نکنید که از دید خدا دور افتاده است. آنچه می‌کاریم، تا نمیرد زنده نمی‌شود (اول قرنتیان ۱۵: ۳۶). سختی‌ها باعث آمادگی ما می‌شوند.

داستان دختران خدا، در نقاط مختلف و به شیوه‌های مختلف درست مانند داستان عروس زیبای مسیح در نقاط و به طرق مختلف مخدوش شده است. با این حال به یاد داشته باش عزیزم، هر آنچه تا به حال مخفی بوده، روزی آشکار خواهد شد. درست مثل حفاری مقبره‌ها، داستان عروس مسیح، بار دیگر آشکار خواهد شد.

ما آن زنان هستیم.

ما عروس او هستیم.

الماس او.

گنج پربهای او.

او آدامنت، لنگر و حقیقت ماست.

او همان صخره است که ما را در بیابان دنبال می‌کند.

زندگی خود را برافرازید و سنگی که از آن کوه تراشیده شده

است را ارج نهد. در شگفتی نسبت به آن سنگ زاویه آدامنت، جنبش‌ناپذیر، شکست‌ناپذیر و نفوذناپذیر زندگی کنید، کسی که می‌خواهد شما را با وفاداری لبریز از محبت خود شگفت زده کند. در این دنیای آکنده از نظرات، با او صادق باشید؛ زیرا مُهر قلمروی ابدی بر شما خورده است.

ضمیمه ۱

آیات مرتبط دیگر با فصل ۶

«هیچ تمثال تراشیده‌ای برای خود مساز، خواه به شکل هرآنچه بالا در آسمان باشد و یا پایین بر زمین و یا در آبهای زیر زمین. در برابر آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما؛ زیرا من، یهوه خدای تو، خدایی غیورم که جزای تقصیرات پدران را به فرزندان و پشت سوّم و چهارم آنان که مرا نفرت کنند می‌رسانم. اما کسانی را که مرا دوست بدانند و فرمان‌هایم را حفظ کنند، تا هزار پشت محبت می‌کنم.» (خروج ۲۰: ۴-۶)

«اگر فرایض مرا رد کرده، از قوانین من کراهت داشته باشید، آن‌گونه که فرمان‌های مرا به جا نیاورید بلکه عهد مرا بشکنید، آنگاه من نیز با شما چنین خواهم کرد: وحشت و بیماری جانکاه و تبی را که چشمان را تلف و جان را نحیف سازد بر شما مأمور خواهم ساخت. بذر خود را بیهوده خواهید کاشت، زیرا دشمنانتان آن را خواهند خورد. روی خود را بر ضد شما خواهم گردانید، و در برابر دشمنانتان شکست خواهید خورد؛ آنان که از شما نفرت دارند بر شما حکم خواهند راند، و خواهید گریخت بی‌آنکه کسی در تعقیبتان باشد.» (لاویان ۲۶: ۱۵-۱۷)

«و اما پیهوی نبی پسر حَنّانی به دیدار او بیرون رفت و به یهوشافاط پادشاه گفت: «آیا شایسته است که شریران را یاری دهی و کسانی را که از خداوند بیزارند، دوست بداری؟ از این رو، غضب از جانب خداوند بر تو آمده است. با این حال، چیزهای نیکویی نیز در تو هست، زیرا این سرزمین را از آشیره زدودی و دل خود را به طلبیدن خدا مصمم ساختی.» (دوم تواریخ ۱۹: ۲-۳)

«تو خدایی نیستی که از شرارت لذت ببری؛
بدی نزد تو میهمان نتواند شد.
خودستایان در برابر دیدگانت نتوانند ایستاد؛
تو از همهٔ بدکاران نفرت می‌کنی.
تو دروغگویان را هلاک می‌سازی.
خداوند از اشخاص خون‌ریز و فریبکار کراهت دارد.
اما من از کثرت محبت تو به خانه‌ات در خواهم آمد و
در حیرت از تو،
به سوی معبد مقدست پرستش خواهم کرد.» (مزمور ۵: ۴-۷)

«جلال او به سبب نجات تو عظیم گشته!
فرّ و شکوه به وی ارزانی داشته‌ای.
به راستی که برکات جاودانی به وی عطا کرده‌ای و
به شادی حضور خویش، شادمانش گردانیده‌ای.
زیرا که پادشاه بر خداوند توکل می‌دارد؛
و از محبت آن متعال جنبش نخواهد خورد.
دست تو همهٔ دشمنانت را در خواهد یافت؛
دست راست تو به بدخواهانت خواهد رسید.» (مزامیر ۲۱: ۵-۸)

«ای دوستدارانِ خداوند، از بدی نفرت کنید!
زیرا او حافظ جان سرسپردگان خویش است،
و ایشان را از چنگ شریران می‌رهاند.

نور برای پارسایان کاشته می‌شود،
و شادی برای راست‌دلان.
ای پارسایان، در خداوند شادی کنید و
نام قدوس او را بستایید!» (مزمور ۹۷: ۱۰-۱۲)

«بنابراین، فرمان‌های تو را دوست می‌دارم،
بیشتر از طلا، بیشتر از طلای ناب.
از این رو، احکام تو را جملگی راست می‌دانم،
و از هر راه نادرست بیزارم!» (مزمور ۱۱۹: ۱۲۷-۱۲۸)

«من در وعده تو شادی می‌کنم
همچون کسی که غنیمت فراوان یافته باشد!
از دروغ نفرت و کراهت دارم،
اما شریعت تو را دوست می‌دارم.» (مزمور ۱۱۹: ۱۶۲-۱۶۳)

«اینان به نیت بد از تو سخن می‌گویند؛
دشمنانت نام تو را به باطل می‌برند.
خداوند، آیا از آنان که از تو نفرت دارند،
متنفر نیستم، و از آنان که علیه تو برمی‌خیزند،
کراهت ندارم؟ آری، با نفرت کامل از آنان متنفرم،
و ایشان را دشمن خویش می‌شمارم.» (مزمور ۱۳۹: ۲۰-۲۲)

“پارسایی، راستان را حفظ می‌کند،
اما گناه، شریران را سرنگون می‌سازد.» (امثال ۶: ۱۳)

«هر که با من نیست، بر ضد من است، و هر که با من جمع نکند،
پراکنده می‌سازد.» (متا ۱۲: ۳۰)

«اما ای شما که گوش فرامی‌دهید، به شما می‌گویم که دشمنان خود را

محبت نمایید و به آنان که از شما نفرت دارند، نیکی کنید.» (لوقا ۶: ۲۷)

«جمعیتی انبوه عیسا را همراهی می‌کرد. او رو بدیشان کرد و گفت: هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر، و حتی از جان خود نفرت ندارد، شاگرد من نتواند بود.» (لوقا ۱۴: ۲۵-۲۶)

«به همین‌سان، هیچ‌یک از شما نیز تا از تمام دارایی خود دست نشوید، شاگرد من نتواند بود.» (لوقا ۱۴: ۳۳)

«فریسیان پولدوست با شنیدن این سخنان، عیسا را به ریشخند گرفتند. به آنها گفت: شما آن کسانی که خویشان را به مردم پارسا می‌نمایید، اما خدا از دلتان آگاه است. آنچه مردم ارج بسیارش نهند، در نظر خدا کراهت‌آور است! تورات و انبیا تا زمان یحیی بود. از آن پس، به پادشاهی خدا بشارت داده می‌شود و هر کس به جبر و زور راه خود بدان می‌گشاید. با این حال، آسان‌تر است آسمان و زمین زایل شود تا اینکه نقطه‌ای از تورات فرو افتد.» (لوقا ۱۶: ۱۴-۱۷)

«پس عیسا به ایشان گفت: هنوز وقت من فرانسیده، اما برای شما هر وقتی مناسب است. جهان نمی‌تواند از شما متنفر باشد اما از من نفرت دارد، زیرا من شهادت می‌دهم که کارهایش بد است.» (یوحنا ۷: ۶-۷)

ضمیمه ۲

دروسی از امثال و کتاب جامعه

تعلیم پذیر باشید و پرگویی نکنید

"دانادل، احکام را می‌پذیرد،
اما نادان پرگو تلف خواهد شد." (امثال ۱۰: ۸)

کلام می‌تواند حیات بخش باشد یا نابودگر

"دهان پارسایان چشمه حیات است، اما دهان شریران خشونت را
پنهان می‌سازد." (امثال ۱۰: ۱۱)

"دهان خود را برای بی‌زبانان بگشا، به خاطر دادرسی همه بیچارگان."
(امثال ۳۱: ۸)

"دهان بگشا و عادلانه داوری کن؛ فقیران و نیازمندان را دادرسی نما."
(امثال ۳۱: ۹)

"دهان خود را حکیمانه می‌گشاید، و تعلیم محبت‌آمیز بر زبان اوست." (امثال ۳۱: ۲۶)

نفرت اوضاع را خراب می‌کند، ولی محبت آن را می‌پوشاند

"نفرت، نزاع‌ها برمی‌انگیزد، اما محبت، خطاپوش است." (امثال ۱۰: ۱۲)

"تمسخرگران شهر را به آشوب می‌کشند، اما حکیمان خشم را فرو می‌نشانند." (امثال ۲۹: ۸)

"هستند کسانی که دندان هایشان چونان شمشیر است و در آرواره‌هایشان کاردهاست، تا فقیران را از روی زمین فرو بلعند، و نیازمندان را از میان آدمیان." (امثال ۳۰: ۱۴)

"دهان ابله او را به دردرس می‌اندازد، حکمت، بر لب‌های فهیمان یافت می‌شود، اما چوب برای پشت کم‌عقلان است." (امثال ۱۰: ۱۳)

"حکیمان، دانش را می‌اندوزند، اما زبانِ جاهل سر او را بر باد می‌دهد." (امثال ۱۰: ۱۴)

"آن که نفرت را پنهان سازد، لب‌های دروغگو دارد، آن که شایعه‌پراکنی کند، نادان است." (امثال ۱۰: ۱۸)

"سخنانِ دهانِ حکیم نظر لطف مردم را جلب می‌کند، اما لب‌های نادان او را نابود می‌سازد." (جامعه ۱۰: ۱۲)

"ابتدای سخنان دهانش حماقت است، و انتهای کلامش دیوانگی شرارت‌آمیز." (جامعه ۱۰: ۱۳)

“نادان همچنان بر کلمات خود می‌افزاید.
هیچ انسانی نمی‌داند چه رُخ خواهد داد، و کیست که او را از آنچه
پس از وی خواهد شد، باخبر سازد؟” (جامعه ۱۰: ۱۴)

نگذارید بر شما تاثیر بگذارد

“نادان در دم خشمش را بروز می‌دهد، اما خردمند اهانت را ناشنیده
می‌گیرد.” (امثال ۱۲: ۱۶)

“شخص امین، حقیقت را بیان می‌کند، شاهد دروغین، فریب را.”
(امثال ۱۲: ۱۷)

“هستند که سخنان باطلشان چون ضرب شمشیر است، اما زبان
حکیمان شفا می‌بخشد.” (امثال ۱۲: ۱۸)

حقیقت بر دروغ غلبه می‌یابد

“هستند که سخنان باطلشان چون ضرب شمشیر است، اما زبان
حکیمان شفا می‌بخشد.” (امثال ۱۲: ۱۸)

“لب‌های راستگو تا ابد برقرار می‌ماند، اما زبان دروغگو دمی بیش
نمی‌پاید.” (امثال ۱۲: ۱۹)

“قاصد شیرین به دردرسر می‌افتد، اما پیک امین شفا به ارمغان
می‌آورد.” (امثال ۱۳: ۱۷)

“ساده‌لوح همه چیز را باور می‌کند، اما عاقل قدم‌های خود را
می‌سنجد.

حکیم می‌ترسد و از بدی اجتناب می‌کند، اما نادان، آسوده‌خیال پیش می‌رود! شخص تندخو احمقانه رفتار می‌کند، حيله‌گر منفور است." (امثال ۱۴: ۱۵-۱۷)

"جواب نرم خشم را برمی‌گرداند، اما سخن تند غضب را برمی‌انگیزد!" (امثال ۱۵: ۱)

"زبان حکیمان معرفت را دل‌انگیز می‌سازد، اما از دهان احمقان حماقت روان می‌شود." (امثال ۱۵: ۲)

"زبان شفابخش، درخت حیات است، اما زبان کج، روح را در هم می‌شکند." (امثال ۱۵: ۴)

"سخنان فاضلانه، جاهل را نشاید، چقدر کمتر، زبان دروغگو شریفان را." (امثال ۱۷: ۷)

"آن که خطایی را می‌پوشاند، محبت را می‌گسترده؛ آن که مسئله را بازگو می‌کند، میان دوستان خالص جدایی می‌افکند!" (امثال ۱۷: ۹)

"نادان نیز اگر خاموش بماند، حکیمش می‌شمارند، آن که دهانش را بسته نگاه می‌دارد، فهیم شمرده می‌شود." (امثال ۱۷: ۲۸)

"نادان را از فهم هیچ لذتی نیست، بلکه تنها فاش کردن همهٔ مکنونات دل خویش را خوش می‌دارد." (امثال ۱۸: ۲)

"آب عمیق است سخنان دهان آدمی، نهر جوشان است چشمهٔ حکمت." (امثال ۱۸: ۴)

"لب‌های جاهل درگیر نزاع می‌شود، زیانش به استقبال کتک می‌شتابد." (امثال ۱۸: ۶)

"زبان جاهل نابودی اوست، لبانش دام برای جان او." (امثال ۱۸: ۷)

"سخنان سخن‌چین همچون لقمه‌های لذیذ است که به اعماق وجود انسان فرو می‌رود." (امثال ۱۸: ۸)

"پاسخ دادن پیش از شنیدن، نادانی است و شرمساری." (امثال ۱۸: ۱۳)

"دوری از نزاع، عزت آدمی است اما تن هر نادان برای مجادله می‌خارَد!" (امثال ۳۰: ۳)

"سخن‌چین، رازها را فاش می‌کند؛ پس با مرد پرگو همنشینی مکن!" (امثال ۲۰: ۱۹)

"هر که پدر یا مادر خود را نفرین کند، چراغش در تاریکی غلیظ خاموش خواهد شد." (امثال ۲۰: ۲۰)

"مگو: بدی را تلافی خواهم کرد! منتظر خداوند باش که تو را نجات خواهد بخشید." (امثال ۲۰: ۲۲)

"هر که مراقب دهان و زبانش باشد، جان خویش از بلا در امان می‌دارد." (امثال ۲۱: ۲۳)

"تمسخرگر را بیرون کن که نزاع نیز خاموش خواهد شد؛ مشاجره و رسوایی پایان خواهد پذیرفت." (امثال ۲۲: ۱۰)

"مگو: با او چنان خواهم کرد که با من کرده است؛ آنچه را آن مرد کرده، تلافی خواهم کرد." (امثال ۲۴: ۲۹)

مخاطب خود را بشناس

"نادان را نصیحت مکن، چه، سخن عاقلانه‌ات را خوار خواهد شمرد."
(امثال ۲۳: ۹)

نادان ارزش وقت و توجه شما را ندارد

"جاهل را مطابق جهالتش پاسخ مده، مبادا تو نیز همچون او شوی.
جاهل را مطابق جهالتش پاسخ ده، مبادا در نظر خود حکیم بنماید."
(امثال ۲۶: ۴-۵)

"چون حکیم و نادان علیه یکدیگر به محکمه روند، دمی برآشفتن خواهد بود و دمی تمسخر، اما بی‌حاصل!" (امثال ۲۹: ۹)

غیبت شما را می‌سوزاند و اوقاتتان را تلخ می‌کند

"بدون هیزم، آتش خاموش می‌شود؛ بدون سخن‌چینی، مشاجره پایان می‌پذیرد. همچون زغال برای اخگر و چوب برای آتش است، مرد ستیزه‌جو برای داغ کردن آتش نزاع. کلمات سخن‌چین لقمه‌های لذیذ را مانند که به اعماق وجود انسان فرو می‌رود. لب‌های پر شور با دلی شریز، ظرفی گلی است اندوده به نقره پُر زنگار!" (امثال ۲۶: ۲۰-۲۳)

"زبان دروغگو از قربانیان خود نفرت دارد، و دهان چاپلوس ویرانی به بار می‌آورد." (امثال ۲۶: ۲۸)

لاف نزنید

"بگذار دیگری تو را بستاید، نه دهان خودت؛ غریبه‌ای، نه زبان خودت." (امثال ۲۷: ۲)

"بوته برای نقره و کوره برای طلاست، ستایش نیز برای آزمایش آدمی!" (امثال ۲۷: ۲۱)

"نادان همه خشم خود را بی‌مهابا بروز می‌دهد، اما حکیم آن را بازمی‌دارد." (امثال ۲۹: ۱۱)

"اگر حماقت کرده، خویشتن را برافراشته‌ای، و اگر بدی اندیشیده‌ای، دست بر دهان خویش بگذار!" (امثال ۳۰: ۳۲)

لیزا بیور تقریباً سه دهه است که تلاش کرده زنان را از هر سنی، برای یافتن هدف و هویتشان توانمند سازد. او به عنوان یکی از نویسندگان پرفروش از طرف مجله نیویورک تایمز معرفی شده است. او همچنین سخنرانی بین‌المللی است. میلیون‌ها نفر کتاب‌های پیشین او از جمله مبارزه به سبک زنانه، برخاستن ماده‌شیر، دختران شمشیر به دست، و بی‌رقیب را خوانده‌اند. لیزا و همسرش جان، بنیان‌گذاران موسسه بین‌المللی "مسنجر" هستند؛ سازمانی که هدفش پرورش پیروانی راستین برای مسیح، در جهت تبدیل دنیاست.

بی رقیب



هویت و مقصدتان را در عصر سرگردانی و پریشانی دریابید.

دلیلی وجود دارد که ما یکدیگر را به چشم رقیب می‌بینیم و خود را محدود به مقایسه و رقابت می‌کنیم. همه ما دشمنی داریم که به ذهن و اراده و عواطف ما هجوم می‌آورد، با این امید که علیه خود یا دیگران برخیزیم. این چرخه‌ای است که ما را از داشتن ارتباط صمیمانه بازمی‌دارد، نسبت به هویتمان سردرگم می‌سازد، و هدف ما را محدود می‌کند.

لیزا بیور، نویسنده کتاب‌های پرفروش، در کتاب «بی‌رقیب» به ما می‌گوید که چگونه مکاشفه‌ای از محبت خدا این محدودیت را در هم می‌شکند. در این کتاب خواهید آموخت که چگونه دیگران را بسان یک رقیب نبینید و ارتباطی عمیق با خالق که مشتاقش هستید، برقرار سازید؛ ارتباطی که هویت و صمیمیتی حقیقی را وعده می‌دهد. لیزا همراه با تعلیمی کتاب مقدسی و سرشار از نگاهی نبوتی برای زندگی‌مان، با استفاده از لحنی طنزآمیز، شما را به چالش می‌کشد. زمان آن رسیده است تا گامی به جلو بردارید و زندگی بدون رقابت را تجربه نمایید.

منابع الحاقی بیشتر در سایت زیر در دسترس شماست.



CloudLibrary.org

CLOUD
LIBRARY

دختران شمشیر به دست

چگونه صلیب خود را همچون یک قهرمان
حمل کنیم



اگر قرار است زنان زمانی مسلح شوند، آن زمان اکنون است. در این دوران زنان هدف تبعیض، قاچاق جنسی، سوءاستفاده و حتا کشتار جنسیتی هستند. لیزا بیور شرح می‌دهد که این حملات، بیشتر کسی را که زنان در آینده بدان تبدیل می‌شوند، مورد هدف قرار می‌دهد، تا آن کسی که در گذشته بوده‌اند. در کتاب «دختران شمشیر به دست»، لیزا بیور تعلیم می‌دهد که چگونه دشمن به هر شیوه‌ای به دنبال خلع سلاح کردن زنان است. زمان آن رسیده که زنان تبدیل به قهرمانانی شوند که خدا آنان را آفریده است تا دلیر، مراقب، بخشنده و حکیم باشند.

منابع دیگری از جان و لیزا بیور را

می‌توانید به صورت رایگان در سایت زیر دنبال کنید:



CloudLibrary.org

CLOUD
LIBRARY

موسسه بین‌المللی «مسنجر» با هدف کمک به افراد، خانواده‌ها، کلیسا و ملل مختلف تشکیل شده است تا با قدرت تغییر دهنده الاهی آشنا شده و آن را تجربه نمایند.

نتیجه درک این حقیقت، قدرت یافتن زندگی‌ها، جوامع و تغییر آنهاست که موجب واکنشی پویا به بی‌عدالتی‌هایی می‌شود که همچون آفتی دنیای ما را آزرده می‌سازد.



CLOUD LIBRARY



Cloud Library، یک سایت آنلاین است که به شبانان و رهبران سراسر جهان اجازه می‌دهد تا به صورت رایگان، به منابع الکترونیکی به زبان خودشان دسترسی داشته باشند.

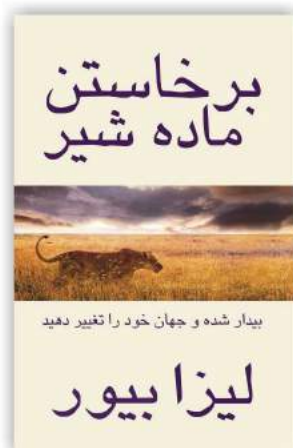
برای دانلود منابع و کتاب‌های بیشتری از جان و لیزا بیور، به سایت زیر مراجعه کنید: CloudLibrary.org

کتاب الکترونیکی، ویدئو، کتاب صوتی، تعالیم، کتاب مقدس و ...

جهت آگاهی بیشتر این تصویر را اسکن کنید .

برخاستن ماده شیر

بیدار شده و جهان خود را تغییر دهید



در کتاب برخاستن ماده شیر، لیزا تصویری زنده و کتاب مقدسی از ماده شیر ارائه می‌دهد که الگویی تندخو ولی مهربان از زنان است. در این کتاب به چالش کشیده می‌شوید تا اشتیاق، دلاوری و هدف را بیابید.

- به نمودی بارز از قدرت تبدیل شوید
- بی‌صدایان و کوچکان را محافظت کنید
- غرشی جمعی به پا کنید تا همه چیز دگرگون شود

این کتاب و دیگر منابع آموزشی «جان و لیزا بیور» جهت دانلود رایگان، از طریق سایت زیر در دسترس شماست:

www.CloudLibrary.org

سایر منابع به زبان‌های مختلف برای مشاهده و دانلود در: Youku.com و Youtube.com و دیگر سایتهای مشابه، موجود می‌باشد.

«مهم، پر بار، متقاعد کننده. لیزا بیور خستگی ناپذیر و راسخ بر حقیقت و برای حقیقت می ایستد.»

— لوئی و شلی گیلیگو، بنیان‌گذاران Passion Conference

حقیقت چیست؟

در دوران ما این سوال، تبدیل به سوالی همیشگی شده است. ولی همچنان که بسیاری، به نظر ایده‌هایی برای خود دارند، یافتن حقیقت گویی هر روز سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود. شاید به این خاطر است که به دنبال «چیزی» می‌گردیم، در حالی که باید به دنبال «کسی» باشیم.

حقیقت، نامی دارد.

حقیقت، هم در گذشته‌های دور و هم در زمان حال، رودخانه‌ای نبوده است که با جریانات فرهنگی مسیر خود را تغییر دهد؛ بلکه سنگی بوده است جنبش‌ناپذیر، شکست‌ناپذیر و تکان‌نخوردنی. یعنی شالوده و سنگ بنای آنچه رویای بودنش را در سر می‌پروریم.

آدامنت از منظر الاهیات، مفهومی عمیق و قابل فهم داشته است. آدامنت، لنگری برای روح در دریای خروشان نظرات است و به شما درکی درست می‌بخشد تا در دنیای سردرگم، مسیر خود را بیابید.

لیزا بیور تقریباً سه دهه وقت صرف کرده تا زنان را از هر سنی برای یافتن هدف و هویتشان، توانمند سازد. او نویسنده کتاب‌های پرفروش و سخنرانی بین‌المللی است. میلیون‌ها نفر کتاب‌های پیشین او را از جمله: مبارزه به سبک زنانه، برخاستن ماده‌شیر، دختران شمشیر به دست، و بی‌رقیب خوانده‌اند. لیزا و همسرش جان، بنیان‌گذاران موسسه بین‌المللی Messenger هستند؛ سازمانی که خود را وقف پرورش پیروانی مصمم برای مسیح کرده است تا دنیا را دگرگون سازند.



کتابخانه ابری
راستی بخوابید
چپ بیدار شوید

این کتاب هدیه‌ای است رایگان از طرف نویسنده، و قابل فروش نمی‌باشد.



MESSENGER
INTERNATIONAL
MessengerInternational.org